جانشینان محکوم!

بسم الله الرحمن الرحیم

محکمه قضائی جانشینان محکوم!

نویسنده:

ابوالقاسم فرات ابراهیم بن فرات الکوفی

ناشر چاپی:

بی جا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

محکمه قضائی جانشینان محکوم!

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : محکمه قضائی جانشینان محکوم ! / نگارش ابوالقاسم کوفی / ترجمه و شرح : عبدالجواد فلاطوری

مشخصات نشر : [بی جا]: کتابخانه اسلام، ۱۳۷۰.

مشخصات ظاهری : ۱۷۹ص.

فروست : شرح و ترجمه الاستغاثه ، فی بدع الثلاثه؛ ۴

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۲۵۱۹۱

مقدمه ناشر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تـا وقتی لطماتی را که به دست خلفای ثلاثه، ابوبکر، عمر و عثمان بر پیکر اسـلام وارد آمـده، از لابلای اوراق پراکنـده پیروان آنان به دست نیاورند. «بخش اول»

و تا موقعی که از سستی دلایل حقانیت این سه بزرگوار (!) بی اطلاع باشید. «بخش دوم»

و تا هنگامی که علل افضلیت یگانه مرد فضیلت، علی علیه السلام را از زبان دشمنان وی نشنیدید. «بخش سوم»

افکار دینی شما مختل و قلب شما لرزان و روح ایمان شما افسرده و بی نشاط است.

دکتر عبـدالجواد فلاطوری در سال ۱۳۰۴ هجری شمسـی در اصـفهان متولد شد. بعد از طی مدارجی اصفهان را به قصد مشهد ترک کرد و در آنجا از محضری بزرگانی چون ادیب نیشابوری، شیخ هادی کدکنی، و غیره بهره جست.

سپس به تهران آمـد و هم زمان با تحصـیلات دینی، به تحصـیلات دانشـگاهی پرداخت. او از مرحوم آیـهٔ الله شـیخ محمدرضـا کلباسی، اجازه اجتهاد دریافت داشته است.

در سـال ۱۳۳۳ شمسـی برای تکمیـل دانسـته هـای خود به آلمـان رفت و از دانشگاه کلن در سـال ۱۳۴۱ درجه دکترا دریـافت داشت و در همان جا به نشر دانش و معارف شیعه همت گماشت.

ایشان پس از عمری پربرکت در سال ۱۳۷۵ در سال ۷۱ سال سالگی به هنگام تدریس در کلاس درس بدرود حیات گفت، و در اصفهان به خاک سپرده شد.

شرح حال مؤلف و کتاب او

شرح حال مؤلف (نسب وی):

شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر سید رضی و سید مرتضی در اواخر کتاب عیون المعجزات (خطی) می گوید: وی ابوالقاسم علی بن احمد بن موسی بن الامام محمد جواد (جوادالائمه) علیهم السلام می باشد.

مذهب و اخلاق او:

صاحبان تراجم به طور عموم وی را شخص پاک سرشت و خوش اخلاق و صحیح العقیده دانسته، تنها از سخنان بعضی این طور به دست می آید که وی در اواخر عمر قدری متمایل به غلوّ درباره ائمه طاهرین شده و پس از دقت و مقایسه کلمات با یکدیگر نادرستی و بی اساس بودن این نسب مکشوف می شود.

تألیفات وی:

متجاوز از ۵۲ کتاب در فنون مختلفه تألیف نموده و از نظر مهارتی که در خصوص علم کلام و مجادله و مباحثه با علمای مذاهب داشته غالب کتب خود را در این فن نگاشته است.

{صفحه۷}

نسبت این کتاب:

اکثر صاحبان تراجم، این کتاب را از آثار وی دانسته، فقط بعضی از نظر این که شاید ابن میثم نیز در این موضوع کتابی نوشته باشد این کتاب را منسوب به ابن میثم (که یکی از بزرگان متکلمین و دانشمندان شیعه است) می دانند.

نام و موضوع این کتاب:

این کتاب به نام های مختلف اسم برده شده، بعضی آن را اغاثه و بعضی استغاثه و عده ای آن را به نام البدع المحدثه از تألیفات مؤلف به حساب آورده اند - در هر صورت این کتاب بر دو بخش تقسیم شده:

بخش اول را تقریباً به بیان بدعت ها و پیراهه هایی که به دست خلفا با اسلام بسته شده اختصاص داده. بخش دوم نیز به منظور ایجاد اطمینان، متکفل بیان سستی ادله حقانیت نام بردگان شده، پرده های تدلیس را از روی مهمترین فضایل آنان بر می دارد. «نگارنده می گوید) ما نیز گرچه تنها بخش اول و دوم را کافی می دانستیم که ضمن بیان تجاوزات و نادرستی فضایل آنان، خلافت بلافصل علی علیه السلام و افضلیت او را ثابت نموده و از هر حیث خواننده را به اسرار پنهانی و تجاوزات زیر پرده ای ایشان آگاه نموده و پس از اعتراف پیروان آن ها به این مراتب، دیگر جای دغدغه خاطر باقی نگذاشتند. از هر طرف راه تلقینات خائنانه و زهراگین عده ای از ماجراجویانی که در لباس روشن فکری، رسماً به سم پاشی های جاهلانه مشغولند، مسدود نماید، ولی باز برای مزید اطمینان پس از فراغ از این دو بخش، بخش سومی به منظور اثبات افضلیت علی امیرالمؤمنین علیه السلام ترتیب داده، برای این که

{صفحه۸}

توانسته باشیم جهات عمده و برجسته ای را متذکر شده و ضمناً خوانندگان را دلگرم و مطمئن نموده باشیم، فقط مباحثه مأمون خلیفه عباسی را که علاوه بر صحت اسناد آن شواهد صدق زیادی در خود آن موجود است نقل و شرح و ترجمه نمودیم.

مشایخ روات مؤلف:

چنانچه از روایات وی برمی آید، مشایخ اجازه او علی بن ابراهیم قمی صاحب تفسیر و جعفر بن محمد بن مالك کوفی (که یکی از مشایخ صدوق است) و پدر خود مؤلف احمدبن موسی بوده.

وفات او:

در سال (۳۵۲ هجری در قریه ای به نام کرمی، ۵ فرسخی فسا، که تقریباً ۲۰ فرسخی شیراز واقع است وفات نموده و در همانجا در نزدیکی کاروانسرا و حمامی به خاک سپرده شده.

روش ما در نگارش:

خالی از اشکال نبودن بعضی از مندرجات اصل کتاب و هم غموضت بعضی از قسمت های آن، ما را از ترجمه تمام قسمتها منصرف نموده. برای این که بی طرفی خود را در نگارش ثابت کنیم فقط قسمت هایی را که برادران سنی ما اعتراف دارند متذکر شده، و اگر احیاناً جایی ناگزیر از تمسک به اخبار امامیه شده باشیم، سعی کرده که با استدلال و شواهد عقلی، حتمی بودن و صحیح بودن آن خبر را ثابت کنیم. روی این اصل اگر آن را اقتباس از استغاثه یا شرح بعضی قسمت های استغاثه معرفی کنیم به

{صفحه۹}

مقدمه نگارنده

بدون تردید دین اسلام به موت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به سیر طبیعی خود خاتمه داده، با حرکات غیر عادی راهی بس خطرناک و پرآشوب و کثیفی را آغاز نموده، خواهی نخواهی وضع خود را تغییر داده به صورت دیگر، صورتی که اکنون در تمام فرق مسلمین مشاهده می کنیم درآمد. اگر دست ستمگیر ما گل زیبایی را از دامن مادر خود (شاخه درخت) جدا سازد و طبق معمول به دست این و آن سپارد، دیری نگذرد که آن طراوت و لطافت وی به یک پژمردگی و کثافت تنفرآوری مبدل شده. به همان اندازه که در آغوش مادر خود زیبا بود، در دست ما زشت و نازیبا خواهد شد.

با این قیاس اگر به این اسلام کنونی که روزی چون گل بر شاخ اصلی خود دلربایی می کرد و می خواست برای همیشه با تربیت باغبانان حقیقت طراوت خود را نگه دارد. ولی دست ستمگرانش از آن فیض محروم و به این روزش کشانید. هر پیرایه ای از نتایج افکار مسموم و ناپاک به او بسته شده باشد جا دارد، و هر اندازه ما به حال آن تأسف بخوریم کم خورده ایم.

راستی! این همان گوهر درخشانی است که بینندگان را خیره و قلوب را مجذوب جمال زیبای خود می نمود؟ این همان قانونی است که طومار تمام ادیان را در هم پیچیده، کلیه قانون گذاران را در مقابل خود خجل و شرمسار نمود؟ این همان دانشی است که به قصد برانداختن عفریت

{صفحه۱۰}

جهالت و نادانی خود را مسلح و آماده نموده بود؟ آری!! این همان گوهر است که اکنون زیباییش را در زیر حجاب های ظلمت پنهان نموده اند. این همان قانون است که اینک به لباس افسانه و حکایت درآمده. این همان دانش است که نزدیک است ارج خود را به کلی از دست داده، بواسطه پیرایه هایی که به آن بسته شده از این بیشتر مورد تسخره این و آن و اعتراض هرکس و ناکس واقع گردد.

اسفا! پس آن اسلام خالص، آن اسلام واقعی، آن اسلام بسیط، آن اسلام بی آلایش، آن اسلامی که می خواست رهبر سعادت بشر باشد، آن اسلامی که برای اداره بشر تا روز قیامت آمده بود و بالاخره آن اسلام پاک چه شد؟ کجا رفت؟ آن را از کجا؟ و به چه وسیله باید به چنگ آورد؟

باری! هر شخص باوجدانی که این سؤالات را از خود بنماید، شاید در ابتدای امر نتواند جواب صحیحی برای خود تهیه نماید، ولی مسلماً بعد از دقت کامل و بررسی عمیقی اعتراف می کند که هنوز دست ما کاملاً از رسیدن به دامان آن پریچهره حقیقت کوتاه نشده. می توان با زحمت زیاد، با تحمل مشتاق فراوان، با نیت و عزمی راسخ، با دلی قوی، بدون ترس و پاک، بند تعصبات و عادات کورکورانه مهلک را پاره نموده، با علاقه تمام خود را برای هرگونه مبارزه آماده ساخته میکروب های کشنده ای را که از روز اول با خون داخل عروق لطیف آن عروس حسن شده اند، با تزریقات حکیمانه از میان برداشته و باز روز دیگر آن را با لطافت و ظرافت اولیه خود مشاهده نمود.
ولی آشکار است که این عمل ممکن نیست به زودی انجام پذیرفته. وقت زیاد، اندیشه، حوصله، صبر، حلم، مدارا و مهربانی و بالاخره مقاومت بی پایانی لازم دارد که یک تنه با تمام مذاهب و فرق به مبارزه گراییده، یک
{صفحه۱۱}
اسلام، یک حقیقت، یک دین، یک مرام، به دست جمیع مسلمین بلکه جمیع عالم داده، وحدت اسلامی بلکه وحدت بشر و جهانی ایجاد نمود.
باری! گرچه این معنا را به طور کامل باید فردی به تمام جهات کامل انتظار داشته و به انتظار او هم باشیم، ولی با این وصف این انتظار نباید ما را از کار بازداشته، آیات یأس بر یکدیگر عرضه داریم و از کوشش و زحمت باز ایستاده انجام وظیفه ننماییم.
روی این اصرار بنده که از دیرباز به حکم وظیفه اجتماعی و دینی خود را خدمتگزار جامعه می دانسته و در صدد بوده ام تا مگر فرصتی به دست آمده، به اندازه خود تنها یا با هماهنگی دیگران شالوده این بنا را بریزیم و هر زمان این آرمان را در مغز می پرورانیده در اطراف آن فکر می نمودم و برای آن راهی می جستم، اینک خدا به فضل خود سر رشته ای به دست داده این کتاب یعنی کتابی که برای اولین مرتبه به طور مختصر در صدد برآمده، منشأ فساد پیشوایان جنایت کار و شالوده بنای کثافت بار بدعت در دین را آشکار نماید، به دستم افتاد. به تقاضای یکی از دوستان، با شوق و رغبت فراوانی به ترجمه آن (با اصلاحات و تصرفاتی) قیام نموده بر آن شدم که اگر وضع کتاب مقتضی شود، تا آن جایی که ممکن است با بیانات مختصری در ذیل کتاب بعضی از مطالب را بیان نموده، زمینه را برای سلسله انتشارات بعدی که ممکن است مستقلاً در این زمینه انتشار یابد آماده نموده، سپس کلیه لطمات و آسیب هایی که تا به حال بر پیکر اسلام وارد آمده و به عبارت ساده تر بدعت هایی که تاکنون از ناحیه دشمنان مغرض یا دوستان نادان در تمام قسمت ها به دین گذاشته شده با دلیل و مدرک شافی وانمود نمایم. امیدوارم شما خوانندگان عزیز نیز با خوش بینی این کتاب را مطالعه نموده، تصور نکنید از نوشتن آن نظر مغرضانه ای
{صفحه۱۲}
نسبت به طایفه بخصوصی در کار بوده است، بلکه مطمئن باشید فقط از نظر این که بیراهه روی و کجروی در دین از اینجا شروع شده ما نیز در مقام اصلاح تا آن جا که قادریم از همین جا شروع نموده و می نماییم.
برادران عزیز! ما و شما بلکه عموم مسلمین اگر در عقیده خود به خطا رفته باشیم، تا اندازه ای و به یک نظر بی تقصیریم. زیرا همگی مایلیم خداپرست و حقیقت پرست باشیم. ولی چه کنیم که در بعضی از فرقه ها پیشوایان و در بعضی دیگر که پیشوایان مسلماً پاک و بی حقیقتی داشته اند، عده ای نادان به عنوان دوستی یا از روز مصالح ناقصی که به نظرشان می رسیده پیرایه هایی به دین بسته و اختلافاتی ایجاد نموده، ما را به این بدبختی و سیه روزی کشانیده اند. اکنون باید مطمئن باشیم که هرچه

بکوشیم و به انتظار وحدت اسلامی تلاش کنیم، تا وقتی از سر لجاج پایین نیامده و در طلب آن حقیقت واحدی که بتواند دل های پراکنده ما را به یک نقطه واحد متمرکز سازد، قدم مصلحانه برنداریم، موفق به ایجاد وحدت و برادری نمی شویم.
طبیعی است اگر هم با اختلاف عقیده اظهار دوستی کنیم، باز محسوس است که در دل از یکدیگر کدورت داشته به فرض این که با هم برادر یا پدر و فرزند باشیم خود می دانیم در این اظهارات ریاکار و متظاهریم. علاوه بر این به طور قطع اسلام فی حد ذاته اختلاف بردار نبوده، این اختلافات نتیجه بیراهه هایی است که به آن بسته شده و در نتیجه راه را برای اعتراض دشمنان باز نموده است. در صورتی که اگر اسلام حقیقی به میان آید دیگر جا برای اعتراض باقی نمانده، مطمئناً روزبروز مانند صدر اسلام طبقه به طبقه با کمال افتخار به شرف اسلام نایل خواهند گشت. در این جا دیگر مجال این که بیش از این توضیحاتی داده مفاسدی را که بر این روش ما
{صفحه۱۳}
مترتب است شرح دهیم، ندانسته به سخن خود خاتمه می دهیم. و فقط از شما خوانندگان عزیز انتظار دارم که با فکر و تأمل و رغبت تمام به مطالعه این قبیل کتابها پرداخته و به اصلاح افکار و عقاید دینی خود ما را دلشاد و بدین وسیله عملاً به ما کمک و مساعدت فرمایید.
{صفحه۱۴}

مقدمه مؤلف به طور اختصار

اشاره

چون به دقت آرا و افکار پیروان اسلام را نگریسته، در صدد پی جویی از علل این اختلافات و دوئیتها برآمدم، گروه بی شماری را در ظلمت جهل و غفلت و نسیان از طریق هدایت و حقیقت مشاهده نمودم. دیدم ایشان به تقلید سران خود بسیاری از احکام قرآن را متروک گذاشته، و پاره ای از حلالهای مسلم را حرام و بعضی حرامهای یقینی را حلال می دانند.

سبب گمراهی

بدیهی است سبب این گمراهی فقط روگرداندن و دوری جستن ایشان از مقام ولایت می باشد که حق عترت را کناری نهاده، و در عین این گمراهی آشکار خود را بر حق و دیگران را غرق دریای ظلالت می بینند. واقعاً جای بسی تعجب است! که با وصف این که اساس مذهب آن ها بر آب و غالب احکام قرآن مجید را متروک و خراب نموده اند و هوای نفس را مقتدا و پیشوای خود ساخته، حق و حقیقت را زیر پاگذاشته، باز خود را یار و یاور حق می دانند و مخالفین خود را کافر و خارج از دین قلمداد می کنند.
بالاخره چون راه و روش اینان را بدین گونه دیدم و ظلمت و تیرگی را بر قلوب ایشان چیره یافتم، بر آن شدم که به جستجو و کاوش گراییده، تا
{صفحه۱۵}
مگر سرمنشأ و سرچشمه این سیه روزی را به چنگ آورد، سپس به اصلاح آن اقدام نماییم.
از آن جایی که می دانستم این شایعات دامنه دار و عالم گیر جز به اعمال قوه و زور و به غیر از اشخاص مقتدر و زورمند از

دست دیگری ساخته نیست، با کوشش فراوان با پناهندگی به ایزد متعال - از کژ روی و گمراهی و اعمال تعصب و اظهار نادانی - افکار و رفتار و کردار پیشوایان مقتدر این جنایت ها را تحت مطالعه قرار داده، تا به جایی که جنایات جنایتکاران بر من مدلّل گشته، بتوانم با قلبی قوی و خاطری آرام مه، روزی استادان بشر و خیرخواهان عالم انسانیت را (هر که باشد) پیشه کرده، از مخالفین آنان یعنی دشمنان عالم بشریت بیزاری جویم. زیرا عاقل با انصاف کسی است که کورکورانه به تقلید دیگران مهر و کین ورزی به این آن ننموده، از روی تفکر به حکم وجدان و وظیفه انسانیت مهر خیر خواهان و کین بدخواهان را به دل گیرد.

سرانجام پس از رنج بسیار و دقت و مطالعات زیادی، موفق به کشف مبدأ این شایعات خلاف حق گشتم، و سرچشمه تمام خرابکاری ها را به دست آوردم و مؤسس این اساس نکبت بار را شناختم.

منشأ بدعت

یعنی دانش با چشم باز به کم روشنایی و نور دانش دیدم اول کسی که توانست به اعتراف دوست و دشمن یعنی به اعتراف کلیه تاریخ نویسان با تمام پررویی و جسارت، در انظار عموم برخلاف گفته های رسول خدا سخن گوید، ابوبکر، سپس عمر و بعد از آن عثمان بود که هریک به نوبه خود برحسب قدرت و مدت خلافت خود بدعتها؛ بدعتهایی که برای

{صفحه۱۶}

همیشه تفرقه و جدایی بین مسلمین انداخت، بدعتهایی که به کلی حجاب حقیقت شده و راه را برای بی دینان و ماجراجویان و بدعت گذاران بعدی باز نمود، بدعتهایی که رسماً پاره ای از آن ها به گفته پیروان ایشان، موجب کفر و الحاد می باشد، (چنانچه بعداً یک به یک اشاره خواهد شد) از خود به جای گذاشتند.

تقلید کورکورانه

راستی جای بسی تعجب است که پیروان ایشان با وجود این اعترافات یعنی با این که بعضی بدعتهای اینان را در حد کفر می دانند، باز دست از پیروی و اظهار علاقه به آنها برنمی دارند، بلکه از همه بدتر هنوز ایشان را مردمان پاک و پاکیزه و قابل جانشینی رسول خدا به حساب می آورند.

از طرف دیگر در مقابل این جمعیت انبوه یک دسته و فرقه دیگر که اقلیت دینی را تشکیل می داد، مشاهده نمودم، که با پیروی از دستورات رسول خدا و آل عصمت با این دستگاه جداً مخالف و روی این اصل همیشه مورد تعرضات و شکنجه های اکثریت واقع شده و می شوند. ولی در نهان دست از عقاید خود برنداشته، شب و روز به انتظار خلاصی از این دست اندازی های بی شرمانه می گذرانند.

نتیجه این مطالعات

این گونه مشاهدات و مطالعات مرا بر آن داشت که به وسیله ای از این جهالت عمومی و عصبیت خشک پرده بردارم، تا شاید کسانی که از حقیقت امر بی اطلاعند، آگاه شده دست از نادانی موروثی خود بردارند. بدین منظور بدعتها و جنایاتی را که طبق اقرار و اعتراف پیروان خود ایشان،

{صفحه۱۷}

از این سه نفر سر زده، در این کتاب جمع آوری نموده، هریک را با بیاناتی ساده توضیح و تا حدی از بدعت هایی که فقط طایفه شیعه به آنها نسبت می دهند، خودداری کردم. تا بتوانم مدعای خود را بهتر ثابت نموده و خراب کاری های این پیشوایان جهل و امامان نادانی را به عموم مسلمین جهان بنمایانم.

ابوالقاسم- علی بن احمد بن موسی ابن

الامام الجواد علیه السلام

متوفی ۳۵۲ هجری

{صفحه۱۸}

بخش اول

اشاره

پس از سپاس و ستایش ایزد متعال و درود بر روان پاک یگانه منجی عالم محمد صلی الله علیه و آله و پیشوایان هدایت قبل از شروع در مطلب توضیحاً به بیان بدعت و موجبات آن در اسلام می پردازیم.

منظور از بدعت

اگر کسی قانونی را از پیش خود اختراع نموده، به پای یکی از ادیان یا قوانین مضبوطه عالم حساب نماید، یعنی طوری وانمود کند که دیگران تصور کنند این قانونِ جعلی، از آورنده آن دین یا آن مقنن رسیده و یا این که یکی از احکام و قوانین مسلّمه را به قسمی از بین بردارد که به نام همان رئیس مذهب و مقنّن تمام شود، چنین عمل را بدعت و چنین کسی را بدعت گذار می نامند.

آغاز بدبختی مسلمین

اشاره

قانون تکامل چنین ایجاب می کند که هرکسی تا مدت معینی، خوب یا بد زشت یا زیبا خوش یا ناخوش، باید در این دنیا در این خراب آباد زندگی نموده، سرانجام چشم از این آلودگی ها بسته به سرای پاکتری بشتابد.

همه می دانیم و همه تصدیق داریم که باید مرد و خواهی نخواهی باید

{صفحه۱۹}

به صوب این وادی مرموز رهسپار شد؛ ولی نوعاً نمی دانیم که پس از مردن و چشم فرو بستن ما، چه تحولاتی ایجاد خواهد شد و نابود شدن ما برای زنده ها چه اثراتی، خوب یا بد را دارد.

اما با این وصف می توانیم تا اندازه ای مردن دیگران را مقیاس کار خود قرار داده و در پیرامون پیش آمدهای پس از مرگ خود قضاوت کنیم. پس اجمالاً می توانیم بگوییم اگر ما شخص شریر، مفسد، بداخلاق و پابند به خوب و بد نباشیم و خدمت ما به جامعه فقط اذیت و آزار این و آن باشد. از مردن ما نه تنها کسی - حتی نزدیک ترین بستگان ما - افسرده نمی شوند، بلکه همه یعنی حتی آن کسی هم که فقط اسم و رسم ما را شنیده یا می شنود، کاملاً مسرور و مشعوف شده، گویا به مردن ما

به آرزوی بزرگی که احتمال رسیدن به آن را نمی داد نایل می شود. به عکس اگر ما در دنیا به پاکی زیست نموده، در کردار و رفتار و گفتار خود پاک باشیم ولو این که از ما نفع به خصوصی عاید جامعه نشده باشد، با وجود این پس از مردن ما نه فقط بستگان ما به از دست دادن یک چنین گوهر گرانبهایی افسوس می خورند، بلکه جامعه ای به مردن ما لباس ماتم به تن نموده به عزای ما خواهند نشست.

توضیحاً عرض می کنم: خوب دقت کنید، اگر کسی داستانی را که مربوط به قرن گذشته باشد، برای ما نقل کند که قهرمان آن، دو نفر: خیر خواه، و بدخواه، نیکوکار و بدکار باشند، ما تا نقل قصه خاتمه نیافته، دایماً انتظار داریم به جایی برسیم که این کشمکش و این مجادله به سود خیرخواه و زیان آن بدخواه تمام شود. لذا هر وقت برد با شخص نیکوکار می شود، قلباً یک راحتی و سرور روح بخشی در دل خود حس نموده، به عکس اگر جایی برسیم که غلبه با آن بدکار است، پرده سیاه رنگ تیره فام

{صفحه ۲۰}

کثیفی روی قلب لطیف ما را می گیرد، تا به جایی که اگر کار به کشته شدن آن شخص پاکدامن کشید، سخت افسرده و دلشکسته شده، تا مدتی که آن قصه را در خاطر داریم اثرات شوم غم و افسردگی به خوبی در چهره ما نمایان خواهد بود. و به عکس، اگر به نابود شدن و از بین رفتن آن شخص شریر برخورد کنیم، خوشحال و خرسنده شده، نفس عمیقی به نشانه راحتی از یک مصیبت احتمالی بزرگی می کشیم.

چرا؟ این حس از کجا؟ و سرّ این مطلب کدامست؟ ما که آن دو نفر را ندیده ایم و از آن ها خیری و شری به ما نرسیده است؟ پس این دوستی و دشمنی از کجا در دل ما پیدا شده است؟ در جواب این سؤالات باید گفت ما هر چه هم بد باشیم، باز با بدی مخالفیم. هرچه ظالم باشیم باز عاشق عدالتیم. بنابراین اگر خوب دقت کنیم در حقیقت به آن شخص پاک دوستی نورزیده ایم و با آن ناپاک دشمنی ننموده ایم. دوستی ما نسبت به پاکی و دشمنی ما با ناپاکی است. پس ما ذاتاً شیفته پاکی و دشمن ناپاکی، و دوست عدل بوده، از ستمگری، کینه پایان پذیری به دل داریم.

آه! عجب ترازوی دقیقی است و عجب میزان صحیحی، آیا ممکن است خدا ما را با همین میزان محاکمه نموده و با همین ترازو، از افراط و تفریط های ما بازخواست کند؟

آری! یقیناً با همین میزان از ما بازخواست خواهد شد. با همین ترازوی دقیق محکوم به کیفر بدکرداری های خود خواهیم شد. کم کم از مطلب دور شدیم، منظور ما موعظه و خطابه نیست مقصود ما از این مقدمه این است که خوب خود را برای فکر کردن در اطراف رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آماده کنیم. و کاملاً خود را به دقت کردن در پیرامون مرگ این بزرگترین پیشوای پیشوایان و اثراتی را که این مجسمه پاکی و عدالت و حقیقت و بالجمله

{صفحه ۲۱}

مجسمه انسانیت – در عالم و در دلهای آدمیان باقی گذاشته و باید باقی بگذارد، مهیا سازیم. به بینیم آیا طبق فطرت و غریزه انسانیت مردم حق داشتند این مصیبت جگر سوز جانگداز را هرگز فراموش نکنند؟ آیا حق داشتند که همیشه در آتش فراق یگانه منجی عالم و مربی و معلم بشر سوخته، شبانه روز به بدبختی و سیه روزی خود گریه کنند؟ آیا حق داشتند چون حضرت زهرا سلام الله علیها دایم تقاضای مرگ از پیشگاه الهی بنمایند؟ آیا حق داشتند که اگر اختیار در دستشان بود آن ها نیز به متابعت پیشوای خود بمیرند؟

آری! به گواهی فطرت این حقوق عمومی و همگانی است. به طوری که باید هرکس هنوز تمام عواطف انسانیت در او نمرده

و مختصـر بهره ای از غرایز پاک عالم قـدس دارد، در انـدیشه این مصـیبت دردناک چون مار گزیده به خود به پیچد و راحتی خود را از دست بدهـد. و معـترف باشـد کسـی که روح و جسم و هستی خود را فنـای راه نخستین و آخرین مطلوب و محبوب خود نموده، و بشـری را که در سیر قهقرایی خود ادوار ما قبل تاریخ و عوالم توحّش و ببریت را به یاد می آورد، به اعلی درجه ترقی و تعالی رسانیده، چنین کسـی بیش از این ها در خور سـتایش و شایسته هرگونه مهر و محبت و علاقه مندی بوده است. و جـادارد که تـا پایـان عـالم حـتی آسـمان، زمین، کوه هـا و دشت هـا، و جمیع کائنـات که برای اولین و آخرین مرتبه عـدالت، راستی، حقیقت، درستی، محبت، و تمام عواطف انسانیت را زنده می دیدند، سـرشک حسرت فرو ریزند. و برای همیشه فرح و انبساط تکوینی خود را از دست بدهنـد. و بایـد آن ها نیز دائماً در مصـیبت از بین رفتن و نابود شدن آن عواطف پاک، هزاران افسوس خورده به کلی رحمت و شفقت خود را از دست داده، از خدمت به این بشر ناپاک

{صفحه۲۲}

خودداری نمایند.

ولی افسوس که حتی برای نموده هم یکی از این مفـاهیم، جامه هستی به خود نپوشـیده - کمتر کسـی دیـده شـده که این طور متأثر شود (جز چنـد نفری) همه برای کـار دیگری به جنب و جوش افتاده بودنـد. چرا؟ مگر پیروان و شاگردان مکتب نبوی از این احساسات عاری بودنـد؟ مگر در آن ها غریزه انسانیت نبوده؟ مگر آن ها عدالت و نیکی را دوست نمی داشتند و با ظلم و ستم دشمن نبودند؟ مگر وفاداری آن ها این قدر ناسا بود که به این زودی از بین رفت و به هستی خود خاتمه داد؟

راستی مایه سرشکستگی است که باید در پاسخ این پرسش ها تا اندازه ای پرده از روی دورنگی ها، و ریاکاری ها و تظاهرات خودمـان که به نـام انسـان از خـدا حیـات گرفته ایم برداریم. بایـد این انسـانی را که گـل سرسـبد موجودات و دردانه کائنـات محسوب شـده جور دیگر معرفی کنیم. بایـد بگوییم این خلقت عجیب، این مـاهیت مبهم، آنقـدر تناقضات در کردار و رفتار و گفتـار و اخلاـق از خود نشـان می دهـد که جـا برای این که یک قضاوت صـحیحی درباره او بشود باقی نمی گـذارد و کاملاً خودش متحیر می شود که اگر آن فطرت به آن پـاکی در نهاد اوست، پس این ناپاکی ها از کجاست؟ چه بسا می شود که این انسان آن قـدر خوبی از خود نشان می دهـد که تصور می شود فرشـته ای است به این لباس در آمده و پاره ای اوقات به قدری شرارت و بدجنسـی میکنـد که کسـی را طـاقت فکر کردن دربـاره آن نیست. ولی اجمالاً می توان گفت هر قـدر ما (خودمان) انسـان را به حسب فطرت پاک و معصوم بـدانیم، باز در مقام عمل بایـد سـخت از وی بیمناک باشـیم، زیرا همین موجودی که هرگاه به فطرت خود مراجعه کند یک خداوند پاکی، و یک فرشته مقدسی است، همین انسانی که اگر بنا شد

{صفحه۲۳}

از دیگران انتقـاد کنـد و یـا در پیرامون موضوع هـایی که مربوط به خود او نیست، قضـاوت بنمایـد، یـک قاضـی عـادل و یک پیغمبر پاکـدلی به نظر می رسـد. همین انسان، هرگاه منافع شخصـی خود به میان آمـد، از همه چیز فراموش می کنـد. با خدا و عـدالت و درستی کـاری نـدارد. فطرت و نـداهای وجـدان را امر موهومی می پنـدارد. شـرافت، عزت نفس، وفـاداری، حقیقت پرستی، حقیقت دوستی را الفاظ بی معنی و واژه های ادبی می دانـد. جز هـدف و مقصود خود هیـچ چیز را نمی شـناسد. مایل است هرکس و هرچه در این دنیاست فدای خود و مقصود خود بنماید. خلاصه آن قدر شـرارت و آن قدر رذالت پیدا می کند که برای رسیدن به آرزوی خود حاضر است حتی آبرو و حیثیت خود را از دست بدهد.

خـوب: حالاـ بـا این وصف آیـا انتظـار داریـد که فوت رسول خـدا شورش و انقلاـب زوال ناپـذیری در بین مردم، همین مردم خودپرست افکنـده باشـد؟ توقع داریـد زمین هـای شوره زار نیز در دست باغبان حقیقت گلزار شـده باشـند؟ نه! این توقعات را

فقط باید از کسانی داشت که برای انجام وظایف دینی از سر هستی خود برمی خواستند. جان خود را برای نشر علم و دانش، به رایگان در کف دست خود می گذاشتند، و تقدیم عالم حقیقت می نمودند. از همه این صحبت ها باید گذشت. درد دل ما تمام شدنی نیست. باید حوادث بعد از فوت رسول خدا را به دقت نگریست و عامل بدبختی را از آن جا جستجو نمود.

نخستین بدعت در اسلام

رسول خدا به عالم قدس رهسپار شد. انتظارات ما هیچ یک جامه عمل به خود نپوشید. کم و بیش صداهای ضجه و شیون زنان به گوش می رسید.

{صفحه۲۴}

در خانه پیغمبر سکوت بهت آوری حکم فرما بود. دیگر کسی رفت و آمد نمی کرد. فقط چند نفر معدودی به سرکردگی علی علیه السلام با دلهای مجروح، قیافه های در هم کشیده، مشغول تغسیل و تکفین جسد رسول خدا هستند. نمی دانم و نمی توانم بگویم این چند تن در این موقع چه افکاری داشتند. چگونه انجام وظیفه می نمودند؟ آیا دل کدام یک از این ها بیش از همه مجروح بود؟ این ها را نمی دانم ولی می دانم که در بین کار سر و کله ابوسفیان پیدا شد، چیست؟ چه خبر است؟ آیا برای همکاری با این چند تن آمده؟ آیا برای آخرین وداع با این جسم مقدس بدین سرعت می آید؟ نه! او منظور دیگری دارد خبر عجیبی با خود آورده، می خواهد شتاب زدگی امتی را که از روح دین آگاهی درستی پیدا نکرده بودند، یا خود را به عمد به نادانی زده، حکومت دین را مانند سایر حکومت های مادی تصور کرده، با وجود این که جسد پاک مؤسس آن هنوز روی زمین بود بر سر خلافت و جانشینی آن نزاع می کردند. (می خواهد شتابزدگی این امت را) اطلاع دهد. می خواهد از داستان سقیفه مولاـ را آگاه سازد، و بالاخره هم آگاه ساخت. اما از این که نظر او از این خبر چه بود، آیا از روی دلسوزی به حال اسلام این طور سراسیمه شده بود یا از این خوشخبری منظور دیگری داشت. و از این که عکس العمل این خبر چه بود و علی علیه السلام و بنی هاشم چه اقدامی کردند، و از این که اصل این غوغا چگونه و به دست یاری چه کسان و با چه نقشه هایی برپا شد و بالاخره به سود یک عده مخصوص تمام گشت، از تمام این ها ما فعلاً صرف نظر کرده و فقط در این جا اصل بدعت را گوشزد نموده، می گوییم:

مقدمات هرچه بود و اساس کار به دست هر که بود به آنها کاری نیست. همین قدر می دانیم که نتیجه این مقدمات و این فعالیت ها این شد

{صفحه۲۵}

که یک وقت سر حساب شدند دیدند که ابوبکر مردم را به اطاعت خویش می خواند. و از این راه اولین ظلم، اولین نادرستی، اولین بدعت را آغاز نموده و شالوده کج روی را نسبت به حقایق اسلامی می ریزد. دریچه فسادی را که رسول خدا برای بستن آن باتذکر دادن ان هو الا وحی یوحی(۱) زحمت ها کشیده، با مهارت هرچه تمام تر باز می کند.

و (چنانچه پیروان می گویند) برای اولین دفعه خودسرانه و بدون اذن و دستور خدا و رسول - با این که به اعتراف تمام مسلمین هیچ کس او را تا آن وقت واجب الاطاعه نشناخته بود و بیعت با او را بر احدی واجب ننموده بود، طبقات مختلفه مردم را در تحت فرمان روایی و انقیاد خود در می آورد، و برای ساکت نمودن هر طایفه نقش بخصوصی را بازی می کند. گروهی را به زور و عده ای را به میل و دسته ای را به وعد و وعید مطیع خود می سازد.

امت پیغمبر نیز در آن زمان از نظر پذیرفتن این حکم زور، به سه طبقه تقسیم می شدند.

۱- حزب موافق: اینان کسانی بودند که بدون کوچک ترین نارضایتی با

****

۱- از نظر این که اگر اظهار رأی و عقیده در احکام و عقاید دینی بر هرکس آزاد شود. و اجازه بدهند هرکس از پیش خود هرچه می خواهد به پای دین ببندد، پس از اندک مدتی به کلی دین مسخ شده، یک سره از بین می رود، و هم از نظر این که دین فقط از طرف خدا به روح نبی باید القاء شود، و هیچ کس جز وی ابتداء از آن حقایق آگاه نمی گردد، (از این نظر) پیغمبر اکرم برای دین حریمی قرار داده، از اول می فرمود ای مردم «آن چه را من می گویم جز وحی الهی نیست» تا این که هوس رانان نیز به فکر پیغمبری و یا دخل و تصرف در احکام پیغمبران نیفتاده، پیرایه های زهرآگینی را به دین نبندند.

گرچه ماجرا جویان به این سخنان گوش نداده، کاری که نباید بکنند، کردند. ولی مسلماً اگر این جلوگیری ها نمی بود تا به حال همین اسمی هم که از اسلام مانده، باقی نمی ماند.

{صفحه۲۶}

تمام میل به فرمان وی تن داده، با او بیعت نمودند، و با این عمل پایه های این بدعت را استوار ساخته، در پیشگاه عدل شریک جرم محسوب شده و می شوند.

۲- حزب حیرت زدگان: این گروه بدون این که تحت تأثیر و ریاست خاصی قرار گرفته باشند، فقط بواسطه ضعف و سستی عقاید و تا اندازه ای به واسطه کوته فکری خود دچار حیرت سختی شده، به محض این که غوغای غیر منتظر را برپا دیدند به کلی دست و پای خود را گم کرده و نتوانستند حق و صاحب حق را معلوم سازند. به ناچار راه احتیاط را پیش گرفته، بدون اقدام مثبتی، به انتظار این که خدا آن ها را از این حیرت نجات دهد ساکت نشستند. ولی طولی نکشید که نور حق پرده جهالت آن ها را در هم درید و موجبات حیرت آن ها را برطرف ساخته، عذری بر ایشان به جا نگذاشت.

۳- حزب مخالف: این طایفه به تمام شئونات دینی آشنا و اشخاص را نیز به خوبی می شناختند، و بدون این که کوچکترین تردیدی در دل آن ها پیدا شود، بلکه با تمام توجه به گمراهی و خود خواهی قائدین ظالم، از روی اکراه و اجبار هرچه تمام تر، از ترس جان یا به واسطه حفظ اسلام و جلوگیری از به هم خوردن شیرازه حقیقت، به امید این که شاید بتوانند بعداً مجرا را تغییر داده، از روی تدبیر اساس را دو مرتبه به طرح اولی خود برگردانند، تن به بیعت دادند.

این طایفه که از روی یک چنین منطق صحیحی زیر بار رفتند، علاوه بر این که خطاکار و شریک جرم نبوده اند از نظر این که برای حفظ اسلام در مقابل نادرستی ها ساکت نشسته اند. مأجور، و وزر وبال آن فقط به گردن مسببین و طالبین این جنایات بوده است.

{صفحه۲۷}

بالاخره چنان چه اشاره شد ابوبکر با هریک از این سه دسته مطابق نظر آن ها سلوک نموده(۱) و سرانجام خیلی استادانه به هدفی که، گویا سال ها نقشه ها برای عملی نمودن آن می ریخت موفق شده، نخستین نافرمانی را انجام، نخستین نادرستی را عملی، نخستین بدعت را در دین گذاشت.

بدعت دوم

آتش غوغای منتظر الوقوع تا اندازه ای خاموش شد، و امر بی حقیقی در لباس حق در آمد و بالاخره نزاع بر سر امر خلافت به سود حزب مخالف حق پایان یافت. اکنون باید برای حفظ این خلافت دروغی کوشید! چه باید کرد؟ چگونه باید حق دیگران

را برای خود نگهداری نمود؟ آیا می توان با درستکاری، با حقیقت گویی، با عمل به قوانین اسلام، از این خیانت حمایت کرد؟ نه! هرگز ممکن نیست کسی بتواند بنایی را که با ظلم و ستم برپا و استوار گشته با عدالت و راستی از آن نگهداری کند، بلکه باید برای حمایت ظلم، ستم نماید و دروغ را با دروغ دیگری آب و رنگ دهد.

این بود که ستمگران نیز به منظور حفظ خود و برای حراست از ریاست جعلی بنای بدعت دیگری را گذاشتند، یعنی خود راذی حق دانستند که از مردم فلک زده بیچاره، بیت المال، بیت المالی را که فقط رسول خدا حق داشت مطالبه کند، بیت المالی را که به جز وصی بر حق و جانشین مطلق پیغمبر کسی دیگر نمی تواند در آن تصرف کند، طلب

****

۱- چون منظور ما از این کتاب فقط بیان بدعت هایی است که به دست خلفای ثلاثه در دین گذاشته شده، لذا از شرح و تفصیل اصل این بدعت و پیش آمدهای آن روز خودداری نموده، بیان آن را به کتاب دیگری که به زودی ضمن سلسله انتشارات کتابخانه اسلام انتشار می یابد، موکول می نماییم.

{صفحه۲۸}

نمایند.

آه واقعاً عجب جرأتی داشتند حتی از خدا! خدای با آن عظمت هم نمی ترسیدند. چرا بترسند؟ خدا که در مقابل هوی و هوس مقامی ندارد. چه خدایی بهتر از هوی؟ مگر جز از هوی از کس دیگر هم باید پیروی نمود؟ نه! فقط باید مخالفت شهوت ننمود. باید فقط از شماتت شهوت پرستان ترسید. خوب! آیا مردم نیز این بدعت را می پذیرند؟! یعنی به رضا و رغبت خمس و زکوهٔ و مالیات های اسلامی را به آنها می دهند؟ نه! به این آسانی هم نیست. مردم کم و بیش می دانند که این وظیفه را جز وصی و خلیفه پیغمبر دیگری نمی تواند عهده دار شود. پس برای اسکات مردم باید گفت ما خلیفه رسول خداییم. باید بی باکانه این تهمت و افترا را به خدا و رسول بست. باید این بدعت را برای پیش رفت کار در دین گذاشت.

عجب! مگر خلیفه رسول خدا چه معنی دارد؟ مگر نه این است که به معنای جانشین، و جانشین هرکسی باید از هر حیث تناسب با آن کس داشته باشد؟ مگر نه این است که این خلافت به خصوص چون از اهم امور دینی است، باید از طرف خدا همان خدایی که در کوچکترین احکام ما را فراموش نکرده تعیین گردد؟

چرا! مسلماً باید همین طور باشد. یقیناً خدا مسلمین را بلا تکلیف نگذاشته، پس چطور، به چه قانون و طبق کدام میزان عقلی می توان این ادعا را قبول نمود؟! بدیهی است باید گفت طبق میزان زور و قاعده ستم، چه میزانی بهتر از این، مگر نه همیشه قاعده دنیا بر این بوده و خواهد بود؟ پس باید نترسید. بدعت یعنی چه؟ این حرف ها کدام است؟ حقیقت چیست؟ خدا کجاست؟ این ها یک مشت الفاظی بیش نیست. آن چه هست هوی (هوی یا زیباترین محبوب ها هوی، یا مهمترین معبودها)

{صفحه۲۹}

است. چه چیز و کدام موجودی لیاقت برابری با آن دارد.

بالاخره با کمال بی شرمی از روی علم و دانش یعنی عمد و اختیار، خود را خلیفه رسول خدا معرفی نمود و این واژه (خلیفهٔ رسول الله)ای را که تا کسی از جانب خدا منصوب نباشد نمی توان به او گفت، برای خود علم کرد و خود را جانشین پیغمبر نامید، و دروغ به این روشنی را به یادگار گذاشت.

اکنون باید به حساب کسی که از روی علم و عمد و اختیار چنین دروغی را بر خدا و رسول ببندد، رسیدگی کنیم و ببینیم پاداش این کردار زشت را خدا چه مقرر فرمود.

خیلی ساده، بـدون زحمت توقع رشوه و معطلی، بایـد خبری را که تمام مسـلمین از حضـرت رسول صـلّی الله علیه و آله و سـلّم نقل نموده انـد: «هرکس بر من دروغ بندد او را در مکان آتشـین جای دهند»(۱) در پرونـده ایشان یاد داشت کرد، تا به زودی بتوانیم به حساب های دیگر ایشان رسـیدگی نموده، ببینم این اول شـجاع سـلحشور تا چه اندازه توانسـته در این میدان وسیع به مبارزه خود بر خلاف حق ادامه دهد.

چیزی که هست در بین همه این گیر و دارهـا مـا بایـد خیلی شـاکر باشـیم که این ادعـا طـوری انجـام گرفت و مقـدمات آن به قسمی فراهم شد که جای عذر تراشی و محمل سازی برای حضرت خلیفه باقی نماند. و هرکس توانست بفهمد (و اکنون هم با کمی مطـالعه می توانـد بفهمـد) که اگر این ادعـا از ابوبکر صـحیح باشـد، سـایر صـحابه نیز (که اگر از جهاتی بر ابوبکر امتیاز نداشته اند، کمتر هم نبوده اند) حق داشتند یک چنین ادعایی را بنمایند. و

******

۱- زیرا بـدون شک دروغ بر پیغمبری که جز به وحی الهی سـخن نمی گوید «لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» دروغ بر خداست. و به گواه عقل و شهادت نقل دروغ بر خدا کفر و در معنی انکار ربوبیت می باشد. ک

{صفحه ۳۰}

روی این حساب ما نیز حق داشتیم از آن ها پـذیرفته، به سـلامتی اسـلام، صـدها خلیفه برای این پیغمبر در زمان واحـد درسـت نماییم.

ولی بـا این وصف ممکن است یـک عـده کـاسه از آش داغ ترها برای حفظ عقایـد خود، (نه برای دلسوزی به حال ابوبکر) از گوشه و کنار سـر در آورده بگوینـد: چون جمعی از امت او را بـدین مقام رسانیده و وی را لایق خلافت دانسـتند، از این رو بر دیگران امتیاز خاصی پیدا نموده و باید حل و عقد تمام امور را به دست وی داده، درست مثل رسول خدا بر سر کار باشد. و با این حساب باید اعتراف کرد که بر ابوبکر تقصیری نبوده، کسـی حق ندارد او را گناهکار و خیانتکار بشمارد. چون امت یعنی همـان امت پـاک این شـخص پـاکتر از همه(!) را برای خود خلیفه قرار داده، در این عمل خیرخواهانه بر صـلاح و صواب بوده اند.

در پاسخ این دلیل (که از محکم ترین ادله حقانیت ابوبکر است) از مسـتدل می پرسم: آیا این دسـته از امت دلیل بر اقدام خود از قرآن یا فرمایشات رسول خـدا داشـتند یا نه؟ آیا خدا و رسولش به ایشان چنین اجازه ای را داده بود یا این ها به دلخواه خود ابوبکر را برای خلافت صالـح دیدند؟ اگر بفرمایید دسـتوری به آنها رسـیده بود، از شـما خواهش می کنم که لطفاً آن را به ما ارائه دهیـد و اگر خود معترفید که بدون دلیل این عمل را انجام دادند اجازه می خواهیم که ما به عوض شـما خجالت کشـیده، از این استدلال و از این عقیده، سر به زیر شویم. چه اگر قرار شد حکومت دین هم بخواهد مانند سایر حکومت ها هرج و مرج و هرکی هرکی باشد، یعنی هر روز هر دسته ای هر چه میلش کشید و به نفعش بود متداول و معمول و قانون رایج نماید، دیگر حق نداریم دین را بدون جهت بد نام کرده، نام مقدس آن را روی چنین تشکیلات کثیفی بگذاریم.

{صفحه ۳۱}

ولی سپاس خـدای را که امتیـاز روشـنی بین قـانون گـذاری خود و هوسـرانی دیگران بر قرار نموده، برای این سازمان مقـدس حدودی معینی فرمود. و در پاداش متخلفین از قانون و بدعت گذاران عذابهای سختی مقرر داشته تا این که جز خود و رسول او کسی دیگر از دین نکاسته و یا به آن اضافه نکنند.

بـدبختی این جا است (که مثل امروز) همین قانون جعلی خودشان را هم نتوانسـتند به خوبی به مورد اجرا بگذارند. یعنی بعد از آن که قرار شـد تمـام مالیـات هـای دینی به دست آن ها برسـد، با وجود این که می دانسـتند ممکن است عـده ای از مسـلمین حقیقی و از کسانی که در راه پیشـرفت اسلام رنج ها برده و زحماتی متحمل شده و توانسته اند پس از مدت های مدیدی خود را از زیر بار زور و سـتم خارج نموده، فقط مطیع حق و حقیقت باشـند (ممکن است) به آنها جوابی مطابق دلخواه آن ها نداده، از دادن زکوهٔ به ایشان سـرپیچی نمایند. با وجود این نقشه ای برای یک چنین دسـته احتمالی نکشـیده، از این رو وقتی در مقام عمل بدین مانع برخوردند و دیدند بعضـی از مسـلمین بنای سرکشی را گذاشته، فقط یک حرف حق زده می گویند: از خدا و رسولش به ما امری نرسیده که وجوه را به دست شما بدهیم. ناگزیر دست به دامن حلال مشکلات، پایمال کننده حقوق، سلب کننده هر نوع آزادی، یعنی زور سرنیزه و شمشیر زده، پس از آن که برای جلوگیری از اعتراضات دیگران آن ها را اهل بدعت و مرتد از دین نامیدند، جناب ابوبکر، به سرپرستی خالد بن ولید گروهی را به سرکوبی

{صفحه۳۲}

آن ها فرسـتادند. انصافاً اینان نیز در وظیفه کوتاهی ننمودنـد(۱) درست مثل این که با یک مشت مشـرک و رانـده درگاه خـدا روبرو شده اند، ابداً مراعات دین و ایمان و زحماتی را که این طایفه برای دین کشـیده اند ننموده، تمام مبارزین آنها را کشـته، زن و بچه های آنان را به اسارت گرفته، اموالشان را به غنیمت بردند.

ای کاش به همین انـدازه اکتفا کرده بودنـد، ای کاش همان معامله ای که مسـلمین با کفار می نمودنـد، با اینها می کردنـد. ای کاش خالد به نام یک نفر مسلمان کاری را که تاریخ اسلام از ضبط آن ننگ دارد، انجام نمی داد. یعنی در همان شب پس از کشتن مالك بن نویره (سرکرده مسلمین که به عقیده اینان مرتد شده بود) با زن وی مرتکب آن عمل شرم آور نمی شد.

******

۱- همین که خالد، مالک را کشت و با همسر او ام تمیم بنت من المنهال، که از زیباترین زنان عرب بود، تزویج نمود در حالی که چند چوبه تیر به عمامه خود فرو برده (با یک تبختر خاصـی) به مدینه برگشت. فی الحال عمر به وی حمله کرده چوبه های تیر را از عمـامه وی بیرون کشـیده شـکست و به وی گفت (چنانچه در تاریـخ ابن اثیر است)کشتی مرد مسـلمان را و با زن وی جمع شدی؟! به خدا سوگند که من ترا سـنگسار خواهم نمود. سـپس (چنانچه ابن خلکان در وفیات در ترجمه وثیمهٔ بن موسی بن الفرات گفته) به ابی بکر گفت: محققاً خالد زنا کرده، باید او را سـنگسارکنی. ابی بکر پاسخ داد: که وی حکم خدا را این طور فهمیده و خطا کرده. ثانیاً عمر گفت: او مسلمانی را کشته او را بکش، باز ابوبکر همان پاسخ را تکرار نمود.

ولی چون عمر زیاد اصـرار نمود ابوبکر (برای آخرین مرتبه خیال عمر را راحت نمود) گفت: من شمشـیری را که به دست خدا آخته شده، غلاف نمی کنم. (بلی فقط خدمتی که کرد) خونبهای مالک را از بیت المال داده اسیران را آزاد نمود.

این واقعه را با کمی اختلاف در بعضـی از جزئیات تمام تاریـخ نویسان نوشـته اند. قدر مسـلم آن، کشـته شدن مالك به دسـت خالـد و جمع شدن خالد با زن مالك و جواب سـربالایی دادن ابوبکر می باشد. رجوع شود به تاریخ طبری ابن الاثیر ابی الفداء الواقدی و به طبقات ابن حجر العسقلانی. طبقات ابن سعد و سایر تواریخ معتبره اهل سنت. ک.ن.

{صفحه۳۳}

کجا؟ کی سابقه دارد مسلمین در غزوات خود یک چنین جنایتکاری ها، یک چنین تجاوزات ننگین را نموده باشند.

این بود جنایت این دسته سلحشور؛ اکنون ببینیم سایر مسلمین چه کردند؟ آیا از این عمل ایشان انتقاد نکردند؟ آیا نگفتند این رفتار وحشیانه علاوه بر این که با قوانین هیچ دینی وفق نمی دهد، با هیچ عاطفه ای، با هیچ مروتی، با هیچ مرتبه ای از مراتب انسانیت هم سازگار نیست؟! آیا اموالی را که ایشان به رسم غنیمت آورده بودند رد کردند و قبول ننمودند؟ یا آنها را پذیرفتند؟!

افسوس! که باید جواب این سؤالات را با خون جگر، با دل پر از درد و غم داده، گفت: همین مسلمین که سال ها رسول خدا برای بیداری آنها، برای تربیت آنان، برای ترقی و کمال ایشان زحمت ها کشیده، رنج ها دیده بود، همین مسلمین انتقاد که نکردند هیچ! اظهار تنفر و انزجار که ننمودند به جای خود! با کمال پر رویی، با چهره باز، غنیمت را چون ارث پدری گرفتند و در آن تصرف نمودند، زنهای مسلمان را مانند بردگانِ مملوک خود متصرف شدند.

فقط در این بین چند نفری که مهم تر از همه آنها علی علیه السلام و عمر بودند مخالفت کردند.

علی علیه السلام خوله دختر جعفر و مادر محمد بن حنفیه را که به عنوان سهمیه به آن حضرت داده بودند، به کنیزی قبول ننموده، درست او را مثل یک زن آزاد، به رضا و میل وی به عقد خویش درآورده، عملاً به همه نشان داد که اینها اسیر و کنیز نیستند، اینها را بدون عقد نمی توان متصرف شد.

عمر نیز از این عمل جابرانه رسماً اظهار نگرانی کرده، سهمیه خود را بدون این که تصرفی در آن بنماید، محافظت نمود تا وقتی که به خلافت

{صفحه۳۴}

رسید آن را به صاحبانش رد کرد.

اما ابوبکر

از همه عجیب تر جواب های سر بالا-یی وی بود که به اعتراضات عمر می داد. عمر می گفت: طبق چه قاعده ای خالد وقتی مالک بن نویره رئیس آنها را کشت و با زن وی پیش از تقسیم غنیمت (به فرض این که غنیمت باشد) و قبل از آن که آن زن از شوهر خود عده نگه دارد، نزدیکی نموده؟!(۱) ولی ابوبکر این اعتراض را به خونسردی تلقی نموده، و با عذر بدتر از گناهی جواب داد و گفت: خالد فردی از مسلمین بوده، اول خطاکار نیست.(۲) یعنی قبل از خالد نیز سایر مسلمین خطاهای زیادی را مرتکب شده اند. (پس باید به خالد سخت گیری ننمود.)

این جواب گرچه ظاهراً نارسا بود و از همین رو عمر را قانع نکرد، ولی

******

۱- این دو اعتراف عمر که چرا اولا قبل از تقسیم و ثانیا قبل از عده نگه داشتن، خالد تصرف نموده؟ از این نظر بوده که در شرع مقدس مقرر شده: هرگاه در جنگی که به اذن پیغمبر یا کسی که از طرف وی منسوب می شود، غنیمتی به دست مسلمین افتاد، باید تا از طرف آن پیشوا آن غنیمت تقسیم نشود، هیچ کس در آن کوچکترین تصرفی را ننماید – و نیز زنی که شوهر وی می میرد یا از شوهر اولی خود طلاق می گیرد، اگر تا مدت معینی صبر نکند، هیچ کس به هیچ عنوان حق نزدیکی با او را ندارد. حتی کنیزی هم اگر از شوهر اولی خود به هر عنوان جدا شده به نزد دیگری آمد، اگر تا زمان محدودی (به منظور استبرا) صبر ننماید – تصرف در وی حرام و جدا ممنوع و شخص متصرف قسمی از زناء را مرتکب شده. بنابراین خالد باید به کفر و حد شرعی که در مقابل عمل زشت وی مقرر شده برسد.

۲- و بنا بر قولی ابوبکر گفته: (انه اجتهد فاخطاء و ما الخطاء علی المجتهدین بعزیز) خالد در این مسأله اجتهاد ننموده (نهایت این که) خطا کرده (ای عمر ببخش زیرا) متاع خطا در دستگاه مجتهد کم یاب نیست. این جمله کوتاه (از همان موقع تاکنون) یک قلعه بزرگ و محکمی برای تمام بدعت گذاران و جنایتکاران ساخت.

{صفحه۳۵}

باطناً بی لطافت (لطافتی که مطمئناً خود ابوبکر هم به آن توجهی نداشته) نبود. زیرا می فهماند بر خالد خطاکار گناهی نیست، گناه بر کسانی است که قبل از خالد خطاهای عمدی و بزرگی را که اساس هزاران هزار مثل این خطاها است، مرتکب شدند. گناه بر من است که بدون استحقاق شرعی خود را بدین پایه رسانیدم و گناه بر تو است که با من در این خطا همکاری نمودی. پس خالد بیچاره مردی از مسلمین است که خطایی از او سر زده، در صورتی که اولین خطاکار نمی باشد.

بالاخره این گروه مسلمانان را به نام این که مرتد شده اند، از بین برانداختند و حال آن که طبق شهادت اهل حدیث کسانی که به سرپرستی خالد مأمور سرکوبی شده بودند گفته اند: مؤذن آنها اذان گفت و آنها و ما همه نماز خواندیم و همگی اقرار به شهادتین دادیم، پس در این صورت آیا از کجا و به چه کفر و ناسزایی باید آنها را مرتد دانست؟ شاید همین باعث شد (طبق روایت جمیع راویان این حدیث) که عمر ضمن اعتراض خود به ابی بکر می گفت: تو با قومی مقاتله می کنی که به یگانگی پروردگار عالم شهادت داده، به رسالت رسول اکرم محمد صلی الله علیه و آله اقرار دارند و حال آن که از رسول خدا شنیدم که می فرمود: من مأمورم با مردم بجنگم تا به وحدانیت خدا و به رسالت من شهادت دهند که در این صورت جان و مال آنها محفوظ بوده و حساب آنها با خدا است. اما ابوبکر در پاسخ گفت: چون مرا از آنچه به رسول خدا می دادند منع نمودند، من نیز با ایشان مقاتله و مجاهده کردم.

آه، عجب کردار زشتی! عجب جواب نارسایی! باید از ابوبکر و تابعین او پرسید: این حق مقاتله برای ابوبکر از کجا ثابت شده بود؟ آیا از خدا و رسول او دستور داشت که هرکس به او زکوه ندهد باید با او مبارزه کند؟ یا

{صفحه۳۶}

از پیش خود این اقدام عاقلانه را نمود؟ اگر گویند از خدا دستور داشت، پس بر آنهاست که یک آیه یا یک روایتی که صریحاً حق را به ابوبکر داده باشد، شاهد مدعای خود بیاورند. و اگر گویند از پیش خود این عمل را نمود، گوییم آیا کسی که مسلمین را بکشد و مال آنها را به غنیمت ببرد، در نزد شما به ناحق و ستمکار است؟ یا به حق و دادگر؟ اگر آن را ذی حق بدانید خون و مال و ناموس مسلمین را مباح دانسته و به گواهی هر صاحب فهمی از دین خارج شده اید و اگر آن را ستمگر بدانید، همین برای اثبات کفر او و ناتمامی عقاید شما کافی است.

جنایت برای همیشه زیر پرده نمی ماند

نارضایتی و دل آزردگی عمر منحصر به زمان ابوبکر نبوده، تا زمان خلافت خویش ادامه داشت. روی این اصل پس از آن که عمر به خلافت رسید، سهمیه خود را به صاحبان اولیه آن رد کرد و دایماً از خالد تنفر داشت، خالد نیز سعی می کرد خود را از نظر عمر دور نگاه دارد. راستی آیا علت این انزجار تمام نشدنی عمر در این امر (امری که شاید نظیر آن کراراً واقع می شد و عمر از خود عکس العملی نشان نمی داد) چه بود؟ آیا این انزجار از روی اعتقاد و ایمانی بود که داشت؟ یا از روی دلسوزی نسبت به یک نفر مسلمان، این طور دل آزرده شده بود؟ من اینها را نمی دانم و اگر بدانم هم قضاوت نخواهم کرد! فقط می گویم مالک، مقتولی که عمر این قدر نسبت به او اظهار علاقه می کرد و از قاتل وی خالد تا این اندازه بیزاری می جست، با

عمر سابقه رفاقت داشت. یعنی در زمان جاهلیت حلیف، هم قسم، هم عهد او بود و تقریباً سـمت برادر خواندگی با هم داشتند. دیگر داوری با خود شما!

{صفحه۳۷}

بالاخره هرچه بود، این قدر مسلم است که این تیرگی همین طور ادامه داشت و داشت تا روزی که (طبق روایت بزرگان امامیه از طریق معصومین خدا خواست قدری از اسرار و رموزی که حتی از چشم طرفین مخفی بود، آشکار نماید. آن روز روزی بود که عمر، خالـد را در بعضـی از بستان های خارج مدینه ملاقات نمود. شاید با یک حسـرت و اندوه نسـبت به مالک و در عین حال با یک کینه و غضبی نسـبت به خالـد گفت: ای خالد! تو بودی که مالک را کشتی خالد در جواب گفت: آسوده باش که اگر من مالـک را برای تیرگی روابطی که بین من و او بود کشـتم، (ضـمناً از این جواب سرّ این اقـدام خائنانه خالـد معلوم می شود) در مقابل نیز یکی از کسانی را که بین شما و او روابط گل آلودی بود کشتم.

عجب! آن شـخص کیست که قضـیه کشته شدن او باید حتی از نظر مثل عمر هم مخفی باشد؟! معلوم نیست عمر در مقابل، چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد! آیا دیگر از خطاهای خالد خواهد گذشت؟ آیا حرارت مصـنوعی یا آن حرارتی که از روی جهات غیر دینی برای او ایجاد شـده بود، تمام می شود؟ اینها پرسـش هایی است که پاسخ آنها بعد از نقل قضـیه بر شـما معلوم خواهد شد، پس این قدر بدانید که وقتی خالد نام مقتول (مقتولی که عمر از کشته شدن او دلشاد شده و تا آن روز قاتل او را نمی شـناخت) را برد یعنی همیـن کـه گفت ای عمر «سـعد بن عبـاده» را نیز کشـتم، حـالت غریـبی به عمر دست داد. برق خرسـندی از چشـمانش جستن نمود و خالد، همان خالدی را که تا به حال رانده درگاه محسوب می شد، خالدی را که دشمن خـدا به حسـاب می آورد، به سـینه چسـبانیده، چون پـدر مهربان که بر سـر شـفقت و مهربانی با فرزنـد دلبنـد خود باشـد، او را نوازش نموده بدو گفت: ای خالد! تویی شمشیر خدا، تویی شمشیر رسول خدا،

{صفحه۳۸}

دیگر ورق برگشت. خالدِ مبغوض خدا، محبوبِ خدا شد. و از امروز در نزد همه به شمشـیر خدا مشـهور گشت. راستی اگر از حـق نگـذریم، اگر کمی بـا انصـاف باشـیم بایـد حق بزرگی را که عمر به این گـونه کردارهـای خود به گردن مـا دارد هرگز فراموش نکنیم، باید تصدیق کنیم که اگر این تصادفات نمی شد و این امتحانات را عمر نمی داد، حق داشتیم که از تظاهرات و ظاهر سازی های او در شک بیفتیم و نتوانیم به آسانی پیرامون او و کارهای او داوری کنیم.

خوب، این سـعد بن عباده مگر چه سـمتی داشت و با عمر چه کرده بود و از چه رو دشـمن و مانع پیشرفت مقاصد عمر می شد که باید این طور خبر قتلش عمر را عوض کند؟ و چرا باید این خبر تا به حال از نظر عمر مخفی باشد؟

سعـد بن عباده از انصار و رئیس قوم خزرج بود، و او اول کسـی بود که (به واسـطه جهاتی) پس از فوت رسول خدا، بلافاصـله مردم یعنی انصـار را دور خـود جمـع نمـوده، از آنهـا برای خود تقاضـای بیعت نموده، ولی چون کـار از دست او بیرون شـد و ابوبکر بر سر کـار آمـد، وی از بیعت بـا ابوبکر امتنـاع ورزیـده و پس از این که زمـام کـار به دست عمر افتاد، با عمر نیز بیعت ننمود. نهایت این که چون صاحب عشیره بود و طایفه او با اهمیت بودند از ترس! هیچ کس متعرض او نمی شد. گرچه ابتدا او را آزاد گذاشتند، ولی چنـان چه از پسـر او نقـل می کننـد وقتی آهنـگ الزام و اجبار سـعد بن عباده را برای پـذیرفتن خلافت ابوبکر و بیعت کردن با او نمودنـد، پسـر وی «قیس» خطاب به جمعیت گفت: من از روی مهربانی به شـما پندی می دهم آن را بپذیرید! پدر من سوگند یاد کرده که هرگز با شـما بیعت نکند، و به طور قطع او نسبت به سوگند خود وفادار خواهد بود، و با شما دست بیعت نخواهد

{صفحه ۳۹}

داد، مگر این که کشته شود. و او را نمی توانید بکشید، مگر این که اول فرزندان و اهل بیت او را بکشید و کشتن ایشان نیز عملی نشود، مگر این که تمام قبیله اوس کشته شوند، و اوس از بین نمی روند مگر این که تمام خزرجی ها نابود گردند، و خزرجی ها نابود نخواهند شد مگر این که تمام طوایف یمن نیست و مضمحل گردند. پس بیایید و زحمات خود را پایمال این خواهش نابجای خود نکنید و نگذارید امری را که تازه سر و صورتی پیدا کرده و پایه های آن نزدیک است استوار گردد، دو مرتبه متزلزل شود، ایشان نیز این اندرز را پذیرفتند و دست از وی کشیده، او را آزاد گذاشتند. سعد نیز در کمال آسایش زندگی می کرد و هیچ کس متعرض او نمی شد، تا زمان خلافت عمر. که اتفاقاً وقتی سعد به قصد مسافرت به شام از مدینه خارج شد، در بین راه در یکی از قراء غسان که از بلاد دمشق بود و بعضی از کسان او در آنجا سکنی داشتند، توقف نموده.

خالد بن ولید (همین خالد که اول دشمن خدا و بعد شمشیر خدا شد) که در این موقع در شام بود، از حال سعد آگاه شده به قصد از پا درآوردن سعد به جهت تخلف او از بیعت ابوبکر، به همراهی یکی از مردان قریش که مثل خود او در تیراندازی معروفیت به سزایی داشت از شام حرکت نموده، خود را به محلی که سعد آنجا بود رسانیدند. و شبانه با پیش بینی های قبلی در دو طرف همان راهی که مسیر سعد از آنجا بود، خود را در بین درخت های مو، که مشرف بر مسیر بود مخفی نمودند.

همین که سعد بی خیال بر اسب خود سوار و از این راه می گذشت با دو چوب تیر او را به سزای همراهی نکردن با یک باطل رسانیده، او را از پا درآوردند.

ولی از نظر این که کشف این مطلب به قیمت جان خالد و به بهای خلافت خلیفه تمام می شد، خالد برای پوشاندن این جنایت نیرنگ و حیله

{صفحه ۴۰}

غریبی به کار برد. یعنی چون عرب سخت به جن و تصرفات وی بر علیه انسان معتقد بود و افسانه های زیادی از عملیات آنان در بین آنها شایع بود، قتل او را به جن نسبت داده، برای اثبات این مدعا، دو شعر زیر را که اغلب اشعار منسوب به جن بر همین وزن سروده شده) در بین عرب انتشار داد:

قد قتلنا السید الخزرج سعد بن عباده

فر میناه بسهمینفلم تخط فواده(۱)

و انصافاً هم از این نقشه آن طور که باید نتیجه گرفت. زیرا هرچه انسان فکر می کند، می بیند گرچه امروز هم برای لاپوشی جنایات در تمام دستگاه های حاکمه راه های سرسام آوری در پیش دارند و به منظور اختناق افکار، نقشه های حیرت آوری کشیده اند؛ ولی در عین حال کمتر جنایتی شده که تا این حد، یعنیتا حدی که اگر خود قاتل اقرار نکند حتی آن کسی هم که این قتل اصلاً به خاطر مبارک وی واقع شده آگاه نگردد.

بالاخره مالک بن نویره را از روی بدعت به نام این که کافر و از دین خدا برگشته، با ظلم و ستم هرچه شدیدتر کشتند. و همان طوری که گفتیم چون نوبت به عمر رسید، افرادی که از عشیره مالک بن نویره مانده بودند، جمع آوری نموده و آنچه از اموال و فرزندان ایشان در نزد مسلمین بود، به آنها باز گردانیده، بلکه بعضی از اهل روایت چنین گفته اند که زنان آنان را نیز که به عنوان کنیزی در دست مسلمین بودند، از آنها باز پس گرفته، بعضی از آنها را با شکم های باردار به شوهرهای خودشان رد نمود.

اکنون وقت آن رسیده که اقدام ابوبکر و رفتار عمر را با یکدیگر مقایسه نموده، در اطراف آن دقت بیشتری به عمل آوریم.

یعنی وقت آن رسیده که

****

۱- به تحقیق که ما سید و رئیس خزرجی ها سعد بن عباده را کشتیم، (به این ترتیب که) او را هدف دو چوب? تیر قرار داده آن تیرها از قلب وی تخطی ننمود.

{صفحه۴۱}

از دوستان و یاران و کسانی که سنگ حقانیت آنها را به سینه می زنند، سؤال کنیم: آیا این دو رفتار متضاد و این دو عمل متقابل، که هر یک بر خلاف دیگری انجام یافت، کدام مطابق واقع و پسندیده خدا - و کدام مخالف و برخلاف دستور اسلام بود؟ چون ممکن نیست هر دو را در عمل خود ذی حق بدانیم، یعنی ممکن نیست بگوییم غنایمی که گرفته شد، هم بر مسلمانان حلال بوده «چون ابوبکر گرفته» و هم حرام بود، «چون عمر آنها را به صاحبان خود برگردانید». زیرا محال است یک چیز هم حلال باشد، هم حرام. پس ناگزیر باید گفت: اگر عمل عمر بر حق بود، ابوبکر بنا حق عده ای از مسلمانان را کشت و اموال آنها را به حرام به خورد سایر مسلمین داد و فرزندان و زنان آنان را نیز بر خلاف دستور خدا بین مسلمین تقسیم نمود، و بدین وسیله ظلم و ستم عظیم و جبران ناپذیری را مرتکب شده، حقانیت خود را جهت مقام شامخ خلافت به ثبوت رسانید. و اگر ابوبکر در عمل خود به صواب بوده و حق داشته که گروهی از مسلمین را کشته و اموال آنها را به دیگران بدهد، و سایر مسلمین نیز که این اموال را گرفته بودند رسماً مالك شده بودند و زنان و فرزندان مقتولین از روی استحقاق زیر دست آنها قرار گرفته و به تصرفشان در آمده بودند، پس به یقین عمر در کار خود به خطا رفته و به ناحق اموال و زنان را از صاحبان شرعی آن گرفته و به حرام به دست دیگران سپرده؛ فقط محض تسلی خاطر عده ای موجب نشر حرام و به دنیا آمدن فرزندان ناپاک شده است، بدین وسیله لیاقت خود را بر همه ظاهر ساخت. پس ای کسانی که خود را دوستدار این پیشوایان و پشتیبان این علمداران می دانید، بیایید و به خاطر وجدان ذره ای انصاف داده خود، را از قید بند و عادت چندین صد ساله برهانید و از پرده پوشی و توجیه و تأویلاتی که در این قبیل کارهای ظاهر الفساد راه

{صفحه۴۲}

ندارد، دست بردارید تا بتوانید میزان کار هر طایفه و حقانیت آنها را آن طور که هست، به دست آورده به پیروی از حق سعادتمند گردید.

بدعت سوّم

چنان چه گفته شد این تشکیلات فقط به رضای خاطر عده بخصوصی سر و صورتی به خود گرفت، و گروهی از این تشکیلات نارضا و بعضی رسماً مخالف بودند. در بین مخالفین کسی که بیش از همه مخالفتش مورد اهمیت بود و نظر عموم را به خود متوجه می کرد، مولی الموحدین علی امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

بدیهی است مخالفت چنین شخصی که مجسمه حقیقت و درستی است و اسلام از زحمات او قوامی یافته و اساساً پیشرفت اسلام رهین خدمات و فتوحات و از خود گذشتگی های اوست، بسیار شایان توجه بوده و به طور قطع هم آن روز «جمیع امت» چشم به رفتار مولی دوخته، هریک به یک طور پیش بینی می نموده اند. عده ای رسماً انتظار مخالفت علنی را داشته، می خواستند از آب گل آلود به نفع خود ماهی بگیرند. و به عکس عده ای به منظور حفظ اسلام صلاح را در سکوت و آرامش دیده، هیچ مایل نبودند اسلام در آغاز سن و در آن وقتی که هنوز استخوان های لطیف او قوامی به خود نگرفته، دچار این

مرض مهلک شود، و از این رو دائماً در صدد چاره جویی بوده، برای اصلاح واقعی نقشه ای عاقلانه طرح می کردند. گروهی هم از وقوع این مخالفت سخت بیمناک بوده، دائماً در فکر جلوگیریاز غوغای احتمالی بوده، به همین منظور هر چه را سبب پیشرفت مخالفین می دیدند، و هرکس را مانع ترقیات خود می یافتند به هر وسیله بود، در برانداختن او می کوشیدند.

{صفحه۴۳}

طبیعی است که برای انجام این نقشه و برای بی دست و پا کردن مخالفین حتی المقدور باید کوشید بزرگترین عامل و یگانه وسیله پیشرفت را از دست آنها بیرون آورد. یعنی باید کاری کرد که پول از آنها قطع شود و آنها را حتی به نان شب نیازمند نمود، تا فکر به چنگ آوردن روزی همه چیز را از خاطر آنها ببرد. یا اگر کسانی هم در بین آنها هوشیار و دلسوز یافت شوند، به واسطه احتیاج نتوانند کاری انجام دهند. روی همین اصل است که استعمار طلبان همیشه با مستعمراتی های ستمکش بدبخت همین روش را پیش گرفته، هرگز نمی گذارند فکر آنها از حدود احتیاجات شبانه روزی تجاوز نموده، به فکر استقلال و آزادی خود بیفتند و یا اگر هم به فکر افتادند آن قدر محصور و بیچاره باشند، که قدرت تکان خوردن نداشته باشند.

پس بالاخره باید نقشه ای ریخت که علی علیه السلام یگانه رقیب و دشمن این تجاوزات ناعادلانه تهی دست شود، و کسی گرد او را نگیرد، گرچه خود علی علیه السلام از مالیه دنیایی بهره ای ندارد، ولی چون همسر پاک او ثروتی دارد که برای پیشرفت مقاصد علی علیه السلام کمک خواهد بود، پس باید به هر قیمتی که هست و به هر اسمی که ممکن است آن را گرفت. گو این که خدا راضی نباشد! و به فرض این که این کار بدعت در دین و ظلم و ستم عظیمی باشد (هرچه باشد باشد)، مگر نه این است که باید از خدا نترسید؟ از وجدان شرم نداشت؟ مگر نه این است که فقط در راه استحکام ارکان هوی باید کوشید و برای حفظ مقام شخصی خود باید زحمت کشید؟ چرا! این اصل مسلم را نباید از دست داد و در راه رسیدن به آن از هیچ عملی نباید دریغ داشت. ولی چیزی که هست باید حتی المقدور مواظبت نمود که به اندام جنایت لباس پاکی پوشانید و خیانت را به یک ظاهر فریبنده ای آرایش

{صفحه۴۴}

نمود، تا هرکس هرگز مطلب را درنیافته، جنایت کار و خیانت پیشه زیاد مورد تهاجم این و آن واقع نشود. پس باید برای گرفتن اموال همسر مولی، یعنی برای چپاول دارایی فدک دختر پیغمبر از طریق شرع وارد شد. باید گفت: ای دختر پیغمبر تو به تنهایی نمی توانی این اموال را تصاحب نمایی. این اموال صدقه و حق جمیع مسلمین است. چون خود پیغمبر فرموده ما پیغمبران از خود ارث به جای نگذاشته هرچه از ما بماند صدقه است.

باری تمام این سخنان که باید گفته شود گفته شد، و تمام این نقشه ها عملی گشت. و بالاخره حضرت زهرا علیها السلام از حق شخصی خود محروم شد. ولی بدیهی است مثل حضرت زهرا علیها السلام هرگز به سادگی حاضر نیست حقوق خود را از دست داده و از حق خود دفاع نکند. یعنی هرگز ظلم را بر خود نمی خرد. اگرچه برای ما امروز اهمیتی ندارد که دیگران حقوق ما که سهل است، هستی ما را هم بخورند و ما به راحتی دست روی دست گذاشته بنشینم، و گو این که برای ما مانعی ندارد که برای رسیدن به مقام بی حقیقتی یا به خیال اندوخته کردن چرک دست دیگران، در راه نابود ساختن خود و ملتی با دشمنان خود کمک کنیم. ولی این معنا برای مثل حضرت زهرا علیها السلام بسیار اهمیت دارد. باید هرگز راضی نشود کسی به ظلم و ستم، ذره ای از حق او را غضب کند. باید تا حد امکان با غاصب و ستمگر مبارزه فرماید. باید این لباس شرعی (پیغمبر ارث نمی گذارد) و فریبنده ای را که به اندام این جنایت پوشانده اند، تا آنجا که ممکن است با دلایل متقنه بیرون آورد...

از این رو آن حضرت «طبق روایت جمیع تابعین و یاران ابوبکر» در پاسخ این گفتار فرمود: پدرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فدک را به من اهدا نموده و بخشیده، یعنی به فرض این که این سخن ما پیغمبران ارث نمی گذاریم»
{صفحه۴۵}
صحیح باشد، این زمین به ارث به من نرسیده و بخششی است که در زمان حیات رسول خدا به من شده.
خوب! آیا همین سخن برای اثبات مطلب کافی بود؟ آیا ابوبکر قول صدیقه طاهره علیها السلام را پذیرفت یا «نعوذ بالله» گفتار حضرتش را بر دروغ حمل کرد؟ بدیهی است که اگر ابوبکر باطناً هم تصدیق داشته باشد و از اصل قضیه آگاه باشد، (کما این که بود) نباید به این سادگی، بلکه به هیچ وجه این سخن، سخنی را که با تمام نقشه های او مخالفت دارد بپذیرد. باید حتی المقدور اشکال تراشی کند تا به هر قیمتی که هست (ولو به قیمت حتک حرمت کسانی که خدا و رسول آنها را محترم شمرده اند) بر مقصود خود فایق گردد. این بود که از حضرت شاهد طلبید. حضرت ام ایمن را شاهد آورد. وی بر صدق امر گواهی داد، ولی باز ابوبکر نپذیرفته، گفت: ام ایمن زن است و شهادت زن در مقام قضاوت پذیرفته نیست و حال آنکه تمام راویان معترفند که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرموده ام: ام ایمن از اهل بهشت است. سپس مولی الموحدین علی ابن ابی طالب علیه السلام تشریف آورده. بر حقانیت این امر گواهی داد. ابوبکر این را هم نپذیرفت و گفت این شوهر تو است و به نفع خود گواهی می دهد و حق را به سوی خود می کشد و حال آنکه همه راویان عامه بر این اتفاق دارند.(۱)
******
۱- این حدیث را عده ای از حافظین احادیث و خبرنگاران عالی قدر از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله روایت نموده برای اطمینان پاره ای از آنها را متذکر می شویم:
خطیب بغدادی در تاریخ، به طریق خود از ام سلمه (ج۴ ص۳۲۱)- حافظ هیثمی در مجمع الزوائد (ج۷ ص۲۳۶) که همان جا روایت آن را به بزار نسبت می دهد. حافظ ابن مردویه در مناقب و سمعانی در فضایل الصحابه، هر دو از عایشه نقل می کنند. باز ابن مردویه در مناقب و دیلمی در فردوسی از عایشه، نهایت به این عبارت که «الحق لن یزال مع علی و علی مع الحق لن یختلفا و لن یغترقا) (حق برای همیشه با علی و علی با حق بوده هرگز از هم جدا نخواهند شد) ابن قتیبه در الامامه والسیاسه (ج۱ ص۶۸) از محمد بن ابی بکر از عایشه بدین عبارت که علی مع الحق و الحق مع علی و زمخشری در بیع الابرار به این عبارت که علی مع الحق و القرآن، و الحق و القرآن مع علی ولن یفترقا حتی یراد علی الحوض) علی با حق و قرآن، و حق و قرآن با علی بوده تا هنگام وصول به حوض هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد. خوارزمی (قافله سالار خطباء) نیز در مناقب به همین عبارت از طریق ابن مردویه نقل می کند. شیخ الاسلام خوئی در فرائد المسمطین از طریق حافظ ابوبکر بیهقی و حاکم ابو عبدالله نیشابوری روایت می کند.
از عجایب روزگار این که با وجود این اخبار و با این همه طرق متعدده که در نقل این حدیث مشاهده شد، باز سلسله جنبان گمراهان «ابن تیمیه» در منهاج السنه خود (ص۱۶۷- ۱۶۸) گفته این حدیث بزرگترین دروغ ها و نادانی ها بوده. هیچ کس از پیغمبر نه به اسناد صحیح و نه به اسناد ضعیف نقل ننموده، بلکه این از سخنانی است که رسول خدا منزه تر است از این که بر زبان مبارکش جاری سازد.
{صفحه۴۶}
که رسول خدا فرموده علی با حق و حق در همه جا با علی است و هرگز از هم جدایی ندارند، تا روز پاداش به حوض برسند. باری! ابوبکر شهادت علی علیه السلام را نپذیرفت و آن حضرت را بر خلاف گفته پیغمبر، مرد نادرست و هوا خواهی دانست.

اینها همه به جای خود، به گفته خدا نیز که به طهارت و پاکی مولی علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام گواهی داده، پشت پا زد و شهادت خدا را که فرموده(۱) (فقط خدا می خواهد ناپاکی را از شما اهل بیت برده و شما را به یک پاکی با عظمتی پاک و پاکیزه بگرداند) تکذیب نموده.(۲) خوب ای اهل انصاف، اکنون با این وصف، یعنی با این که رسول خدا به درستی علی علیه السلام گواهی می دهد و پس از آن که خدا به پاکی آن حضرت از هرگونه نادرستی شهادت خود را اظهار می دارد، دیگر جای آن هست که کسی آن حضرت را «نعوذ بالله» نادرست و ناپاک بداند. آیا اگر

******

۱- یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

۲- زیرا تمام مفسرین اجماع دارند که منظور این آی؟ اهل بیت همان اهل بیتی که یقینا علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام داخل در آن هستند، می باشند.

{صفحه۴۷}

کسی چنین اعتقادی پیدا کند رسماً خدا را تکذیب ننموده است! آیا اگر کسی خدا را تکذیب نمود، بدون خلاف و بدون شک کافر نشده! چرا! به خدا اعتقاد چنین شخصی به اتفاق تمام فرق اسلام از حدود اعتقادات مسلمین خارج و به یقین کافر خواهد بود.

پس با این وصف، ما از چه رو این خلافت ها را به حق و این خلیفه ها را پاک بدانیم؟ با چه وجدان و با کدام شعوری از این ناپاکی ها، از این گناهان، از این کردارهای کفرآمیز اغماض و چشم پوشی کنیم؟ و تا چه حد در حق خود و جامعه ستم نماییم؟ آخر تعصب و عادت هم برای خود حدی دارد، تا کی باید نیروی عقل تسلیم این اهریمن نازیبا و مخوف شود؟ بگذریم.

بالاخره چون بنای ابوبکر بر ایراد گرفتن و نپذیرفتن بود، کوشش حضرت زهرا سودی نبخشید و یقین شد که دیگر سخن گفتن با چنین شخصی نتیجه پذیر نیست، و مسلّم شد که اگر خدا هم به صدق این گفتار گواهی بدهد (کما این که داد) فایده ای ندارد. (چنانچه فایده ای هم نداشت.) پس آیا هنوز جا دارد که حضرت شاهد دیگری بیاورد؟ و باز برای استرداد حق خود دست و پاکند؟ نه به طور قطع اگر تمام مسلمین هم به این مطلب گواهی می دادند، ابوبکر هر یک را به نوبه خود به بهانه ای رد می نمود، زیرا کسی که شهادت خدا را رد کند، از مخلوق اندیشه ای ندارد! از این رو حضرت زهرا سخت برآشفت و با حالتی غضب آلود مجلس را ترک فرموده، قسم یاد کرد که دیگر با او و با رفیق او (عمر) سخن نگوید، تا وقتی که پدر بزرگوار خود را ملاقات نموده، شکایت این عمل جابرانه را به وی بنماید. باری این ظلم جراحت مهلکی بر قلب آن حضرت وارد ساخت و غمی و افسردگی پایان ناپذیری در دل داغدار حضرتش به وجود

{صفحه۴۸}

آورد، و سرانجام از این ماتمکده اش رهایی بخشید.

این روایت شهرت دارد که حضرت را کسی بعد از فوت رسول خدا تا زمان مرگ خندان و دلشاد ندیدند، ولی درست معلوم نیست که آیا این افسردگی ممتد فقط مولود فقدان اسفناک پیغمبر عالمیان بوده؟ یا در اثر این غصب حق (خلافت از علی علیه السلام و فدک از حضرت زهرا علیها السلام غصب حقی که نتیجه مستقیم آن ابطال زحمات چندین ساله پیغمبر بود، به وجود آمد؟ یا هر دو باعث پیدایش این نگرانی شدند؟ هیچ یک از این ها به طوری که شک را از بین ببرد معلوم نیست. ولی این معنی مسلم است که این غصب مفرط و این چشم آرام نشدنی آخرین اثر خود را به صورت یک وصیت جانگدازی ظاهر

نمود و به شکلی که تا اندازه ای پرده ابهام را از روی دردهای درونی حضرت زهرا برمی داشت، آشکار ساخت. یعنی این افسردگی کار را به جایی رسانید که دخت پیغمبر به مولی المتقین وصیت کرد که جسد پاکش را شبانه به خاک بسپارد، تا هیچ یک از این غاصبین موفق به نماز گذاردن بر جنازه اطهرش نشوند. روی این اصل حضرت مولی آخرین شعاع خیره کننده ای را که از رسول خدا به جای مانده بود، در آن ظلمت شب و در آن تاریکی موحش در خاک، و در مقابل غم و غصه های عالم را در دل خود پنهان نمود و امانتی را که در دست داشت، با صدها خون جگر به صاحبش رد فرمود.

صبح آن شب مردمی که تازه به پرسش از حال دختر پیغمبر آمده بودند، برخلاف انتظار از دفن پنهانی آن حضرت آگاه شده، بر مولی اعتراض نموده، گفتند: چه باعث شد که چنین کردی؟ حضرت در پاسخ آنها فرمود: وی به من چنین وصیت نموده من هم حاضر نبودم بر خلاف وصیت او رفتار نمایم. زیرا رسول خدا فرمود: (این روایت از زبان تمام راویان شیعه

و سنی شنیده می شود) «فاطمه علیها السلام پاره جگر من است، کسی که او را اذیت نموده(۱) [من را اذیت کرده است] پس من روا نداشتم با سرپیچی از این وصیت، رسول خدا را اذیت کرده، با او مخالفت ورزیده باشم! از این جواب احوال مردم دگرگون شده، گروهی در آتش مصیبت و حرمان از موفقیت به نماز گذاردن می سوختند، و جمعی از عاقبت وخیم این وصیت هراسناک بوده و بر خجلت و شرمساری و سرشکستگی خود در نزد رسول خدا اندیشه می کردند. پاره ای از مردم (یعنی آن مردمی که خدا را هم راستگو نمی دانستند!) تا اندازه ای این کار را مستند به مولی الکاملین دانسته، از وی مکدر و رنجیده خاطر شدند و در اندیشه جبران افتادند. از این رو عمر که فرد شاخص این عده محسوب می شد، به مردم دستور داد جستجو کنید تا قبر آن حضرت را پیدا نموده آن را نبش کنیم و بر آن حضرت نماز بگذاریم. ولی ایشان هرچه جستند کمتر یافتند، هرچه کوشیدند به حیرت بیشتری دچار شدند، بالاخره قبر برای همیشه از نظرها پنهان شد و تمام جنایات را به پنهانی خود آشکار ساخت. مجهول ماند و به مجهول ماندن خود تمام جنایتکارها را معروف ساخت. از دیدها غایب شد و به غیبت خود تمام حقایق و رموز و اسراری را که دیروز و امروز و فردا در اطراف آن صحبت ها شده و خواهد شد، ظاهر نمود. راستی (همان طوری که در جواب یکی از دوستان از سرّ پنهان شدن قبر حضرت زهرا سؤال می نمود گفتم) اگر این قبر از دیده ها پنهان نمی شد و امروز ما محل آن را به خوبی می دانستیم، از کجا به دردهای کشنده ای که آن حضرت در

****

۱- این حدیث از جهت معنی از احادیث متواتره اهل سنت بوده، مهمترین خبرنگاران آنها در باب مناقب آن حضرت ضبط نموده اند. بخاری. مسلم. ترمذی. احمد. ابوداود از صاحبان صحاح و ابن حجر در وصواعق کنجی در کفایه الطالب.

کانون سینه مبارکش در زیر پرده های صبر مخفی نموده و سرانجام موجب غروب نمودن آن شمس خاندان رسالت شد، می رسیدیم؟! از چه راهی می توانستم تعیین کنیم که حضرت از تشکیلات آن زمان نارضا بود و از آن جا به ما مسلّم می شد که حق آن حضرت را غصب نموده؟ از کجا ظلم و سمت آنها نسبت به پاره جگر رسول خدا بر ما واضح می شد؟! از کجا به طور مسلم از نقشه ها و کارها و دسیسه بازی ها و حقه و نیرنگ های این خلفا اطلاع حاصل می کردیم؟! چون اگر قبر پنهان نمی شد، علاوه بر این که ممکن بود با هزاران دوز و کلک روی جنایتهای خود را بپوشانند و با اخبار جعلی حاکی از خشنودی حضرت زهرا، امر را مشتبه کنند، علاوه بر این اگر چند روایتی هم از طریق شیعه بعضی حقایق را می گفت (نه تنها نمی توانست طرف را قانع کند بلکه) برای خود ما هم یقین آور نبود. ولی اکنون هر فرد مسلمان نه! بلکه هرکسی که از پنهان

شدن این قبر آگاه می شود، فوراً از خود سرّ این مطلب را جویا شده، می پرسد چرا باید قبر نوع مسلمین صدر اسلام که شاید اغلب آنها معروفیتی هم نداشتند یا اگر هم داشتند معروفیت آنها طرف مقایسه با شهرت دخت پیغمبر نبود، (چرا باید قبر آنها) معلوم باشد و قبر یگانه فرزندی که خدا او را مدح نموده و رسول خدا آن قدر به او اظهار علاقه می فرمود، از نظرها غایب باشد؟ چرا باید مسلمین که آن قدر به نگهداری آثار گذشتگان خود علاقمند بودند، از این معنی آگاه نباشند؟ مسلماً این امر یک امر عادی که بتوان به سادگی آن را تلقی نمود نیست، حتماً باید یک جهت مهمی داشته باشد. این پرسشها همین طور ادامه دارد تا بالاخره اگر شخص، اندکی کنجکاو باشد برای پاسخ این سؤالات خود از پا ننشسته و نه تنها سر این مطلب، بلکه در خلال این پژوهش، اسراری بر او مشکوف خواهد شد. باری! شمه ای از

جنایات مسلم آن دو بزرگوار!! گفته شد! و قدری از کردارهای کفرآمیز اینان بیان گشت. ولی چون ممکن است هنوز کسانی پیدا شود که این بیانات آنها را قانع ننموده باشد، از این رو می گوییم با در نظر گرفتن خبر پیش گفته «هرکس فاطمه علیها السلام را اذیت کند مرا اذیت نموده و هرکس مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده» و باتوجه به روایت مروی از عامه که «یا فاطمه پروردگار عالم به موجب خشم تو خشمگین و به خرسندی تو خرسند می شود»(۱) و با پیجویی از علل پنهان ماندن قبر صدیقه کبری و به عبارت ساده تر با اعتراف به این که حضرت زهرا به واسطه ستم ها و جفاهایی که از این جفاکاران نسبت به حضرتش شده بود، راضی نشد اینها بر جنازه اش نماز بگذارند و حاضر نشد حتی از قبر او هم اطلاعی حاصل نمایند، (با وجود اینها) دیگر جای شبهه نیست که ایشان مغضوب خدا بوده و با این کردار زشت به یقین رسول خدا و خدا را اذیت نموده اند. جای هیچ سخن نیست که اینها همان کسانی هستند که پروردگار عالم در دفتر محاسبات خود صفحه روشنی برای رسیدگی به حالشان باز نموده، در آن دفتر پاداش اینها یعنی این کسانی را که به خدا و پیغمبر اذیت نموده اند این طور بیان می کند که: «ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و اعد لهم عذابا مهینا» یعنی به طور مسلم، کسانی که خدا و رسول او را اذیت نموده اند، خدای در دنیا و آخرت آنان را لعنت نموده و عذاب نکبت آور و خوار کننده ای برای ایشان مهیا ساخته است. پس با این وصف دیگر گمان نمی رود کسی، مگر کسانی که تصمیم دارند با

******

۱- این روایت را ابن حجر العسقلانی در اصابه در ترجمه حضرت فاطمه سلام الله علیها نقل نموده و نبهانی در الشرف المؤبد ص ۵۹ روایت آن را به طبرانی و غیر آن از رجال (به اسناد حسن) نسبت می دهد.

خرد و داوری آن سخت دشمنی نموده و همه جا نیروی حقیقت برانداز و حق کش عادت را بر آن ترجیح دهند، قادر باشد راه اصلاحی برای سرو صورت دادن به ستمکاری این ستمگران پیدا نماید.

باری! تا به حال خطا و گناه ابوبکر را در این شناختیم که وی در این قضاوت خود حضرت را راستگو ندانسته و حضرت امیر را خود خواه و دروغگو تصور کرده و خدا را نیز تکذیب نموده؛ ولی هیچ از این صحبت نشد که آیا ابوبکر صرف نظر از این که حضرت زهرا طرف مخاصمه او بودند و صرف نظر از این که آن حضرت راستگو بوده و دیگر جا از برای تقاضای شاهد از ایشان نبود، صرف نظر از اینها (به طوری که اگر به فرض یک نفر آمد دروغگو و ناپاکی چنین ادعایی را بر ابوبکر می کرد) آیا ابوبکر حق داشت از او شاهد بخواهد؟ آیا حق داشت این ادعا را نپذیرد؟ یا نه!

این پرسش مربوط به یک مسأله قضایی است که وظیفه قاضی را هنگام ترافع تعیین نموده، معلوم می نماید که قاضی باید از کدام یک از طرفین گواه خواسته و کدام یک را ملزم به سوگند خوردن بنماید. همین مسأله را چنانچه علمای شیعه روایت می

کننـد مولی به طور دلپـذیری پس از آنکه ابوبکر شـهادت آن حضـرت را نپـذیرفت، بـا ابوبکر مطرح فرموده به سادگی خطای منکر او را بر او هویدا ساخت، به وی فرمود:
علی علیه السلام: ای ابوبکر آنچه از تو می پرسم به راستی پاسخ گوی.
ابوبکر: بگو
علی علیه السـلام: ای ابوبکر اگر دو نفر ترا در نزاعی که بین آنها بر سـر چیزی واقع شده، حاکم قرار دادند، در صورتی که آن مال مورد نزاع در دست یکی از آنها بوده، دیگری بر آن هیـچ گونه تسـلطی نداشـته باشد، آیا تو قبل از آن که طرفین سـخنان خود را بگویند و قبل از آن که حقیقت امر مکشوف
{صفحه۵۳}
شود و قبل از آن که صاحب حقیقی آن معلوم گردد، این مـال را از آن کسـی که اکنون در دست دارد خـارج می کنی و به دیگری می دهی؟
ابوبکر: نه
علی علیه السلام: خوب از کدام یک گواه و شاهد تقاضا نموده، بر کدام یک سوگند مقرر می کنی.
ابوبکر: از آن کسـی که مدعی مالکیت این مال است شاهد خواسـته و آن دیگری را که تکذیب این ادعا را نموده و مدعی را دروغگو می دانـد، به سوگنـد خوردن الزام می نمایم. چه این که رسول خـدا فرمود، وظیفه مدعی شاهد آوردن و وظیفه منکر قسم خوردن است.
علی علیه السـلام: ای ابوبکر پس چرا بین ما و دیگران در مقام داوری خود فرق می نهی؟! از چه رو نسـبت به آنها حکمی می نمایی و برای ما برخلاف آن رفتار می کنی؟!
ابوبکر؟ چطور؟ از کجا؟ چگونه فرق گذاشته ام؟
علی علیه السـلام در پاسخ ابوبکر فرمایشی فرمود که: توضیح آن نیازمند به دانستن یک مسأله قضا نیست. اما آن مسأله اگر دو نفر (مثلًا حسن و محمود) به شـرکت مالك مالی بودنـد. سـپس شـخص دیگری (مثلًا احمد) در سـهمیه حسن تصـرف نمود و خـود را صـاحب حـق دانست، به طوری که حسن برای رفع مزاحمت احمـد نـاگزیر بایـد شاهـد بیـاورد، در این صورت حسـن نمیتوانـد شـریك خود محمود را شاهـد بگیرد و به طور خلاـصه هیـچ شـریکی نمی توانـد بر صـدق شـریك خود در آن مـال مشترك گواه باشد و همچنین هیچ کس نمی تواند بر ادعای خودش شهادت بدهد. اکنون جواب مولی و نتیجه این گفتگو:
علی علیه السلام: تو با وجود این که گواهی شریک را بر نفع شریک جایز
{صفحه۵۴}
نمی دانی، با این وصف در این قضاوت پـذیرفتی، زیرا آن کسانی که گمان می کننـد رسول خدا فرموده این مال صدقه است، با تو (به فرض این که این گمان واقعیت داشـته باشـد) در این صـدقه شـرکت دارند. با این وصف شـهادت آنها یعنی شـرکا را پذیرفتی و قضـیه را به نفع خود خاتمه دادی و علاوه بر این آنچه از رسول خدا مانده به حکم قانون اسـلامی (که نسبت به همه یکسان است) باید تا وقتی دلیلی بر خلاف آن نرسیده، در دست ما باشد. گذشـته از این ها ما با کسـی نزاعی نداریم و مدعی نیستیم تا در اثبات حق خود محتاج به شاهد آوردن باشـیم. چون این مال قانوناً در دست ما است و اگر کسی با ما ادعایی دارد بایـد برای اثبـات دعوی خود شاهـد، شاهـدی که خود در این مال نصیب و بهره ای نداشـته باشـد، شاهـدی که بر فرض قبول شهادت او، بهره و نفعی عایـد او نگردد، چنین شاهـدی آورده و ما که منکریم (همان طور که قبلًا گفته شد) برای اثبات انکار

خود باید سوگند یاد کنیم.
پس ای ابوبکر به راستی که از گفته خدا و رسول او سرپیچی نمودی. شهادت کسانی را که از این مال نصیب می بردند، و این شهادت به سود آنها تمام می شد و به عبارت کوتاه تر شهادت گروهی را که به نفع خود و به سود شریک خود شهادت دادند و به حکم قانون اسلام و طبق اقرار تو، شهادت آنان مقبول نیست، پذیرفتی و از ما که منکر بودیم تقاضای شاهد نمودی، پس آیا این عمل تو جز ستم و زورگویی چیز دیگری بود؟!- پس مولی به منظور این که پرده حقه و نیرنگی را که ایشان بر روی تبه کاری های خود کشیده بودند بالا زده، گناه کاری های آنان را بیش از پیش برملا نماید، فرمود ای ابوبکر آیا اگر چند نفر شاهد عادل عمل خلاف عفت را نعوذ بالله به حضرت طاهره کبری نسبت داده و بر آن گواهی دهند، چه ترتیب
{صفحه۵۵}
اثری بر گفته های ایشان می دهدی؟
ابوبکر: به خدا قسم اگر شهودی چنین شهادت دهد من زهرا را حد خواهم زد.
علی علیه السلام: بنابراین ای ابوبکر تو از دین خدا و رسول او خارج می شوی.
ابوبکر: چرا؟
علی علیه السلام: زیرا تو شهادت خالق «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس» (جز این نیست که خدا خواسته پلیدی و نادرستی را از شما ببرد) را زیر پا نهاده مخلوق ناچیز او را تصدیق می نماییم. یعنی خدا که فرموده ناپاکی را از فاطمه دور نموده ام دروغگو می پنداری. و گفته کسانی را که به ناپاکی آن حضرت نعوذ بالله گواهی می دهند می پذیری.
ابوبکر: چون از پاسخ علی علیه السلام عاجز ماند، تاب مقاومت در مقابل حق نیاورد، آخرین جواب و آخرین دفاع خود را در این دید که از مجلس برخواسته برود و علی را با حق تنها گذارد.
اکنون ای اهل انصاف، شما را به خدا لحظه ای غبار تعصب از دیده عقل خود پاک کنید و دقیقه ای این تبه کاری ها را آن طوری که هست بنگرید و خود داوری کنید:
آیا ظلم و ستم از این بدتر و جنایت از این ننگین تر که کسی از بازماندگان رسول خدا برای ارثی که به حکم خدا و طبق قانون اسلام در دست آنها است شاهد تقاضا کند؟ آیا بدعت از این بالاتر که اهل بیتی را که خدا به پاکی آنها گواهی داده ناپاک بداند؟ آیا جفا از این بیشتر که این مجسمه های عدالت و درستی را این قدر ظالم و نادرست معرفی کند که حتی به خود اجازه بدهد یک چنین تهمت شرم آوری به آنها بسته، بگوید آنچه را شما درخواست می کنید صدقه (صدقه ای که به حکم رسول خدا)
{صفحه۵۶}
«بر ما اهل بیت صدقه حلال نیست» بر آنها حرام بوده) می باشد. یعنی شما این قدر سودخواه و دنیاپرست و بی اعتنا به دین هستید که حتی باک از آنچه بر شما حرام شده ندارید.
نه بدعت از آن فضیح تر ممکن نیست، که نص گفته خدا و صریح فرمایشات پیغمبر او را زیر پا نهاده، به منظور رسیدن به آمال خائنانه خود با بی شرمی تمام آن پاکان را غاصب و خاین بداند.
بالاخره خلاصه، حساب ابوبکر در این جا این شد که یا واقعاً این مال را صدق و حق مسلمین می دانسته و حضرت زهرا علیها السلام را در این دعوی بر خلاف حق می دیده، بنابراین تکذیب خدا نموده و کافر شده. و یا این که ایشان را در این دعوی به حق می دانسته و با این وصف حق آنها را غصب کرده و ایشان را از حقوق خود محروم نموده، در این صورت چون به فاطمه

علیها السلام ستم نموده به خدا ستم کرده (و طبق خبر و آیه پیش گفته) مستحق لعنت ایزدی گشته.

شاید از این که ما در پیرامون این خبر: (ما پیغمبران ارث نمی گذاریم) که ابوبکر برای اسکات خاندان رسالت نقل نمود، صحبت نکردیم، بعضی به اشتباه آن را صحیح تلقی کرده، از این که حضرت زهرا علیها السلام با در دست داشتن یک چنین خبری باز مدعی ارث بوده دچار حیرت و تردید شوند؛ ولی ما به ایشان اطمینان می دهیم که بیدادگران این قدر به قرآن نادان بودند (یا خدا برای رسوا کردن آنها به طوری چشم و گوش آنها را کور و کر نموده بود) که ندانستند این خبر با صریح قرآن مخالفت دارد، یعنی ندانسته و از روی جهل با وجود این که خداوند فرموده «ورث سلیمان داود» یعنی سلیمان از داود ارث برد و با وصف این که از زکریا خبر می دهد که او گفته «فهب لی من لدنک ولیا یرثنی وارث من آل یعقوب و اجعله رب

{صفحه۵۷}

رضیا» خداوند یک جانشین، جانشینی که از من و از آل یعقوب ارث ببرد، به من ببخش و او را خدای من! مطیع و فرمانبر قرار ده، با این همه باز گفتند رسول خدا فرموده «نحن معاشر الانبیاء لانورث» ما گروه پیغمبران از خود ارث نمی گذاریم.

خوشبختانه، با وجود این که ممکن بود طوری خبر را جعل کنند که حتی دانشمندان را به شبهه بیندازند یعنی با این که ممکن بود در عوض «ما گروه پیغمبران» و نسبت دادن آن به تمام انبیاء - فقط نسبت به خاتم الانبیاء داده «انا لااورث» من «پیغمبر شما» ارث نمی گذارم، می گفتند که هم مدعای خود را ثابت نموده و هم با قرآن مخالفت صریحی نداشته باشد، (با این که اینها همه ممکن بود) باز از آن راهی که خدا نمی خواست حق پوشیده بماند، ایشان طوری خبر را جعل کردند که هرکسی می تواند به سادگی به رسوایی ایشان پی ببرد.

بلی حق پوشیده نشد و راه وصول به آن برای همه همان طور بلامانع ماند. ولی کسانی که مایل نبوده و نیستند گوش به حق فرا دارند، بلکه حق پوشی و ژاژخواهی را وظیفه اولیه خود قرار داده اند، ناچار به این حد قانع نشده توجیهات خنده آوری برای وفق دادن این خبر به قرآن نموده گفته اند:

مقصود این دو آیه که از ارث گذاردن دو پیغمبر خبر می دهد، این است که سلیمان از داود و یحیی از زکریا نبوت را به ارث برده اند والاـ آنها بالاتر از این بودند که زخارف دنیایی را برای پیغمبری چون خود به ارث بگذارند. راستی این توجیه کار هرکس نیست و این بیان از هر دانشمندی ساخته نیست بلکه این تحقیق فیلسوفانه و این بیان محققانه یک حماقت زیاد و یک نادانی فوق العاده ای احتیاج دارد که در هرکسی این دو نعمت

{صفحه۵۸}

یافت نمی شود. شاید این لهجه ما باعث تعجب شما بشود ولی یقین بدانید که حمایت نا به جا باید بیش از اینها مورد استهزا واقع گردد. زیرا معلوم نیست اینان تا چه اندازه با فکر دشمن و تا چه پایه از عقل بیگانه بودند که این قدر حاضر نشدند فکر کنند که اگر نبوت هم مانند سایر چیزها ارثی می بود، باید (با در نظر گرفتن تقسیمات ارث) حضرت آدم پیغمبری خود را به ارث در تمام فرزندان خود گذاشته و روی این حساب الان هرکدام از ماها یک پیغمبر مستقلی باشیم؛ زیرا به طور قطع اگر قرار شد نبوت ارثی باشد هیچ کس نمی تواند ادعا کند که خدا این ارث را به میل خود به بعضی داده و بعضی را از آن محروم نموده وگرنه دیگر آن را ارث نباید نامید. باید گفت این هم یک تفضلی است خدا داد که مربوط به مسأله ارث (یعنی بهره بردن بازماندگان از میت طبق میزان معین) نمی باشد. این بود شمه ای از گواهی هایی که خود این خبر بر نادرستی و مجعول بودن خود می داد؛ ولی خوشبختانه یا بدبختانه این شواهد تمام شدنی نبوده و این اعتراضات خاتمه پذیر نیست. بلکه از بس امر ناحق و نادرست باطن شومی دارد هر چه انسان زیادتر به آن بپردازد به نادرستی های دنباله دارتری برخورد می

نمایـد، و هرچه بخواهـد سـر و ته مطلب را به هم بیاورد به یک رخنه های مرمت ناپـذیر دیگری که نمی توانـد از آنها بگذرد مواجه می گردد. مسلم غیر از این هم نباید از امر ناحق انتظار داشته باشیم. زیرا ناحق با همه چیز ناسازگار و از هر طرف که به آن بنگریم سراسـر کژی و قـامت نازیبـای آن سـراپا مـورد انتقـاد است، گو این که چنـانچه امروز به چشم خود می بینیم همین ناحق هم ممکن است برای مـدت کوتاهی مورد توجه عـده ای از نادرسـتان قرار گرفته و هواخواهانی چنـد در حفظ آن تلاش نمایند. ولی باید خرسند بود که تنها گردش روزگار به سرعت هرچه تمام تر ناپایداری

{صفحه۵۹}

این هواخواهی و سستی این هواخواهان سودپرست را ظاهر نموده و به اندک مدتی یعنی همین که این ستمگران از میان رفتند، یا دستشان از انجام مقاصد شوم خود کوتاه شد، کم کم پرده های خائنانه و مکارانه ای

که با مهارت هرچه تمام تر روی این کثافات انداخته بودند، بالا زده و آن جنایات پوشیده را کاملاً عریان نموده، با دست غیبی یک صفحه تیره و تاریک و ننگ آور تاریخ را ورق می زند...

اینها همه مقدمه این بود که اگر ما سـر سخن را از راه دیگری باز نموده برای حلاجی پنبه تیره رنگ کردار ابوبکر یک وسایل تازه ای به میـدان آوردیم، شـما اظهار کسالت و ملالت ننموده در این پیـچ و خم های راه انتقاد دست از دامن ما نکشـیده و به اشتیاق رسـیدن به منزلگه مقصود قدم به قدم ما را مشایعت کنید. زیرا ما می خواهیم بگوییم اگر از تمام اشـکالات صـرف نظر نموده، و خبر را صـحیح و ابوبکر را عادل و قضاوت او را بی اشـکال بدانیم، باز گفتگوی ما با او انجام نپذیرفته، باید از ابوبکر بپرسـیم ای ابوبکر! اگر زیر کـاسه نیم کاسه ای نبود و اگر خبر صـحیح و شـما هم واقعاً منظورتان اصـلاح و رفتار بر طبق گفته رسول خـدا بود، چرا سـایر ماترک و اموالی را که از رسول خـدا در دست علی علیه السـلام بود نگرفتی، چرا (همان طوری که ناقلین اخبار معترفند) شمشـیر و استر و عمامه و زره آن حضـرت (همان زره ای که هنگام فوت رسول خدا در گرو بوده، مولی آن را از گرو درآورد) را از علی علیه السـلام مطالبه ننمودی؟! اگر واقعاً اموال رسول خدا صدقه و حق جمیع مسـلمین بود پس چرا آن را در دست کسی که با جماع صدقه بر او حرام است باقی نهادی؟ اگر بگویی علی علیه السلام به زور آنها را تصاحب کرده، خواهیم گفت: بنابراین کشـتن علی علیه السـلام از نظر این که آنچه طبق (ضـرورت دین) بر وی حرام بود حلال دانسته، بنا به فرمایش رسول خدا که من غیر

{صفحه ۶۰}

دینه فـاقتلوه (هرکس دین خود را تغییر داد بایـد او را بکشـید)، (قتـل او) بر تمـام مسـلمین واجب بوده ایشان نیز از جهت مباح دانسـتن این واجب مسـلم و قطعی و تغییر دادن این حکم خـدا، مرتد و از دین خارج شدیم روی این میزان تمام (حتی شـما ای ابوبکر) واجب التقل شده اید. اینجا جایی است که باید به خدا پناه برد.

باز اگر کسـی با این همه افتضاحات دست از طرف داری نکشـیده، برای تبرئه ابوبکر سلاح دیگری به خود بسته گفت: ممکن است حضـرت رسول این اموال را در زمان خود به علی علیه السـلام بخشیده و روی این اصل ابوبکر از آنها چشم پوشی نمود؛ خواهیم گفت:

اولاً: برای پذیرفتن یک چنین ادعایی به دلیل روشنی که شما فاقد آن هستید نیازمندیم.

ثانیاً: اگر چنین بود چرا آن موقعی که عباس عموی پیغمبر حضـرت امیر را به نزد ابوبکر آورده، به گمان این که این اموال حق اوست و او از این میراث بر علی مقـدم است زره و استر و شمشـیر و عمـامه را مطالبه می نمود، چرا مولی در جواب او نفرموده این اموال را رسول خـدا به من بخشـیده و تو بر آن حقی نـداری؟ چرا برای اثبـات حقانیت به دلیل دیگری متمسک شـده پس

مسلم و مسلم، ابوبکر از این غصب فدک منظور دیگری داشت و همه کوشش او برای خانه نشین کردن رقیب خود بود. نهایت این که برای ماست مالی نمودن جنایت خود خبری که سرانجام مشت او را باز نمود، خبری که نیرنگ و حقه بازی او را هویدا ساخت، جعل نموده، از راه شرعی و مقدس مأبی وارد میدان شد. ولی سپاس خدای را که طبق وعده خود نور حق را از لابلای خروارها ظلمت تابان نموده، راه را بر حقیقت پژوهان سهل و ساده و هموار کرد.

{صفحه ۶۱}

سپس ای کسانی که مدعی هستید رسول خدا فرموده ما پیغمبران ارث نگذاشته، آنچه از ما باقی مانده صدقه است. از شما می پرسیم آیا این فرمایش را به اهل بیت خود گوشزد نموده یا نه، اگر بگویید به آنها گفته و با این وصف یعنی با وجود این که صدقه بر آنان حرام بوده و رسول خدا نیز آنها را نهی نموده بود، باز به حکم خدا بی اعتنایی نموده، حرامی را تقاضا می نمودند به طور قطع خدا را تکذیب نموده اید، و اگر بگویید رسول خدا «پناه به خدا» حیله ای به کار بسته، این حکم یعنی حکمی که مخصوص به اهل بیت بوده از آنها پوشانیده، کاری کرد که ایشان از روی نادانی قیام ناحقی کرده، برای به دست آوردن حرامی تلاش نموده خود را رسوا ساخته، بدون تردید به رسول خدا و احکام آن کافر شده از دین خارج شده اید. پس چاره ای نیست جز این که تصدیق کنید؛ این حق کشی، و این بدعت یکی از خدمات شایانی بوده که خلیفه اول در زمان خلافت خود انجام داده و عالمی را رهین منت خود نمود!...

بدعت چهارم

مسلمین همه نماز گزار و کم و بیش به نماز جماعت حضرت رسول حاضر شده و جزاء و ارکان آن آشنا بودند. بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز تا مدتی همان نماز را با ابوبکر به جماعت می خواندند. نماز همان نماز بود و هیچ کس هم انتظار نداشت کوچک ترین تغییری پیدا کند. بلکه شاید تغییر آن را موجب تغییر دین و کفر می دانستند. این اعتقاد و این نظریه بود تا روزی که همین مسلمین با حادثه غریب، حادثه غریبی که هرگز قادر به تصور آن نبودند، مصادف شدند. در بین نماز سخنی را که تا آن زمان از هیچ کس نشنیده و تا آخر هم نشنیدند، از دهان ابوبکر شنیدند، یعنی قبل از

{صفحه ۲}

سلام نماز (السلام علیکم) وی را به جمله ای که غالب آنها معنای آن را نفهمیده و تا آخر هم نمی فهمیدند، گویا دیدند، عجبا! امروز چه روزی است؟ این نماز چه نمازی است؟ این سخن چه سخنی است؟ این ابوبکر مگر همان ابوبکر سابق نیست؟ این نماز مگر همان نمازی که پیغمبر دستور داده نمی باشد؟ شاید خدای نخواست به ابوبکر الهام شده که باید یک جمله ای که ظاهراً بی معنی و مهمل است بگوید! شاید ابوبکر دستور دارد امروز قبل از این که سلام نماز خود را بدهد «لایفعل خالدما امرته به» «خالد نباید آن دستوری را که به او دادم انجام بدهد!» را به زبان مبارک جاری سازد، یا نه! شاید امروز ابوبکر پریشان گویی می کند، شاید سهواً یا غفلتاً این سخن بر زبان او جاری شده! ولی اگر پریشان گویی بود، اگر سهو و غفلت بود، چرا باید این جمله به خصوص را بگوید؟! و چرا زود هذیان گویی او به همین یک جمله خاتمه یافت؟ بالاخره واقع مطلب و سرّ این سخن آن هم در بین نماز قبل از سلام چیست؟ هنوز معلوم نیست.

و برای عده ای هم برای همیشه مجهول ماند، گروهی هم اگر برای این جمله همان وقت معنایی تصور کردند به زودی آن را فراموش نمودند. فقط جمعی از فقهای اهل سنت در مقام این که آیا جایز است در بین نماز سخنی خارج از نماز گفته شود یا نه! همین قضیه را پیش کشیده و این طور قضاوت نموده اند که چون ابوبکر از روی ضرورت و ناچاری این سخن را گفته

نمی توانیم به آن استشهاد نموده، سخن گفتن در بین نماز را جایز بدانیم. اما چگونه ضرورتی بوده؟ و از کجا سرچشمه گرفته؟ و اکنون چرا مخفی مانده؟ و چرا این جمله به خصوص ضرورت پیدا کرده؟ از اینها هیچ سخن نرانده و در اطراف آن گفتگویی نکرده اند. و راستی خیلی جای تعجب است که یک چنین امر عجیبی به کلی متروک بماند و اصلاً از آن

{صفحه۶۳}

گفتگویی نشود! شاید بتوان به حدس صایبی تعیین کرد همین مجهول ماندن اصل واقعه دلالت خوبی بر اسرارآمیز بودن آن؛ اسرارآمیز بودنی که انکشاف آن به آبرو و حیثیات ابوبکر لطمه می زده، داشته و نشانه روشنی از نیرنگ بودن واقعه مرموز، مرموزی که علنی شدن آن عقاید یک عده بی شماری از پیروان او را متزلزل می ساخته، بوده است؛ والا هیچ جهت نداشت که آن را کالعدم فرض نموده، فقط به نام این که ضرورت بوده سر و ته مطلب را به هم آورند. و هیچ معنا نداشت که در مقام فتوی جهت ضرورت بودن آن را تعیین ننموده کورکورانه از آن بگذرند. پس روی این اصل هرگز نباید انتظار داشت که پیروان او، گرچه از حقیقت امر هم آگاه باشند، آن را آشکار بیان نمود، در اطراف آن بحث کنند. ما نیز از ایشان این توقع را نداشته و به این حدسی که زده ایم اطمینان داریم. و خصوصاً اگر شواهدی هم بر صحت آن بتوانیم اقامه کنیم دیگری جای هیچ تردیدی نه تنها در دل خود بلکه در دل شما هم باقی نگذاشته، همه با هم به روح جنایتکاران عالم، دیروزی، امروزی، فردایی، نفرین می فرستیم.

اینک شواهد ما

صرف نظر از این که این عمل نا به جای ابوبکر و شرعی دانستن یک چنین نماز باطنی بدون شک بدعت بوده، و بدعت و بدعت گذار مبغوض خدا و مطرود اسلام است، صرف نظر از این ها یعنی اگر بخواهیم یک قضاوت بی طرفانه، و بدون توجه به حرام و حلال بودن این عمل نموده، فقط برای کشف سرّ این حادثه غیر منتظر الوقوع به کاوش و داوری بپردازیم باید بگوییم: به طور قطع ابوبکر، خالد را پیش نماز به یک امر فضیح و جنایت شنیع، جنایتی که بعد از قدری تأمل (از اول نماز تا آنجایی

{صفحه۶۴}

که این جمله را گفت) آن را مخل به دستگاه خود دیده، جنایتی که بعد از تفکر، از عملی شدن آن پشیمان شد، به یک چنین جنایتی وادار نموده، و قطعاً آن جنایت هم طوری بوده که اگر نهی نمی کرد بعد از نماز بلافاصله صورت می گرفت، وگرنه خیلی حماقت و نادانی می خواهد که در ملاء عام و به طوری که همه متوجه باشند آن هم در بین نماز، سخنی را که هیچ کس از اصل و فرع آن آگاه نبوده بر زبان جاری ساخته! و در یک چنین موقع خطرناکی که احتمال دارد سر و صدای مردم برای کشف قضیه بلند شده، رسوا شود، خالد را نهی نماید! و آن قدر به خود فرصت ندهد که نماز تمام شده، مخفیانه و از روی صبر او را زا آن ماموریت باز بدارد که لااقل افکار مردم به واسطه برورد به این امر بی سابقه پریشان نشود.

پس باید حتماً قضیه این قدر مهم باشد که توجه ابوبکر را به کلی از این که با این سخن نماز باطل شده و الان مورد انتقاد مسلمین واقع می شوم، سلب نموده، در گفتن این جمله سخت مضطرب و ناگزیر شده باشد.

این ها همه موازینی است که با اندک تامل می توان این کردار ابوبکر را با آن سنجیده و به طور اجمال و سربسته یقین پیدا کرد که یک کاسه ای زیر نیم کاسه بود؛ ولی، این که آن کاسه زیری چه بوده؟ و چگونه می خواست خود را زیر این نیم کاسه مخفی کند و بالاخره موفق نشد؟ دیگر با این میزان به دست نیامده باید از راه دیگر به تجسس پرداخت. باید از کار

آگاهانه دقیقی که در گوشه و کنار ناظر این مناظر پر پیچ و خم بوده اند سؤال نمود؛ ولی سپاس خدای را که ایشان قبل از این که ما خود را به یک چنین تفحصی محتاج ببینم احتیاج ما را مرتفع ساخته، پیش از این که سؤال کنیم، جواب ما را تهیه نموده و به لباس حدیث و خبر برای ما باقی گذاشته اند.

اکنون اصل قضیه و خلاصه آنچه که از معصوم (به منظور تأیید و تکمیل

{صفحه۶۵}

شواهد عقلی پیش گفته) نقل می شود:

ابوبکر به خالد امر نموده که بعد از سلام نماز صبح، مولی الموحدین علی علیه السلام را به قتل برساند، ولی چون به نماز ایستاد از گفته خود پشیمان شده و از این که احتمال آشوب و فتنه عظیمی از انجام دادن این امر می داد، سخت هراسان شد. از این رو در آخرین وقت فرصت یعنی قبل از سلام نماز با صدای بلند این جمله مرموز را گفته و خالد را از آن ماموریتی که برخلاف همه چیز به او داده بود، نهی نمود. من تصور نمی کنم کسی با آن شواهد عقلی (ولو این که این خبر هم صحیح نباشد و حال آنکه هست) در این که اصل این حادثه همین طور بوده شک بنماید.

این بود آنچه که ابوبکر از آشکار شدن آن اندیشه داشت، اکنون باید از پیروان وی پرسید آیا این امر ابوبکر یعنی این دستوری که برای قتل مسلمانی چون امیرالمؤمنین صادر نموده بود، بر خلاف گفته خدا و نافرمانی محسوب نمی شود؟ آیا این نماز باطلی که ابوبکر خواند و بعد از آن هم نه خود او و نه دیگران اعاده ننمودند گناه به حساب نمی آید؟ آیا این نماز باطل خواندن را، ترک نمودن نماز و ابوبکر را تارک الصلوه نباید گفت؟ آیا فرمایشی را که پیغمبر اکرم فرمود (من ترک الصلوه متعمداً فقد کفر) اگر کسی نمازش را عمداً ترک کند به راستی کافر شده، با ابوبکر تطبیق نمی کند؟ آیا ما باید هنوز ابوبکر را پاک بدانیم؟ و برای خلاف شرع های او محمل سازی کنیم؟ واقعاً خیلی بی انصافی است! ...

بدعت پنجم

به حکم اجماع، بیت المال مسلمین باید در دست رئیس آنان بوده و به صلاح دید وی به مصارف مضبوطه و معینه خود برسد... طبق این میزان به

{صفحه۶۶}

طور قطع تا زمان حیات پیغمبر این حق مخصوص آن حضرت بوده، و بعد از آن به کسانی که از آن حضرت اجازه تام و حق جانشینی مطلق داشته اند واگذار شده، غیر از اینان هرکس به هر عنوان که باشد حق تصرف در بیت المال را نداشته، کلیه تصرفات او باطل و حرام می باشد، تا چه رسد به این که در مقابل این عمل حرام خود را ذی حق دانسته و به عنوان اجرت و مزد تصرف نامشروع خود، سهمیه ای هم برای خویش تعیین نماید.

ولی ابوبکر (از نظر: چون که صد آمد نود هم پیش ما است) همین که از خدا نترسید و خلافت را غصب نمود، دیگر به این چیزها هیچ اعتنایی ننموده، به گفته همه در مقابل این خلافت نابه جای خود روزی سه درهم تعیین نمود. البته می دانید اینها یعنی این گونه کردارها، گو این که چون بدون اذن شارع مقدس انجام گرفته بر او حرام بود، و از لحاظ این که این حرام را مرسوم نمود و دیگران نیز به پیروی از او حلال دانستند، بدعت در دین گذاشته است. ولی باز در مقابل غصب خلافت خیلی ناچیز بوده، اگر خواسته باشیم به این طور اعمال ابوبکر بپیچیم از مقصد اصلی باز می مانیم، از این رو با این که مؤلف کتاب برای توضیح این بدعت مصارف بیت المال و خصوصیات آن را با طول و تفصیل زیادی بیان فرموده و در نتیجه تجاوز کاری

ابوبکر را در این امر نیز ثبوت رسانیده، باز ما به همین بیان مختصر اکتفا نموده از تفصیل آن که یقیناً به واسطه آشنا نبودن عموم با دلایل تفصیلیه فقهی، ملال آور است صرفنظر می نماییم، ولی این را متذکر می شویم که این بدعت ابوبکر از چندی بعد متداول شده، تمام خلفای دروغی آن را مجری داشتند و از این رو بنا به آنچه قبلاً گفتیم وزر و بال تجاوز کاری ایشان بر گردن این بزرگوار(!) می باشد.

{صفحه۶۷}

بدعت ششم

بعد از رحلت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پیش آمدن جنگ ها و مرور زمان ورقه خاتمه حیات حافظین قرآن را یکی پس از دیگری امضا می نمود و به آنها می داد بیم از بین رفتن قرآن، قرآنی که در صفحه سینه همین حافظین نوشته شده بوه(۱) و هم پیشنهاد و اصرار عمر ابوبکر را به سختی حاضر نمود که حافظین موجودی را طلب نموده و به شرط این که هر یک بر صدق گفتار خود، یعنی بر این که این آیات از قرآن است، دو گواه عادل بیاورند سخن آنها را پذیرفته، قرآن پراکنده ای که هر ورقش در صندوق سینه شخصی حفظ می شد، جمع نماید.

گرچه علی علیه السلام با فکر دوربین خود و با دستور نبی اکبر علاج واقعه را قبل از وقوع فرموده و خیلی خیلی ساده تر از این که اینها می پنداشتند، این وظیفه را انجام داده و قرآن را از اول تا به آخر به ترتیب نزول آن بر پوست که از جهاتی که خود می دانستند، راه پر پیچ و خمی را برای عملی نمودن مقصود خود پیش گرفتند، و بالاخره درست یا نادرست به مقصد خود رسیدند.

مؤلف کتاب می گوید: سرّ این که اینها در پذیرفتن قرآن کار را سخت گرفته و تا دو شاهد عادل نمی آورند، قبول نمی نمودند، این بود که قرآن علی را (به واسطه ضررهایی که در پذیرفتن آن بر علیه خود احتمال

******

۱- گرچه وحی نویسان هریک کم و بیش به طور کامل (مثل قرآن مولی و یکی دو نفر دیگر) و ناقص (مثل قرآن دیگران) قرآن را بر استخوان ها و پوست ها ضبط نموده بودند؛ ولی متاسفانه به جهاتی که قدری از آن در بالا ذکر شد، توجهی به آنها نشده، خصوص مثل قرآن آن مولا تا آخر (ولو به عنوان مقابله هم که بوده) از او تقاضا نشد.

{صفحه۶۸}

می دادند) از درجه اعتبار ساقط نمایند، و روی این اصل و شاید هم از نظر این که این اقدام اینها بدون اذن شارع و بدون اذن جانشین به حق وی، انجام گرفته این عمل را در ردیف بدعت های محقق ابوبکر حساب نموده، ولی چون این بی اعتنایی ها به علی علیه السلام و این طور اقدامات بی سابقه نبوده و همه مولود همان بدعت اول و در مقابل آن خیلی ناچیز حساب می شد و چنان چه گفته شد اگر بخواهیم به این جزئیات بپردازیم، کتابهایی باید تدوین شود، ما زیاد در این مورد پافشاری ننموده، فقط می گوییم: این قدر مسلم است که اگر به فرض هم این ها منظورشان عناد و لجاج و بی اعتنایی به علی علیه السلام نبود و واقعاً دو شاهد را برای اطمینان خود می خواستند باید به جهالت و نادانی آنها نسبت به قرآن، قرآنی را که سال های سال در محضر رسول خدا استماع می نمودند، خندید و به حال مسلمین که باید مثل این نادانان به مبانی دین و اساس و پایه شریعت بر آنها حکومت کنند گریه نمود.(۱)

بدعت هفتم

رسول اکرم چندی قبل از مرض خویش، مرضی که در آن رحلت فرمود، طبق صلاح دید خود گروهی از مهاجرین و انصار را با ابوبکر و عمر به سرکردگی اسامه به سوی شام فرستاد. اسامه به موجب این دستور از مدینه خارج شده خارج مدینه را ساخلو نموده، کم و بیش مامورین را جمع آوری کرد و به انتظار گرد آمدن تمام مأمورین در همان جا توقف نمود، تا این که رسول خدا کسالت بهم زده (و طبق روایت تمام راویان) در

****

۱- نمونه ای از دانش و تسلط (خصوص) عمر بر قرآن در ذیل بدعت های ایشان به نظر شما خواهد رسید.ن

{صفحه ۶۹}

تمام مدت مرض خود یعنی در آن پانزده روز کسالت دائماً یعنی تا آخرین زمان حیات می فرمود: سپاه اسامه را مجهز نمایید! به سوی آن بشتابید، از وی تخلف نکنید! خدا لعنت کند هرکس از جیش (سپاه) اسامه تخلف بورزد(۱) ولی هرچه بیشتر می فرمود کمتر تأثیری در این دو یعنی ابوبکر و عمر بخشیده، همان طور بر مخالفت و سستی خود ثابت بودند، تا این که رسول خدا با دلی پر خون و قلبی دردناک و روحی پاک خود را تسلیم فرمود، بدیهی است وقتی با وجود زنده بودن رسول خدا به فرمایش او

****

۱- این جملات را عده زیادی از بزرگان روات از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به طور ارسال مسلم نقل نمود، هیچ یک از مورخین نیز در آن اظهار نظری نکرده اند. از جمله آنها شهرستانی در ملل و نحل و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ص ۲۰ ج۲) می باشند. علامه خبیر و متتبع سید عبدالحسین آل شرف الدین موسوی (در الفصول المهمه ص ۸۹ بیان شایان توجهی (که حاصل آن به نظر شما می رسد) فرموده اند که بدون تردید سستی ایشان از همراهی با اسامه و سرانجام سرپیچی نمودن ایشان از اطاعت وی فقط به منظور محکم نمودن پایه های این نیرنگ پنهانی و برافراشتن ستون های این خواهش خود بود. زیرا رسیدن به این هدف در نزد آنها به مراتب از متابعت فرمایش رسول خدا بالاتر بوده، کاملا می دانستند که هرچه در این امر مسامحه نمایند (به فرض این که رسول خدا از دنیا نرود) بالاخره همراهی با اسامه از دستشان نخواهد رفت. در صورتی که اندک غلظت، و حرکت با اسامه یک موقعیت بارزی را از چنگ آنها بیرون آورده برای همیشه از هدف خود باز می مانند.

باری رسول خدا صلی الله علیه و آله خود همین نقشه را پیش بینی فرموده به همین منظور می کوشید تا مگر پایتخت اسلامی از این ماجرا جویان خالی شده زمینه بلامانع برای مولی علیه السلام مساعد باشد؛ ولی بدبختانه تلاش اینها نیز فقط به منظور از دست ندادن همین موقعیت بود، از این رو همین که رسول خدا رحلت فرمود برای ملغی نمودن امر رسول خدا دست به تشبثاتی زده گاهی با اصل این لشکرکشی و زمانی با ریاست اسامه مخالفت نموده، سرانجام عده زیادی از ایشان طبق نظریات فاسده خود امر صریح رسول خدا را زیر پا گذاشته با عذرهای بدتر از گناهی برای همیشه از متابعت با اسامه شانه خالی کردند.

{صفحه ۷۰}

ترتیب اثر ندهند، هرگز نباید توقع داشت که بعد از موت وی گفته آن حضرت را منشأ اثر بدانند. از این رو بیچاره اسامه چون

هرگز تصور نمی کرد که ممکن است مسلمانی هم به دستور رسول خدا بی اعتنایی کند، با سادگی تمام به جانب انتظار، انتظاری که خاتمه آن یأس محض و محض نا امیدی بود ایستاده، فقط گاهگاهی «تذکراً» به وسیله نامه ای امر رسول خدا را به آنها گوشزد می نمود. ولی اینان همان طور سرگرم انجام مقاصد خود یعنی بیعت گرفتن از مردم بوده کمتر توجهی به گفته های او می نمودند. تا وقتی که کار بر وفق مراد آنها خاتمه یافت. سپس امر رسول خدا و نامه های اسامه را با یک پیغام جواب داد، و به توسط قاصدی این طور اظهار نمود که: ای اسامه مردم، در کارهای خود نگریسته خود را به من نیازمند دیدند، من نیز چون در کارهای خود نگریستم، خود را به عمر نیازمند یافتم، از این رو عمر را در نزد خود نگه داشته، بدین وسیله تو را از انتظار طولانی درآورده می گویم: تو خود بر انجام آن مأموریتی که داشتی استوار باش.

راستی عجب بازی خنده آوری، اسامه در انتظار مرئوسین خود و اینان در فکر ریاست بر اسامه!... معلوم نیست این جا چه حالتی به اسامه دست می دهد که باید زیر دستان خود را، بالا دست و مرئوسین را رئیس و فرمانروای خویش ببیند؛ ولی این قدر مسلم است که اسامه نباید به این زودی ها زیر بار این جواب حیرت انگیز رفته، و از هر نظر که بوده باید این خبر به وی خیلی گران تمام شده باشد، و این طور هم بود، خصوص این پیغامی که درست مثل قضیه «موش به سوراخ خود نمی رفت جاروب به دمش» بود تکانی به اسامه داده در جواب نوشت کی به تو اذان داده از زیر فرمان من شانه خالی کنی که تازه برای عمر اذن می خواهی؟ اگر راست

{صفحه ۷۱}

می گویی و می خواهی خدا و رسول او را اطاعت کرده باشی، زود به مأموریت خود بشتاب و به دستور خدا عمل نما. ولی معلوم است دیگر ماست اسامه رنگ ندارد، دیگر سخن وی پذیرفته نخواهد بود، اگر خیلی هم اصرار بکند جانش در خطر است. شاید روی همین زمینه هم بوده که چون در پاسخ نامه خود پیغام و نامه ای (مبنی بر وعد و وعید به او رسید) راضی شده، دست از آنها برداشت و به تنهایی به سوی مأموریت خود رفت.

بدعت هشتم

پیمانه ابوبکر پر شد و وقت رفتن او فرا رسید، اکنون وقت جوانمردی، و مردانگی ابوبکر است، باید به کسانی که به او خدمت کردند خدمت کند و کرد. باید عمر که فرد شاخص خدمت گذاران به ابوبکر محسوب می شد، عمر که در تمام مراحل خدمت گذاری پیش قدم بود، باید پیش از همه مورد الطاف خالصانه ابوبکر قرار گیرد و گرفت، باید ابوبکر مقابله به مثل نماید، و نمود. یعنی در مقابل این رنج و زحمت ها لااقل باید با یک جمله «مردم من عمر را جانشین خود قرار دادم(۱)»

******

۱- این خدمت را عمر جبران نمود. هنگام وفات خود کاری کرد و سخنی گفت که اگر عده ای هم هنوز از کار ابوبکر در شک بودند. و اگر هنوز بعضی گمان می کردند ابوبکر به انتخاب رسول خدا به خلافت رسیده، کاملا از شک بیرون آمده گمان آنها به یقین مبدل شد. (ظاهرا همان وقتی که برای تعیین جانشین در تردید بود این سخن را گفته) گفت: اگر جانشین معین کنم پس (کار خلافی ننموده زیرا) به تحقیق آن کسی هم که بهتر از من بود (یعنی ابوبکر) جانشین معین نمود، و اگر امت را به خود واگذارم پس (باز بیراهه نرفته ام چون) به تحقیق امت را به خود واگذاشت کسی که بهتر از من بود (یعنی رسول خدا)... ابن هشام در تاریخ خود پس از نقل این عبارت می گوید: اگر این سخن را نمی گفت مردم در این که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ابوبکر را به خلافت منصوب نموده، شک نمی کردند.

{صفحه۷۲}

دل عمر را شـاد کنـد، و کرد. عمر هم همین انتظار را داشت و حقاً ابوبکر هم ناجوانمردی ننموده و از زحمات او، آن طور که توانست قدردانی کرد، همان طوری که آخرین دقایق زندگی خود را طی می کرد، خلافت و جانشـینی عمر را نیز رسـماً اعلام نمود. ولی به اتفاقی که تمام راویان دارند، مردم اکثر از این عمل ناراضی و ابوبکر را از خدا می ترسانیدند؛ ولی این گفته ها در ابوبکر، ابوبکری که بنای او بر اسـتخلاف عمر بود، ابوبکری که می خواست بنا به عواطف انسانیت (ولو این که مخالفت با خـدا هم باشد) از عمر سپاسـگذاری نماید، کمتر تأثیری ننمود. در جواب آنها گفت: آیا شـما مرا از خدا می ترسانید؟ هر آینه وقتی خدا را ملاقات نمودم به وی خواهم گفت من بهترین مردم را خلیفه و جانشـین خود قرار دادم.(۱) ابوبکر به این دو جمله جرأت و شهامت و توانایی خود را در مقابل خدا ثابت نمود.

معلوم است کسی که آن قدر شهامت داشته باشد که حتی از خدا هم نترسد، یقیناً از مردم باکی نداشته هرچه بخواهد و بتواند، انجام خواهد داد، چنانچه ابوبکر هم انجام داد. ولی ما گذشته از این بدعت و ظلم عظیمی که

****

۱- شاید به واسطه همین خدمت بود که عمر خیلی ابوبکر را محترم شمرده (بنا به روایت جاحظ) می گفت: (انی لا ستحبی من الله ان اخـالف ابابکر) من از خـدا حیا می کنم که با ابوبکر مخالفت نمایم؛ ولی متاسـفانه آن حس بزرگواری باز در مقام عمل ایشان را راحت نگذاشـته (بنا به قول ابراهیم نظام) جناب ایشان با این اعتراف لااقل در صـد مورد از حدود، و حکم مرتدین، و موارد زیادی دیگر، (علاوه بر این که برخلاف حکم خدا رفتار می نمود) اصـلا احترام ابوبکر را هم نگه نداشـته، رسـما با وی مخالفت کرد.

{صفحه۷۳}

مرتکب شد بی میل نیستیم، قدری از اسرار این شهامت ابوبکر آگاه شده ببینیم آیا منظور این که گفت: آیا شما مرا از خدا می ترسانیـد، چه بود؟ آیا می خواست بگویـد من از شـدت تقوی و پرهیزکاری آن قـدر بر خود اطمینان دارم که حتی از خدا هم نمی ترسم. اگر این بوده، این که علاوه بر کثرت حماقت و خودپسـندی بسیار زشتی، رسـماً برخلاف گفته خـدا «فلاتز کوا انفسـکم هوا لم لمن اتقی» (پاکی خود را «اگر داشـته باشید» به رخ مردم نکشید، خدای به پرهیزکاران داناتر است) می باشد و گوینده چنین سـخنی به طور قطع گناهکار و نادان و بی خبر از حقایق اسـلام خواهد بود. و اگر هم بگوییم منظور او خبر دادن از تقوی و پاکی خود نبوده بلکه اصـلاً این مقوله سخنان و این از خدا ترسانیدن ها را درباره خود ناچیز، و دست خدا و عذاب خـدایی را از دامن خود کوتاه تر از اینها می دیده، از روی بی اعتنایی گفته آیا مرا از خدا می ترسانید؟ که این توجیه، مشـکل ما را بهتر حل نموده، حقایق را بهتر حلاجی کرده، فرعونیت و کفر واقعی او را به طور غیر قابل تردیدی نمایان تر سازد.

در هر صورت، ابوبکر از این گفته خیلی راضـی بود، به خیال خود منتی هم بر سـر خدا گذاشته، از این رو بلافاصله گفت اگر خدا را دیدم خواهیم گفت بهترین مردم را جانشین و خلیفه آنها قرار دادم.(۱)

****

۱- اینجـا عمر، همان عمری که (بنا به نقل ابن هشام از عبـدالله بن زمعه و سایر مورخین) رسول خـدا، در ساعات آخر زنـدگی خویش، در آن وقـتی که صـدای تکبیر نمـاز او (همـان نمـازی که بنـا به اعتراف ایشـان بر خلاـف میـل رسول خـدا برپـا شـده سرانجـام ابوبکر به جـای وی انتخـاب و از همین جـا برای همیشه به خلافت منصوب گشت) به گوش مبارکش رسید با حالت مخصوصـی دربـاره وی (یـابی الله و المسـلمون من ذلک) خـدا و مسـلمانان از این (یعنی از این نماز خوانـدنی که سـرانجام به

خلافت وی منجر خواهد شد) ابا و امتناع دارند فرمود، (اینجا همین عمر) خیر امت! شد.

خدایا من نمی دانم (اگر این خبر را صحیح بدانیم) تو در این چند ساله در چه کارخانه ای و با استعمال چه مایعی ایشان را تصفیه نمودی که دیگر ابا ننمودی و به خلافت وی رضا دادی؟ یا نه باز رضا نبودی، بلکه آن ابوبکر بود که بر این کار رضایت داد. و میل او بود که دستور را از بین برد.

در اوائل بخش دوم همین کتاب در اطراف این خبر بحث بیشتری نموده، صحت و سقم آن را آنجا متذکر خواهیم شد. نهایت این که اینجا به منظور اظهار سستی عقاید پیروان ایشان یک اشاره اجمالی نمودیم تا بدانید با وجودی که چنین قضاوت هایی گو این که اغلب آنها به منظور ستودن خلفا جعل شده و سرانجام به این افتضاحات منجر (گشته) باز بدون تامل آنها را پاک و پاکیزه و شایسته خلافت می دانند!

{صفحه ۷۴}

و آن قدر فکر نکرد که دستگاه خدایی مثل دستگاه پوشالی بندگان، هر متاع سخیفی را نمی خرند و هر سخن چرندی را نمی پذیرند، به او خواهند گفت به چه میزان اصلاً تو این کار را نمودی و از کجا و از کی اجازه داشتی که اکنون این طور از عمل خود خرسندی، مگر نه این که فقط بدعتی گذاشتی و وزو و بال تمام ناشدنی را بر خود خریدی.

بدعت نهم

آرزو و آمال ابوبکر کم و بیش با شادمانی و آرامش، جامه عمل به خود پوشیده آخرین نتیجه ای را هم که باید از عواطف پاک خود، بگیرد گرفت، دنیایی را به آبرومندی (اگر بی آبرویی نباشد) طی کرد و وسایل آبرومندی را هم برای رفیق جان در یک قالب خود فراهم ساخت. دیگر آرمانی ندارد و اگر هم داشته باشد کاملاً از رسیدن به آن مأیوس است. اکنون باید بمیرد- باید بمیرد و به عالم دیگر، عالمی که روح همین عالم است، عالمی که قوای فعاله آن همین اعمال شبانه روزی ما است، عالمی که عزت و ذلت و سعادت و شقاوت آن همین سعادت و شقاوت و عزت و ذلتی است که در

{صفحه ۷۵}

این عالم ایجاد نموده ایم، باید به یک چنین عالمی برود، خوب بنابراین این آقا... که توانست در این دنیا به هر طوری که شده یک عزت، ولو دروغی و ناپایداری برای خود کسب کند، و موفق شد که به قلدری سیل آسیایی مسیر خود را هموار و بلامانع سازد، به فکر افتاد یک چنین عزت و یک چنین مقام و منصبی هم به هر طوری که شده گو این که با همه چیز ولو با آنچه تا به حال گفته یا انجام داده مخالف باشد، برای آن عالم تهیه نماید، راستی عجب پهلوان بی سابقه ای، من نمی دانم بعد از مردن چه کرد با جریانات آن عالم از چه راه و چگونه مبارزه نمود؟

ولی می دانم شاید برای کسب یک چنین جاه و منزلی بود که وقتی حال را بدین منوال دید، وصیت، وصیتی که عمر هم بعداً به او اقتدا نمود کرد، گفت مرا پهلوی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به خاک بسپارید، هیچ اندیشه نکرد (یا اندیشه کرد ولی باکی نداشت) که باید در مکان غصبی یعنی در چهار دیوار آتشین بخوابد، چه این که این زمین یا (بنا به گفته خود ابوبکر) صدقه و حق تمام مسلمین بود یا میراث، و اختصاص به وارثین داشته. یا (بنا به احتمالی) رسول خدا این زمین را در زمان حیات خود، انحصار به خویش داده از ما ترک خارج فرموده. در هر یک از این سه صورت ابوبکر اولاً و عمر ثانیاً حق تصرف نداشته، به طور قطع غاصب و ستمگرند، زیرا اگر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیات خود این زمین را برای خویش از ما ترک خارج نموده باشد در این صورت بدون اذن رسول اکرم خانه ای را که به حکم خدا)لا تدخلوا

بیوت النبی الا ـ ان یوذن لکم) (منزل هـای پیغمبر را بـدون اجازه داخل نشویـد) نبایـد داخل شـد، و نبایـد در آن کوچک ترین تصـرفی نمود، متصـرف شده. با این تجاوز کاری خود ستمگری و ظلم هویدایی را از خود به یادگار گذاشتند و اگر این زمین مال پیغمبر و حق

{صفحه۷۶}

جمیع مسـلمین و صـدقه بر آنها است، بایـد اینها غاصب و گناهکار و در حق تمام مسـلمین از اول تا به آخر بدون اذن و اجازه آنها تصـرف نموده باشـند، و اگر به فرض محال بگویند مسـلمین به رضای خود این حق را به ابوبکر و عمر واگذار کرده یا به ایشـان فروخته انـد، خواهیم گفت) از نظر این که فروش وهبه نمودن صـدقه (بنـا به قول شـما ای اهـل سـنت) جایز نبوده، یک چنین عملی ولو به اجماع (اجماعی که مسلماً در کار نبود) مسـلمین صـدر اسـلام هم واقع شـده باشد، درست نیست. علاوه بر این که از شـما می پرسـیم با آن همه مخالفین که تا به آخر، هم با اساس این سازمان مخالف بودند، اجماع از کجا محقق شد. وانگهی ابوبکر و عمر چرا در موقع وصـیت خود اصـلاً هیچ اشاره به یک چنین بخشش و یا خریداری مخفیانه ننموده زمینی را که همه مستند به پیغمبر و ملک او می دانستند، مثل مال شخصی خود «خیلی ساده» دستور دادند بدن های مطهرشان را در آن به خاک بسپارند. علاوه بر اینها اگر راستی صـدقه باشـد حق تمام مسـلمین تا انقراض عالم بوده، هرگز آنها حق نداشـتند یک چنین آقایی و خدمتی را به ابوبکر، و یک چنین حق کشی و ستمگری را نسبت به طبقات آینده مرتکب شوند.

اما اگر این زمین را جز ترکه و حق وارثین آن حضـرت بدانند باز خواهیم گفت این دو نفر، وارث آن حضرت نبوده بلکه فقط از روی ظلم و سـتم حق دیگران را به خود اختصاص داده انـد... ممکن است کسـی از روی بی اطلاعی تصور کنـد این دو نفر هر یک از حق دختر خود که زوجه رسول خدا بوده اند اسـتفاده نموده، در حق ایشان به خاک سپرده شده اند، غافل از این که بعد از فوت حضـرت ۹ زن از ایشان در قیـد حیات بوده و طبق میزان وراثت باید یک قسـمت از هشت قسـمت (ثمن ۱/۸) مال آن حضرت بین این نه نفر زن قسمت شود بنابراین هر یک نفر، یک قسمت از نه قسمت

{صفحه۷۷}

(تسع ۱/۹) از یک قسـمت از هشت قسمت (۱/۸) و به عبـارت کوتـاه تر تسع ثمن تمام مال را بیشتر اسـتحقاق نداشـته و این به انـدازه ای که به دفن دو پـدر خود وافی باشـد نبوده است، علاوه بر این که قبل از تقسـیم شـدن مال و تعیین حقوق وراث حق نداشـتند این عمل جابرانه و ظالمانه را انجام دهنـد. صـرف نظر از این ها اینان همان کسانی بودند که می گفتند رسول خدا از خود ارث نگذاشـته و آنچه هست صـدقه و حق جمیع مسـلمین است، پس از کجـا و به چه رویی این ظالمـان بی انصـاف ذریه پاک را از حق خود محروم نمودند؟ و همین این که باز پای منافع شخصی پیش آمده همه را فراموش کردند؟

باری، ابوبکر و عمر همان طوری که وصـیت نموده بودنـد به هم جواری رسول خدا نایل شدند(۱) ما نیز به نوبه خود از عملی شدن این وصـیت خرسـند و از منتی که اینان در راه اطمینانات قلبی و اسـتحکام عقاید دینی، بر ما دارند سپاسـگزاریم، چه این که همین هم جواری که به عقیده نگارنده فقط تفضل خدائی است و بس، برای اثبات جنایات و تشـریح افکار و اعمال خائنانه آن ها دلیل خوبی بوده. هرکس می توانـد با مطالعه و بررسـی در پیرامون مدفن آنها، مدفنی که بدون احتیاج به خبر مخبری به چشم خود بر پـایه هـای ظلم و سـتم اسـتوار می بینـد، از سـایر جنایات آنها، جنایاتی که خط قرمز (خونین: خون دل ها و خون گردن ها) در صفحات تاریخ آن زمان مندرج است، نیز آگاه گردد؛ ولی به عکس اگر قبر این دو نفر با خشت

******

۱- از نظر این که اعمال تعصب یکی از امراض نویسـند گان است، ما (مؤلف و نگارنـده) برای ایجاد اطمینان حتی المقدور جز

اخبـار اتفـاقی را نقـل ننموده، و هم از نظر این که عموما با اصـطلاحات علمی (فقه و اصولی) آشـنا نیسـتند از بـدعت هایی که تشریح آن محتاج به دانستن اصطلاحات علمی است خودداری شده است.
{صفحه۷۸}
و گل ظلم و زور درست نشـده، و از روی اسـتحقاق در مکانی که غصبی نباشـد به خاک سپرده شده بودند، ممکن بود به این زودی ها، با این اطمینان قلب، حقایق بر حق پژوهان منکشف و منجلی نگشـته، با افتراهایی که پیرامون آن دو بزرگوار در مقام مدح و سـتودن آنها به پیغمبر نسـبت می دهند (چنانچه در بخش دوم معلوم خواهد شد) حق در لابلای هزاران افترا به ضـمیمه تظاهرات مقدس مآبی و با در دست نبودن یک سـند محسوس و عملی، پوشیده می شد؛ ولی اکنون که این اسناد عملی (همان طوری که راجع به مدفن حضرت زهرا متذکر شدیم) در دست است، دیگر برای هیچ کس (مگر کسی که از نعمت حماقت به منتها درجه بهره مند شده باشد) جای شبهه باقی نمانده، فریب یک مشت نویسنده خودخواه و متعصب را نخواهد خورد.
اینجا بـدعت هـای ابوبکر (آن بـدعت هـایی که طبق انتخاب مؤلف و نگارنـده می خواست نگاشـته شود خاتمه یافت. ولی به جـاست که یـک مرتبه دیگر از همین جا با هم بر بالین ابوبکر رفته ببینیم در این لحظات آخر چه می گفت؟ و آخرین مقاصـد خود را چگونه به پیروان خود القـا می نمود؟ آیـا اثر پشـیمانی در سـیما و کلمـات او از این سـتمگری ها ظاهر می شود؟ آیا به بیدادگری ها و تجاوزات خود اعتراف دارد؟ یا نه اصلاً این سخنان، این ستمگری ها، این غصب و تجاوزات، این بیدادگری ها همه افتراهایی است که یک مشت مسلمین (به نام شیعه) به این شخص پاک و مجاهد در راه اسلام نسبت می دهند.
باید ما خودمان بر بالین این محتضـر حاضر شویم. شاید از کلمات خود او به پاسخ این سؤالات برسیم، چه این که نه به شیعیان اعتمادی است (چون دشمنند) و نه به مقاماتی که دوستان وی برای او قایلند (چون
{صفحه۷۹}
دوست وی و در حقیقت دوسـتدار عقاید موروثی خویشـند) شیعیان شاید در نسبت این تجاوزات گزاف گویی کنند و دوستان وی بدون جهت افضـلیت سازی و اجماع تراشی، و مداحی نمایند.(۱) پس بایـد حرف حـق را از دهن خود ابوبکر و واقع را از سیمای زرد و پژمرده او به دست آورد. اینک ما و بستر مرگ ابوبکر.
ابوبکر (به اجمـاع و اتفـاق تمـام راویـان اهل سـنت) علی رغم دوسـتان و هواخواهان خویش و بر خلاف عملیات سابقه خود با یـک قیافه سراسـر پشـیمانی و نـدامت می گویـد: سه کار بود انجام دادم و دوست می دارم انجام نـداده بودم، و سه کار بود از انجـام آن شـانه خـالی کردم و دوست می دارم انجـام داده بودم. و سه چیز است از پرسـیدن آن کوتـاهی نموده از رسول خـدا نپرسـیدم، در صورتی که دوست می دارم پرسیده بودم. سبحان الله اکنون هم که برای چیز فهمی به بالین این محتضر می آییم، بایـد با سـخنان رمزی مواجه شـده هیـچ مفهوم ما نشود و پس چه باید کرد؟ تفسـیر این سـخنان را از کجا باید به دست آورد؟ خوب است به دوسـتان وی یعنی به همـان کسـانی که این سـخنان را بـا یـک ابتهـاجی نقـل می کننـد مراجعه کنیم و از ایشان بپرسیم.
اینک دوستان وی و تفسیر این سخنان.
تفسـیر پـاره ای از این سـخنان اختلافی در بین اهل سـنت ایجاد نموده، تنها در آن سه چیزی که گفته، میل داشـتم سؤال کرده باشم، اتفاق دارنـد. ما (مؤلف) نیز که هماره می خواهیم از طریق اعتـدال و انصاف خارج نشـده فقط مطالبی را که مورد اتفاق تمام بوده و بدین وسیله می توان به خود

******

۱- شـمه ای از اخبـار حاکیه از افضـلیت و اعلمیت ابوبکر با نقـد و بحث در اطراف آن در اوایل بخش دوم به نظر شـما خواهد رسید.

{صفحه ۸۰}

تابعین ایشان ثابت نمود، ذکر نماییم. از این رو با سـخنان دیگر وی کاری نداشته به نقل همین تفسیر می پردازیم... می گویند: منظـور ابـوبکر از این سه سؤال این بود که: ۱- کلاله چیست؟(۱) ۲- جلـد چه انـدازه ارث می برد؟ ۳- این امر خلافت حق کیست؟ «سبحان الله» ابوبکر و این سؤالات؟ ابوبکر و این نادانی ها؟ ابوبکر و این شک و تردیدها؟

ای هزار وای بر این نادانان که با وجود این اعترافات باز سـنگ پیشوایی وی را به سـینه های پر از جهل و نادانی و تعصب خود زده، هیـچ از خود نمی پرسـد: آیـا رسول خـدا دین خود را کامـل نمود؟ یا وجود (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك) «ای پیغمبر برسان به مردم آنچه به تو نازل شده» باز وظیفه خود را انجام نداده دین را ناقص گذاشت؟

آیا اگر ابوبکر این سوالات را ننموده و دیگری هم (به فرض) نپرسـید، رسول خـدا با وجود محتاج بودن امت به این احکام باز آنها را مهمل گذاشت؟ و به هیچ کس نگفت؟ آیا یک چنین نسبتی موجب تعطیل شریعت محمدی صلّی الله علیه و آله و سلّم و تنقیص مقـام نبوت و رسالت نمی باشـد؟ (از همه اینها گذشـته) ای هواخواهان آیا این اقرار ابوبکر در لحظات آخر زنـدگی خود، «دوست می دارم پرسیده بودم امر خلافت از کیست؟» و هم اعتراف عمر در دم مرگ خود به اینکه «رسول خدا کسی را به جانشینی انتخاب

******

۱- کلاـله (چنـانچه در مجمع البحرین و سـایر کتب لغت و اغلب تفاسـیر مـذکور است) گـاهی بر میـتی که وارث پـدر و پسر نداشـته باشد اطلاق شده گاه بر وارثین که غیر از والد و ولد هستند گفته شده و بنابر روایتی که از ائمه اطهار رسیده بر برادر و خواهر (بی تنها یا اب وامی) گفته می شود- تقریبا می توان گفت قـدر مسـلم بین تمام معانی (البته آن معانی که برای کلاله له ارث بر شده) که با قرآن (آیه ۱۵-۱۷۵ سوره نسا) هم مناسبت بیشتری دارد همین معنای اخیر می باشد.

{صفحه ۸۱}

ننموده(۱)» چشم و گوش شما را باز نمی کند.

غاصب بودن و سـتمگری ابوبکر را ثابت نمی نماید؟ شک و تردید وی را معلوم نمی سازد؟ راستی مگر انسان بر سر دشمنی و ستیز با وجدان خود باشد وگرنه نمی توان تصور کرد با این شواهد روشن هنوز جای کوچک ترین تردیدی در دل کسی باقی مانده باشد.

بدعتها، یا خدمت خلیفه دوم

بدعت اول

چقـدر قابل سـتایش است انسانی که در هر کار ولو جنایت سـعی کنـد خود را به نهایت درجه تقی رسانیده، در محیط فعالیت خویش، تنها محور ثابت گردد.

اگر تصـمیم گرفت در راه خـدا و صـلاح اجتماع قـدم بردارد، تا حـد امکان از هیچ جان فشانی برای رسـیدن به هدف خویش خودداری ننموده، تحول شایان توجهی در عالم خود (به طوری که شائبه نافرمانی در آن راه نیابد) ایجاد کند و اگر مصمم شد

خیانت کار باشد، دون همتی را به فرومایگان بخشیده، اقلاً اگر آتش بر خود می خرد آتش آبرومندانه و گران بهایی خریداری کند، اگر بدعت گذار شد، اقلاً بدعتی بگذارد که ستون های دین

******

۱- در پاورقی ص ۴۷ (دقت شود تغییر یابد) این شهادت عمر را متذکر شده اکنون یادآور می شویم که این شهادت گرچه مسلما تصنع و دروغ بوده (چنان چه در غوغای سقیفه کتابی که بعد از این کتاب انتشار می یابد مفصلاً بیان خواهیم کرد) ولی از نظر این که این اعتراف با عقاید پیروان او مخالف و کاملاً مقاصد آنها را در هم شکسته ما آن را برای شما نقل نمودیم تا بدانید با وجود این تناقضات و این ضد و نقیض گویی ها و این اعترافات تا چه اندازه پیروی این ها تعصب خشک لازم دارد.

را به وسیله آن متزلزل ساخته، زحمات مسلمین بیچاره را در مقابل هیچ پاداشی، به باد فنا، بلکه به باد هوای خود دهد. باور کنید یک چنین اثری جاودان، و هرگز نابود شدنی و فراموش شدنی نیست. همیشه و همه جا و پیش هرکس (خوب و بد) به یک میزان به خصوص و از یک نظر خاصی مشهور گشته، نتیجه زحمات خود را خواهد برد. ولی این را می دانیم که در هر سری این همت یافت نشده و هر عنصری قابلیت این صورت را ندارد. مثل علی علیه السلام جوانمردی می خواهد که در راه خدا از هیچ چیز دریغ نکند و مثل عمر شخصی لازم است که در راه هوی به هیچ چیز جز رسیدن به هدف توجهی ننماید. روی این اصل «یا بنابر اصل دیگر» عمر در نماز و مقدمات آن یادگار جاودانی از خود گذاشت. نماز را از واقعیت خود انداخت. کاری کرد که هیچ کس موفق نشود نماز صحیح بخواند. یعنی، پیکر وضو، وضویی را که سبب طهارت و شرط صحت نماز است، وضویی را که به اجماع و بنابر فرمایش حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم (که فرمود «لا صلوة الا بوضو») نماز بدون آن صحیح نیست، مگر در موقع ضرورت و لزوم تیمم، در هم شکست و آن را مسخ نموده برخلاف نص گفته خدا (که فرمود «یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه فاغسلو وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسِکم و ارجلکم الی الکعبین» (ای گروه گرویدگان زمانی که می خواهید نماز بگذارید، صورت و دستهای خودتان را بشویید و سر و پای خود را تا دو برآمدگی پا مسح نمایید) مردم را از مسح نمودن پا منع کرده، به جای آن دستور داد که پاها باید در وضو شسته شود. یعنی یکی از ارکان وضو را مضمحل ساخته، کار لغوی که تماس با وضو ندارد داخل در وضو نموده. وضو را خراب و در نتیجه تمام نمازها را باطل نمود. واقعاً به سادگی زیربار این حکم، حکمی که صریحاً مخالف با

آیه قرآن است رفتن فقط یک مقدار جنون و یک بی مغزی فوق العاده ای لازم دارد والا هیچ تعصبی و هیچ مرامی تا این اندازه تخرخر و نادانی را اجازه نمی دهد ... روی این اصل تابعین بنای توجیه و تأویل و حک و اصلاح را گذاشته، به منظور سر پیچاندن یک مشت عوام بیچاره به چیزی که هویت آن مجهول، (و چنانچه خواهد آمد پا در هوا و غیر قابل استشهاد) است، چنگ زده می گویند: چون رسول خدا فرمود «لابلای انگشتان دست و پای خودتان را شستشو دهید قبل از این که آتش آنجا را فراگیرد» و نظر به این که گفته وای بر پاشنه های پا از آتش (که منظور پاشنه های کثیف است) پس باید پاها را با آب شستشو داده، با این که آیه قرآن حدود و اجزای وضو را دو شستن (دست و صورت) و دو مسح (پا و سر) معین می کند، باز باید به واسط این دو خبر بگوییم قرآن اشتباه نموده و منظورش فقط مسح سر بوده نه پا ... بدیهی است مردم عامی جز تسلیم در مقابل این استدلالات بی سر و پا چاره ای نداشته، نمی توانند فکر کنند که این دو خبر یا خصوصاً برای بیان اجزا و شرایط وضو بوده یا نه بلکه فقط اهمیت شستن پا را گوشزد کرده. در صورت لزوم، ولو این که خبر صحیح باشد و اگرچه

شستن پا و لابلای انگشتان آن ممدوح و یا واجب باشد، باز به وضو مربوط نبوده، لازم نیست این عمل جای یکی از اجزای وضو را اشغال کند. بلکه این هم یک دستوری است جداگانه، مثل سایر دستوراتی که در مورد نظافت و پاکیزگی مستقلاً از شارع رسیده، که باید در جای خود (اگر صحیح باشد) مراعات شود ...

و در صورت اول یعنی اگر گفته شود این خبر برای بیان اجزا و شرایط وضو بوده، خواهیم گفت: از نظر این که با نص و صریح آیه مخالفت دارد پذیرفته نشده، چاره ای جز حکم به مجعول بودن آنها نیست. یعنی هرگز

{صفحه۸۴}

نمی توانیم قضاوت کنیم با وجود این که خداوند فقط مسح از سر انگشتان تا برآمدگی پا را واجب فرموده، رسول خدا آن اندازه را کافی ندانسته، و عمداً یک نوع نادانی و جهالتی را در زمینه بیان احکام نسبت به خدا داده باشد. پس باید همان طوری که نص صریح قرآن دلالت می کند و بیان ائمه اطهار نیز گواه است، شستن پا را از اجزای وضو خارج، و جزء به حساب آوردن آن را بدعت بدانیم.

باری! این جناب به همین اکتفا ننموده بعد از این که عوض مسح، شستن را واجب نمود گفت عوض شستن جایز است روی کفشت را مسح کنید و بدون این که زحمت کفش درآوردن به خود بدهید وضو را کامل نمایید. ولی خوشبختانه دیگر اینجا نتوانسته اند خبری بر لزوم و وجوب مسح کفش ها را آورده گفته خود را سر و صورتی بدهند.

در هر صورت عمر در همین وضو به تنهایی، یک واجب را برداشته و دو بدعت به جای آن نهاد و افتخاراً خود و دوستان خود را تحت این آیه (اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله) یعنی (علما و زاهدان را در مقابل خدا ارباب و پروردگار خود قرار دادند) مندرج ساخت. زیرا همان طوری که تمام مفسرین اتفاق دارند، مراد از این که «علما خود را در مقابل خدا منشاء اثر دانسته اند» پرستیدن آنها نبوده، بلکه تنها جهت آن این بوده که آنها حرام را بر ایشان حلال و حلال را حرام دانسته، و اینان نیز کور کورانه قول خدا را کنار گذاشته، متابعت این بدعت گذاران را نموده اند.

بدعت دوم

کار وضو پایان یافت، اکنون نوبت نماز رسیده، باید ارکان آن را نیز به هم زد. باید به منظور تکمیل خدمت (بدعت گذاری) از اولین کوچه ای که

{صفحه۸۵}

ما را به بوستان نماز می رساند، گرفته یکی یکی پایه ها را خراب نمود. شاید همین «بایدها» عمر را بر آن داشت که گفت «حی علی خیر العمل» (به نیکوترین اعمال بشتابید) را که به اجماع شیعه و طبق گفته عامه (چنانچه قوشچی که نزد ایشان امام المتکلمین ملقّب شده در شرح تجرید خود تصریح می کند)(۱) جزء اذان و اقامه بود، از اذان و اقامه اسقاط کند، و برای تصحیح غلط خود عذر بدتر از گناهی را دست آویز قرار داده، به بهانه این که اگر نماز را بهترین اعمال بدانیم دیگر کسی به جهاد رغبت نکرده، همه به نماز می چسبند، این عمل افتضاح آور را انجام دهد. واقعاً کفری روشن تر از این نیست که انسان خود را بالاتر از خدا و رسول آن دانسته، خویشتن را بیش از خدا و رسول خدا بر اسرار نهانی احکام آشنا تصور نماید، راستی

******

۱- قوشچی اشعری (یا بنا به قول عامه امام المتکلمین) در شرح تجرید (ص۴۰۸ چاپ طهران) در مبحث امامت چنین نوشته که: عمر روزی بر منبر گفت اَلا ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله (متداول) بوده: من اکنون شما را از

آنها باز داشته و حرام نموده. مرتکبین آن را عقاب می کنم: متعه زنها، متعه حج (شرح این دو، مفصلا خواهد آمد) و حی علی خیر عمل.

از غرایب روزگار این که قوشچی بعد از این اعتراف به اعتذار پرداخته می گوید: از نظر این که مخالف مجتهد با مجتهد دیگر یک امر تازه و حادثه جدید و بی سابقه ای نیست، پس به (خدایا) ای کاش می دانستم ارزش این اجتهاد نابجای عمر در مقابل نص فرمایش پیغمبر، آن پیغمبری که جز به وحی تو سخن نمی گوید. آن پیغمبری که مخالفتش مخالفت تو است چیست؟ ای هزار نفرین به روح پر از لجاج آن کسی که رسول خدا، رسول خدایی را که تمام احکام اسلامی از منبع علم او سرچشمه گرفته مجتهد، و علم او را اجتهاد (همان اجتهادی که ناشی از نداشتن حکم واقعی الهی است) نامیده، نسبت جهل و نادانی به کسی که فقط به منظور دانا نمودن بشر آمده و ذره ای شک و تردید در ساحت مقدسش، خصوص نسبت به بیان احکام الهی نبوده بدهد. به راستی گزاف گو نیست کسی که بگوید به این توجیهات مفرضانه، زن جوان مرده می خندد.

{صفحه۸۶}

خیلی بی حیایی و بی مغزی لازم است که به صرف یک فلسفه سرا پا خرابی که خرابی آن بر کمتر کسی مجهول است، حکم خدا را تغییر دهد. آخر جهالت هم تا این حد که مدعی خلافت، آن قدر نفهمیده باشد که پایه ریزی جهاد و آوردن یک چنین حکمی اساساً به منظور ارشاد و هدایت مردم به دین اسلام و پرستش و عبادت نمودن خداوند یکتا و زنده داشتن روح عبادات یعنی، توجه به خدا، توجهی که شاه فرد و بلکه تمام فرد آن نماز است بوده؛ وگرنه صرف نظر از مقدمه بودن آن برای روح اسلام یعنی «نماز با توجه» خود جهاد جز قتل و غارت وحشیانه ای چیز دیگر به نظر نرسیده و روی این حساب ابداً حق تشریع شدن نداشت؟ ولی جای شکرش باقی است که خلیفه آن قدر فهمیده بود که نباید اذان و اقامه را تا این حد ناقص بگذارد، روی این اصل یک جمله مضحکی که از اذان گوی خود قرار گرفته بود(۱) به جای این جمله قرار داده، و دستور داد عوض «حی علی خیر العمل» دو مرتبه «الصلوه خیر من النوم » (نماز بهتر از خواب است) بگویند و نیز برای این که بین اذان و اقامه هم فرقی قایل شده باشد گفت: فرازها و اذکار اقامه را (با وجود این که به غیر از لا اله الا الله تمام آنها

******

۱- به طور خلاصه امام مالک در الموطا در باب (ماجا، فی النداء الصلاة) گفته: مؤذن (صبحگاهی) به نزد عمر آمده، نماز صبح را به او اعلان نمود. ولی چون وی را خفته یافت گفت «الصلاه خیر من النوم» نماز بهتر از خواب است، از همین جا عمر دستور داد این جمله را با اذان صبح اضافه کنند. علامه زرقانی در شرح همین کتاب «الموطا» به این جا که می رسد می گوید این خبر را «الدارقنی» در «السنن» از دو طریق از عمر نقل نموده نهایت به این ترتیب که: عمر به موذن خود گفت: هرگاه به حی علی الفلاح در اذان صبح رسیدی بگو: «الصلاة خیر من النوم» الصلاه خیر من النوم عین همین مضمون را نیز عده ای از رواة در کتب خود نقل نموده که از نظر رعایت اختصار به همین اکتفا شده، برای به دست آوردن آنها به کتاب «الفصول المهمه» سید عالی مقام السید عبدالحسین آل شرف الدین الموسوی مراجعه شود.

{صفحه۸۷}

مثل اذان دو تا دو تا گفته شده و هر ذکری تکرار می شد) یکی یکی و بدون تکرار بگویید. ولی تفصلاً تنها آن فراز و جمله اختراعی خود را بیش از جملاتی که از خدا رسیده اهمیت داده گفت همان طور باید دو مرتبه تکرار شود.

بدعت سوم

چنـانچه قبلاًـ متـذکر شـدیم نمـاز یکی از بزرگ ترین مظاهر و مجالی پرسـتش و در عین حال دقیق ترین درس توحیـد و خـدا دوستی و لطیف ترین تمرین بی نیـازی از ما سوای حضـرت احـدیت می باشـد. دقت در اجزا و شـرایط نماز و تفکر در آغاز و انجـام آن مـا را از اسـتدلال بر این مطلب بی نیـاز، و این معنی را کاملاًـ ثـابت می نمایـد چه این که نمـازگزار خود را از ابتـدا متوجه به خلوص، و به خالی نمودن خانه دل از غیر خـدا موظف دیده در یک چنین حالت خوشـی که قلب و مرکز احساسات خود را متوجه عـالم قـدس نموده، در این حـالت پاکی که ناچیزی خود و تمام ما سوای را در مقابل ایزد متعال به تمام شراشـر احسـاس می نمایـد، در این حـالتی که آغوش مهربان الهی را برای در برگرفتن وجود سـراپا نیازمنـد خود باز می بینـد، در این حـالتی که قـایق نجـات بحر شـگرف تفضل و کرم حضـرت احـدیت را به منظور به ساحل رسانیـدن وامانـدگان طریق سـلوک حاضـر و آمـاده می نگرد، بالاـخره در یـک چنین حـالت مقدسـی، مـأموریت دارد که این طوفان و انقلاب خود را از راه زبان اظهار نموده، با گفتن کلمه مقدس «الله اکبر» اثرات احساسات پاک خود را برای همیشه به دست امانت گر، امواج هوا بسپارد، سپس به همین ترتیب مراحل روح پرور نردبان کمال را طی نموده تا به آخرین تشـهد نماز رسـیده، بار دیگر عقایـد دینی خود را اظهار

{صفحه۸۸}

بـدارد و بـا درود بر پیغمبر اکرم تشـهد را خـاتمه داده، بعـداً بـا یک توجه تمام بنـدگان صالـح خـدا را مخاطب ساخته فیض و رحمت لایزال ایزدی را برای ایشان تقاضا نموده، با جمله «السلام علینا و علی عبادالله الصالحین» درود بر بندگان نیک خدا و یا با «السـلام علیکم و رحمه الله» درود و رحمت بی منتهای خداوندی بر شـما ای گروه خداپرستان) نماز را خاتمه دهد. روی این حساب به طور قطع همین که یکی از این دو جمله «السلام علیکم یا السلام علینا» را بر زبان جاری ساخت، از حریم نماز خارج شده، آن قیودی که موظف به مراعات بود از گردن او برداشته می شود. ولی با این وصف «عمر» دستور داده پس از تشهد اول نیز (در نمازهایی که دو تشـهد دارد) السـلام علینا و علی عباد الله الصالحین را بگویند و باعث شد که تمام تابعین او پس از دو رکعت اول از نماز خارج شده و لااقل نتوانند یک نماز نیمه صحیحی بخوانند. این بود یکی خدمات درخشان این مرد بزرگ.

بدعت چهارم

یکی دیگر از ظرافت کاری های عمر این بود که بعد از سوره حمد، گفتن «آمین» را معمول نمود. و بعد از او هم به قدری این کلمه اهمیت یافت و به طوری تعلیم و تعلم آن لزوم پیـدا کرد که شاید اغلب پیروان، آن را واجب پنداشـته و می پندارند. و از طرف دیگر برای این که مطابق آخرین مد آن روز نماز خوانده شده باشد، دسـتور داد به منظور تواضع کامل دست بسـته نماز بخوانند.(۱) تابعین نیز با اصرار هرچه تمام تر به گفته ایشان عمل

******

۱- بخاری، و مسـلم هر یک در صـحاح خود در «کتاب الصلوه» و دیگران نیز در کتب خود روایاتی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل نموده اند، ولی خوشبختانه تمام این روایات منتهی به یک نفر معلوم الحال یعنی جناب ابوهریره می شود.

همـان ابـو هریره ای که در زمـان والی بودن خود بر «بحرین» ۱۰ هزار درهم از بیت المـال سـرقت نمود، همان ابوهریره ای که عمر به کیفر همین دزدی، آن قـدر با تازیانه او را زد تا خون از جای تازیانه خارج شد. همان ابوهریره ای که طبق اقرار خود او چنانچه در عقـد الفرید، طبقات ابن سـعد، والاصابه مذکور است، عمر در وقت عزل نمودنش به وی گفته: ای دشـمن خدا! ای دشـمن کتاب خـدا مال خـدا را دزدیدی؟ همان ابوهریره ای که به واسـطه جعل نمودن اخباری بر وفق سیاست و میل عثمان و

بنی امیه از مقربین دربار شد، همان ابوهریره ای که عالم جلیل القدر السید عبدالحسین آل شرف الدین الموسوی، یک کتاب (که راستی بی سابقه و شایان توجه است) به نام وی و به منظور نمایاندن خیانت های او تالیف نموده اند، باری همین ابوهریره تنها این اخبار را از پیغمبر نقل نموده. و با این شرح حال خود، ما را به افترا بودن آن مطمئن ساخته.

{صفحه۸۹}

نموده و می کنند و حتی المقدور در حفظ فروغ سراسر دروغ این دو بدعت می کوشند. ولی چون راویان عامه روایاتی مبنی بر استناد این دو عمل به رسول خدا نقل می کنند.(۱) گو این که استناد تمام آنها به یک نفر و آن هم ابوهریره معلوم الحال است و از طرف دیگر ما هم قرار گذاشتیم در این کتاب فقط بدعت هایی را متذکر شویم که همه بر اختراع و جعل شدن آن بعد از رسول خدا اتفاق داشته باشند. از این رو شما را در بدعت حساب نموده و ننمودن این دو عمل به اختیار خودتان وا می گذاریم.

بدعت پنجم

چون عمر در علم هیأت مثل سایر علوم دیگر خیلی مهارت داشت،

******

۱- تازه همین روایات، مختلف، و گیج کننده است. زیرا بعضی این طور نسبت می دهند، که پیغمبر در موقع نماز دست راست را روی دست چپ و به سینه می چسباند و پاره ای چون مسلم، ابوداود و النسایی نقل می کند که دست راست را بر پشت کف دست چپ و مچ دست راست را بر ساق دست چپ قرار می دادند، و النوری در شرح صحیح مسلم گفته دست ها را زیر سینه بالای ناف می گذاشت.

{صفحه۹۰}

تصور کرد به محض پنهان شدن قرص خورشید (اگرچه هنوز اشعه آن در آسمان دیده شود) مغرب شده و نماز مغرب همین موقع واجب می شود، با این حساب با یک اصرار زیادی دستور داد، نماز مغرب باید قبل از این که ستارهای در آسمان نمایان شود، خوانده شده و حتی مدعی بود که اگر برای همه بنده آزاد کردن کار آسانی بود، من حکم می کردم هرکس نماز مغربش را تا وقت نمایان شدن ستاره تاخیر بیندازد، باید یک بنده آزاد نماید. بعداً به مقتضای این امر جازه داد که روزه داران نیز در همین موقع افطار نمایند.

این دستور هم، از نظر محدود بودن و تنگی وقت (بین پنهان شدن خورشید و طلوع ستاره) و هم از نظر تأکید در شتاب به سوی انجام آن اغلب با قبل از غروب خورشید مصادف شده، در نتیجه روزه و نماز آن فلک زدگان، باطل و زحمات آنها بر باد فنا می رود. ولی باز از این هم صرف نظر کرده، فقط می گوییم این قانون جعلی صریحاً با آنچه را که راویان از اوضاع و احوال نمازهای مغرب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کنند مخالفت دارد، زیرا راویان ایشان خود معترفند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعضی از اوقات سوره انعام را در نماز خود قرائت می فرموده، و عده ای از آنها روایت می کنند که حضرت دائماً در نماز مغرب سوره والنجم و الطور و سوره هایی که در مقدار مثل این دو سوره بوده است، قرائت می نمود. در هر صورت مسلماً خواندن یک چنین دو سوره ای تا مدتی پس از طلوع ستارگان به طور می انجامیده، پس در جایی که رسول خدا تا مدتی بعد از ظاهر شدن ستارگان هنوز مشغول نماز مغرب بوده، عمر طبق چه قاعده و قانونی به جز قانون بدعت گذاری این حکم را با چنین اصراری جعل نمود.

{صفحه۹۱}

بدعت ششم

خداونـد تبـارک و تعـالی بعـد از نمـاز نـافله شب، نمـازی به نـام نمـاز وتر مقرر فرموده، که خود مستقلاً ثواب زیادی داشته، مواظبت و مراعات آن بسیار فضیلت دارد. این جا نیز عمر به بهانه این که همه کس توفیق سحر خیزی پیدا ننموده و فقط رسول خدا بـود کـه از نظر واجـب بـودن نمـاز شب بر او یـک رکعت را نیز ترک نمی فرمـود، گفت: چـون دیگران این مـوقعیت را ندارند، پس چه خوب است وقت آن را به بعد از نماز عشا مبدل نماییم. بالاخره بدون اذن شارع و بر خلاف دستور او این امر را مقرر نموده عملاً ـ خود را در علم به مصالـح، دانـاتر از خـدا و رسول او معرفی نموده، بـار دیگر عقایـد قلبی خود، (کفر) را اظهار کرد.

بدعت هفتم

سالهـا رسول خـدا زحمت کشـید، مـدت هـا خون جگر خورد، جـان فشانی ها نمود تا موفق شـد یکی از زیان آورترین اخلاق اجتماعی، یعنی امتیاز طبقاتی را از بین بردارد، و اشـرافیت که مولـد کبر و نخوت عـده ای، و موجد انزجار و تنفر عده دیگر، و سبب دوئیت و اختلافات اصـلاح ناپـذیری است، از مغز مردم بیرون برده، فقیر را با غنی برابر، رئیس را با مرئوس برادر نمایـد، که در زیر سـایه این اتحـاد، مقاصـد خود را که در آن روز پیشـرفت آن امکـان ناپـذیر به نظر می آمـد انجام دهـد. ولی دیری نگـذشت که بـاز همـان خوی فرعونیت در کله هـا بلامـانع به کـار افتاد و مردمی که مـدتی به رضا یا زور زیر بار برادری رفته بودند به همان اصل خویش برگشـتند. نهایت این که این کار بی مقدمه نبود... مردم (خصوص عرب) گرچه غالباً مایل بودند، ولی نمی توانستند به این زودی ها، به این سادگی ها، شانه از زیر

{صفحه۹۲}

بار این قید خالی کنند. منتظر بهانه بودند تا وقتی که پر دل ترین اصـحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله (عمر) اولین تیشه را افتخاراً بدین ریشه ای که برای همیشه می خواست، در زمین دل جهانیان اسـتوار باشد، زد. در تقسیم زکات، زکاتی که باید بین هشت طایفه معین بدون هیچ تفاوتی (در افراد) تقسیم شود، امتیازاتی قایل شد، مهاجرین را بر انصار مقدم داشته، قریش را بر سـایر عرب، عرب را بر عجـم ترجیـح داد. از زن هـای قریش برای عـایشه (دخـتر ابـوبکر) و حفصه (دخـتر خـودش) اهمیت دیگری قایـل شـده، به این دو نفر دو برابر دیگران از بیت المـال داد.(۱) مردم نیز همین تقسـیم نادرست و این بـدعت را کم و بیش پذیرفته، و با وجود این که از نظر مخالفت با دسـتور رسول خدا تصـرف در این مال حرام بود باز اعتنایی نکرده، با کمال پر رویی به گوارایی خوردنـد. بدیهی است این رفتار عمر بهانه خوبی به دست اشـرافیت طلبان آن عصـر داده، توانسـتند از این درخت ننگین که سال ها رسول خدا در قلع و قمع آن می کوشید، میوه های خوبی به نفع خود بچینند و دو مرتبه چنانکه عصر عثمان به خوبی حاکی است، مردم را به همان حال برگرداندند.

بدعت هشتم

همـان طوری که دیـدیم عمر از این که بـا خـدا و رسول خـدا مخالفت کنـد و احیاناً هم خود را بالاتر و به اسرار احکام داناتر

بداند، اندیشه ای نداشت،

******

۱- این مراتب بالا را قوشچی اشعری در شرح تجرید معترف بوده، اقرار می کند که اینها از اختراعات عمر می باشد. ولی این جا همان اعتذار کفرآمیز خود را نموده می گوید اینها موجب عیب گیری بر عمر نمی شود، چون اختلاف مجتهد با مجتهد دیگر امر تازه ای نیست... خدایا از این سخنان به تو پناهنده و از تو پوزش می خواهیم.

{صفحه۹۳}

ولی چیزی که هست این اظهار نظرها و این بدعت ها در همه جا به این سادگی که تلقی شده نبود، اغلب آنها مولود عللی که دانستن آن محتاج به دقت بیشتری در اوضاع و احوال مردم و مقتضیات سیاست آن دوره و موقعیت های اشخاصی مثل عمر است، می باشد. و گرچه وضع این کتاب مقتضی این دقت ها و این بحث و فحص ها نیست، ولی بی مورد نیست، بعضی عوامل موثر (خصوص در زمان عمر و بعد) را تا می توانیم تشریح نموده، حقایق را بهتر و با دیده بازتری بنگریم.

همین که کار نژاد عرب در زیر سایه اسلام بالا گرفت و بر بیشتر ممالک زنده آن روز تسلط یافتند، چون تا قبل از اسلام به شهرنشینی و مملکت داری عادت نکرده بود و یا اگر در این زمینه هم (به قولی) سابقه ای داشت، در زمان جاهلیت به کلی آن قوه سیاست و مردم داری را در خلال آن زد و خوردها و کشت و کشتارها و بیابان گردی ها از دست داده بود. و هم از نظر این که قرآن تمام جزئیات و قوانین سیاسی را به طوری که این دانایان به قرآن (چنانچه شمه ای از میزان دانش آنها گذشت) به خوبی بتوانند از آن استفاده نمایند متذکر نشده بود، و دست مثل علی علیه السلام هم (که دستورات سیاسی و مردم داری او برای همیشه شایسته عمل و مورد توجه علمای هر عصری بوده و هست) از مقام خلافت کوتاه شده بود. (از این جهات) به راه بردن یک چنین دولت مقتدری بر آنها مشکل شده چاره اندیشی از طرفی و آمیزش با غیر عرب مخصوصاً ایرانی، از طرف دیگر آنان را مجبور نمود که برای اداره و برقرار نمودن تشکیلات از دبیران ایرانی استفاده نموده، رسماً آنها را به منظور تشکیل دیوان و دیوان داری استخدام نمایند. نتیجه این استخدامات و ثمره این آمیزشهای آنها با دول غیر اسلامی این شد که قوانین غیر اسلامی توانست ابتداءاً به منظور تکمیل

{صفحه۹۴}

نواقص در لباس احکام اسلامی بر مردم حکومت نماید. ولی بدبختانه همین که پای این قوانین در چهار دیوار محکم قانون اسلام باز شد، بنای جعل قانون و مداخله در احکام اسلامی نیز طوری استوار گشت که حتی قید این که فقط در بین قوانین اسلامی از قانونی استفاده کنند که در ظاهر قرآن نمی بینند و پابند این باشند که لااقل مخالف با نص قرآن حکمی نکنند، از بین رفت، و بیم مواجه شدن با عذاب الهی در اثر این مخالفت ها از مغزها بیرون شده، اظهار نظر، به کار انداختن ذوق سلیم مد شد. از این رو عمر به سلیقه خود (سلیقه ای که از ایرانیان گرفته) شده بود، قانون تازه ای برای زکات وضع نمود، یعنی با این که تمام پیروان اسلام همگی اتفاق دارند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دادن ده یک از گندم و جو و خرما و کشمش را که به آب دستی و آب باران سیراب شده و بیست و یک از آنها را در صورتی که فقط با آب دستی آب داده شده باشد، به عنوان زکات معین فرموده و با این که اتفاق دارند از کمتر از پنج وسق(۱) این مالیات برداشته شده است، با این وصف گفت: برای این که بتوانیم بیت المال بیشتری فراهم نماییم و به منظور این که راحتی زکات دهندگان و گیرندگان را فراهم نموده و از اشتباه کاری در حساب آسوده شویم، خوب است همان طوری که پادشاهان ایرانی از عراقی ها در مقابل هر جریب زمین مزروعی یک درهم و یک قفیز(۲) از حبوبات (هرچه بود) از صاحبان زمین ها می گرفتند، ما هم از عراقی ها به

همین ترتیب، و از مصری ها هم همان طوری که ملوک اسکندریه در مقابل هر جریب یک دینار و یک

******

۱- وسق کیلی است که به حسب وزن ۶۰ صاع و به عبادت ساده ۵۷/۵ من تبریز و ۶ سیر و ۴ مثقال، می باشد.

۲- قفیز کیلی است که وزن آن ۱۲ صاع یا، ۱۱/۵ من تبریز و ۲۰ مثقال می باشد.

{صفحه۹۵}

ادب(۱) معین نموده بودند زکات بگریم، این فکر به مغز عمر رسید و به زودی جامعه عمل به خود پوشید ولی خوشبختی ما و بدبختی بدعت گذاران این جا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اغلب اینها را پیش بینی فرموده و پیش از این که بدعت گذاران سر از تخم فهم و شعور درآوردند، راه را بر آنها بسته و لغو بودن این حکم را قبلاً به این عبارت «درهم و قفیز از عراقی ها و دینار و اردب از مصری ها برداشته شده» رسماً اعلام فرموده(۲) ولی با این وصف گوش این ها بدهکار این صحبت ها نبوده، مهم تر از این ها را زیر پا گذاشته، خود را رسوا و مسلمین را بیچاره و به این تیره بختی امروز رسانیدند. بدتر از همه، این آتش هایی که به دست آنها روشن می شد با یک قوه غریبی همه جا می رسید و دود آن همه را مسموم می کرد، و گرچه صورتاً یک بدعت بود ولی اغلب نتیجه شوم آن در تمام شئون ظاهر می شد. مثل این که اینجا فقط یک کار کردند، یک بدعت

******

۱- اردب (به کسر همزه، و سکون راء، و فتح دال و تشدید باء) کیلی است که وزناً درست دو برابر «قفیز» پیش گفته می باشد... توضیح آنکه تبدیل این کیل ها با وزن پیش گفته به حساب صاع عراقی، بنا بر قولی که ۶۱۵ مثقال است می باشد.

۲- زبیری در تاج العروس در ماه «ردب» پس از بیان چگونگی، تلفظ اردب و این که آن کیل بزرگی است مخصوص اهل مصر، می گوید در حدیث است که: «منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت مصر اردب ها» عراق از دادن درهم و قفیز و مصر از اردب ممنوع شدند. جزری، نیز در نهایه قسمت آخر همین حدیث یعنی منعت مصر اردبها را نقل نموده می گویند اردب به گنجایش ۲۴ صاع است. مقریزی در شذور العقود (ص۱۴ طبع نجف) می گوید: از طریق مسلم و ابی داود از ابی هریره این روایت به ما رسیده که رسول خدا فرمود: منعت العراق درهمها و قفیزها، و منعت الشام مدیها و دینارها، و منعت مصر اردب ها و دینارها» عراق از دادن درهم و قفیز و شام ازمدی (که ۲۱ من تبریز و ۲۴ سیر و ۱۳۵ مثقال می باشد) و دینار، و مصر از اردب و دینار، ممنوع شدند: ولی با وجود این روایات باز به فضل و کرم عمر از زکوه دادن ممنوع و بدادن اینها مامور گشتند.

{صفحه۹۶}

گذاشتند، فقط به عوض زکات خراج گرفتند؛ ولی در معنی کاری کردند که مال و هستی مردم (یعنی همان کسانی که به عوض زکات این مالیات اختراعی را می دادند و هم کسانی که مثل فقهاء، علماء، مجاهدین و مدرسین این پول حرام را می گرفتند) ناپاک، و گوشت و پوست آنها از حرام روییده، مسکن و ملبوسشان غصبی، عبادات آنها باطل، رنج و زحمات آنها بی اجر گشت! چرا؟ ... چون مالیات رسمی و حق دیگران «زکات» همان طور به عهده آنها ماند، در دست آنها گردش می کرد. و با این که حق نداشتند، هرگونه تصرفی در آن می کردند. فقط در مقابل، یک مالیات هوایی و بی نتیجه می دادند که آن هم اگر نگوییم از نظر کمک به شخص گناهکار، گناهکار بودند، و اگر نگوییم کسانی که ندادن زکات را حلال دانستند، و گرفتن این حرام را نیز از روی علم و اختیار حلال به حساب آوردند، (بنا به گفته رسول خدا که: «من غیر دینه فقد کفر» کسی که دین خود را تغییر دهد به تحقیق کافر شده و هم از نظر این که تغییر هر حکمی از احکام مسلمه شرع تغییر دین

محسوب می شود)، کافر شده اند، لااقل باید یقین داشت که اسقاط حق واجبی که بر گردن آنها بوده نمی شد. و از طرف دیگر خود این مالیات از کسانی که طبق حساب زکات بر آنها زکات واجب نبوده و با این حساب به اجبار از ایشان می گرفتند، بدون وجه، و حرام اندر حرام بوده است... سپس چنان که گفتیم از لحاظ نفوذ ملل غیر اسلامی در دستگاه خلیفه و احتیاج خلیفه به استحکام این بنا و مجهول بودن اغلب قوانین سیاسی اسلامی بر وی، و توجه او به قوانین سیاسی ملل (هم از ناچاری و هم از آزادی مطلق که پیشه خود کرده بود)، کم کم سر و کله قوانین سایر ملل را در بین احکام اسلامی ظاهر نموده و یک یک پیش آمد تا خود را به جهاد رسانید. یعنی کار به جایی رسید که

{صفحه۹۷}

خلیفه پس از گرفتن خراج پیش گفته گفت: چه خوب است قسمتی از این مال را به عده معینی تخصیص داده، آنان را برای جهاد آماده نمود. تا دیگران یعنی سایر مسلمین بتوانند به راحتی به کسب و کار خویش اشتغال داشته باشند. مردم نیز که این کار را موافق با راحت طلبی و تنبلی خود دیدند، با این فکر موافقت نموده از آن استقبال شایانی نمودند. در نتیجه جهادی که مثل سایر امور تساوی در آن ملاحظه شده و شارع مایل نبود این زحمت و رنج و کشته شدن و جراحت دیدن و ... اختصاص به طبقه به خصوص داشته، دیگران از این جهت در راحتی زیست کنند، از آن صورت مقدس بیرون آمده، راحت طلبان یک مشت مستمند و بی چاره را به قربانی خود به میدان می فرستادند، و به نام این که خلیفه در مقابل، یک اجرت «حرامی» به آنها داده، و جهادی که یکی از عبادات اسلامی است به یک عمل پولی، آن هم پول حرام مبدل نموده، دل خوش بودند ... .

بیچاره این مجاهدین اگر غنیمتی هم به دستشان می افتاد، از نظر این که عمل آنها جهاد نبود، بر آنها حرام و حق تصرف نداشتند؛ ولی به سلامی بدون ترس متصرف و مالک می شدند. اینها که جای خود دارد از همین مال برای فقها، پیش امام جماعت ها، مدرسین و اذان گوها نیز مقدار معینی مقرر شد. آنها نیز به امام جماعت ها، مدرسین و اذان گوها نیز مقدار معینی مقرر شد. آنها نیز به امام کل جناب خلیفه اقتدا نموده. در مقابل این اجرت حرام نماز جماعت باطل، اذان بی ثواب، درس بی پاداش و بیان احکام شریعت خالی از رضای خدا را عهده دار شدند؛ و گفتار مسلم و بدون خلاف رسول خدا صلّی الله علیه و آله را: (من ترک صلاة واحدة عامداً متعمداً فقد کفر) (کسی که یک نماز را از روی عمد و اختیار ترک نماید کافر شده) که از هر حیث با آنها مطابقت می کرد، پس پشت انداخته به آن اعتنایی نمی کردند.

{صفحه۹۸}

و سرانجام همین مصادر امور و همین بزرگان قوم به متابعت با خلیفه، و به پذیرفتن این بدعت روح سلحشوری و شجاعت عمومی را که کشتند هیچ! کاری کردند که همه داد و ستدها کسب و اکتسابها همه حرام اندر حرام شده، بیچاره مسلمین که تازه می خواستند سیر روحانی کنند، و تازه رو به سوی خدا می رفتند، این دست خاینان، این زور ستمگران آنها را منحرف نموده به یک سیر قهقرایی سریع و شدیدی که هنوز و هنوز دنباله آن کشیده شده و خواهد شد دچار نمودند!

بدعت نهم

پدر اشرافیت بسوزد که هر آتشی در دنیا به پا می شود، اول از این جهنم کسب حرار می کند، آه به قربان آن نازنینی مغزی که تمام هم خود را مصروف خاموش کردن این آتشکده می کرد. ولی افسوس که نگذاشتند. و باز همان طور که گفتیم سر از نو همان دستگاه های کهنه را ترمیم نمودند، تعمیرش کردند، سر و صورتی به آنها دادند، هر کجا جا داشت و دستشان می رسید این عمل نازیبا را جا دادند، و همان طوری که گفتیم در تقسیم زکات امتیازاتی قایل شدند، تجاوزاتی نمودند. ولی به

همین قانع نشده، در گرفتن جزیه (مالیاتی که شارع مقدس بر اهل کتاب واجب نموده) هم با این که شارع مقدس فرموده بود: در صورتی که ایمان نیاوردند و حاضر به جنگ هم نشدند، باید همه به طور تساوی هر نفری مقدار معینی پول به بیت المال بپردازند. با این وصف عمر اینها را به سه دسته تقسیم نموده، ثروتمندان را با متوسطین و متوسطین را با فقرا فرق گذاشته، از هر یک به تناسب حال و به حساب خودشان می گرفت.

گو این که شاید خیال می کرد از این راه کمک و مساعدتی به طبقه فقیر

{صفحه۹۹}

و متوسط می نماید؛ ولی غافل از این که، این مالیات چون از ناحیه کفر ایشان بر آنها ثابت شده، باید همه همان طوری که در کفر تساوی دارند، در این جزیه ای که به کیفر کفر خود می دهند نیز برابر باشند. اما تقسیم طبقاتی (اگر در جایی هم صحیح باشد) فقط در موردی است که پایه حکم شرع بر ثروت گذاشته شده باشد. (مثل خمس و زکات) که در این صورت اصلاً فقرا معاف و کمتر مالیاتی بر آنها مقرر نشده. علاوه بر این که بر خلاف سیاست اسلام ابن ارفاق صد در صد به زیان آن مستمدان نادان تمام شده، با داد بهای کمی، برای همیشه به همان عادات و تقالید بی مغز خود باقی مانده، از پذیرفتن اسلام محروم و تا ابد در تاریکی کفر خود سرگردان می شدند. به عکس اگر جزیه دادن برای آنها امر مشکلی می شد، هر طوری شده، پوست کهنه میراثی را از تن بیرون نموده به شرف دین اسلام نایل می گشتند ... بالاخره (شاید) به واسطه همین فلسفه ناقص(۱) (کمک به فقرا) بود که فرمایش کامل رسول خدا را زیر پا گذاشته نه تنها کمک به فقرا ننمود، بلکه آنها را بیچاره و اسلام را با این بدعت به بهای ناچیزی فروخت.

بدعت دهم

مطابق آیه قرآن، خمس حق ذی القربی است، باید به دست آنها برسد. ولی متاسفانه چون ذی القربی کسانی هستند که صلاح خلافت و مقتضای سیاست فقر و تهی دستی آنها را ایجاب می کند. از این نظر باید دست آنها از این مال کوتاه شود. باید (همان طوری که گفتیم) آنها این مقدار محتاج

******

۱- اینها همه در صورتی است که بگوییم عمر به خاطر ارفاق به فقرا این بدعت را گذاشت والا که هیچ، باید اصلا با او در این موضوع سخن نگفت.

{صفحه۱۰۰}

باشند که نه تنها فکر خلافت از مغزشان نگذرد، بلکه اگر هم به فکر افتادند هیچ کس قدمی به همراهی آنها برندارد، تا در نتیجه راه از هر جهت بر این تجاوز کاران باز و زمینه از هر حیث مساعد شده، بدون زحمت به هدف خود برسند.(۱)

خوب! ابوبکر که خدمت خود را به مولی کرد و دست وی را به طور غیر مستقیم از فدک کوتاه نموده، حال نوبت عمر است وی نیز باید لااقل خدمت ابوبکر را تکمیل کند و بحمدالله کرد.

رسماً به امیرالمؤمنین گفت: اموال زیاد شده و روا نیست که تمام خمس آن را به شما بدهیم، بنا بر آن بعضی از آنها را به شما داده و مابقی را برای خریدن اسب و اسلحه و غیره به کار می بریم... معلوم است مثل امیرالمؤمنین کسی هرگز از حق خود بدون جهت نمی گذرد، و این رفتار جاهلانه عمر را تجویز نمی کند. از این رو در جواب او فرمود: اگر از مال خودت به ما می دهی مده، و اگر منظور تو رد نمودن حقوق ماست،

******

۱- نسایی در کتاب «الفیئی» از قیس بن مسلم از محمد بن الحنفیه روایت می کند که، وی در ذیل آیه «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه» گفته بعد از رسول خدا بین اصحاب اختلافی در مصرف سهم آن حضرت و سهم ذی القربی، به وجود آمد. بعضی سهم رسول خدا را مختص به خلیفه دانسته، پاره ای سهم «ذی القربی» را حق نزدیکان آن حضرت، وعده ای مخصوص نزدیکان خلیفه، می پنداشتند. ولی سرانجام بر این که: این اموال باید در راه خرید اسب و اسلحه و سر صورت دادن لشکر، برای مبارزه در راه اسلام، مصرف شود اتفاق کردند. سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» (ج۳ ص۱۸۵) و طبری در تفسیر خود، و (بنا به اعتراف سیوطی) عده زیادی از خبرنگاران و علما و تاریخ نویسان نیز هر یک در کتب خود همین روایت را نقل نموده اند. قوشچی معروف هم پس از اعتراف به بدعت بودن این عمل و اقرار به بدعت گزاری و پیش قدم بودن عمر در این امر با همان اعتذار سابق (که چون اجتهاد عمر مخالف با اجتهاد پیغمبر بود، پس بر عمر ایرادی نیست) به ماست مالی می پردازد.

{صفحه۱۰۱}

باید تمام آن را به ما رد نمایی. این بود که عمر از دادن تمام، و علی علیه السلام از گرفتن بعضی، صرفنظر نموده، بالاخره به وسیله خلیفه به مصارف نامشروع خود رسید.

بدیهی است وقتی خلیفه و پیشوا این قدر جسور و بی باک باشد از تابعین انتظار پاکی داشتن بی جاست. پس هرگز نباید انتظار داشته باشیم که ایشان از گرفتن یک چنین مال حرامی خودداری نموده یا با یک چنین بدعتی مخالفت کنند. زیرا بدعت گذاری امر عادی شده، دیگر آن دیوار محکمی (حرام نمودن بدعت و مجازات نمودن بدعت گذار) که به منظور جلوگیری از رخنه نمودن افکار زهرآلود و نارسا در دین، با زحمت و رنج فراوان، در اطراف احکام شرعیه کشیده شده بود ویران، و آن عظمت ذاتی قوانین دینی در نظر مردم، و در مقابل ترس ایشان از تجاوز کاری و خودسری نسبت به دستورات الهیه ناچیز، بلکه نابود شده، در این صورت هر چه از این پیش آمدها رخ می داد، همین مسلمین با چهره باز استقبال نموده، و هر مقدار از این پول های حرام و حقوق دیگران که به ایشان داده می شد (مثل امروز) با قلبی سراپا موج خرسندی می بلعیدند.

بدعت یازدهم

حضرت رسول به اجماع امت برای روزه داران در شبهای ماه رمضان نمازهای مستحب به خصوصی تعیین فرموده ... این نماز در نزد عامه به نماز تراویح(۱) موسوم، و وضع آن از روز اول به طور فرادی بوده و با این که

******

۱- تراویح در لغت جمع ترویحه و آن در اصطلاح فقها، همان نافله (نماز مستحب) شبهای رمضان است که به جماعت خوانده شود. و بنا به قول جزری در «نهایه» این نماز را از این نظر تراویح گفتند که بعد از هر چهار رکعت، نمازگذار استراحت می نماید.

این نماز بنا بر قول تمام رواة در زمان رسول خدا و زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر معمول نبوده، تنها موسس آن عمر در سال ۱۴ هجری می باشد. شرح تاسیس آن را بخاری در صحیحه خود از عبدالرحمن بن القاری بدین ترتیب نقل می کند: که وی گفته شبی با عمر به مسجد رفته، مردم را پراکنده، و در هر گوشه ای مشغول به نماز دیدیم. عمر که این منظره

بدیـد، گفت برای من اگر مردم بـا یـک قاری (یعنی با یک امام جماعت، چون تنها او قرائت را می خوانـد) نماز بگذارنـد، به اطاعت خـدا نزدیکتر است، این بگفت و در همان جا ابی بن کعب را به امامت آن جماعت تعیین نمود. شب بعد که به مسـجد رفتیم، عمر که این دفعه ثمره فکر خود را مشاهـده نمود گفت: «نعمت البدعـۀ هذه» (وه! چه) خوب بدعتی است، این بدعت... قسطلانی در شـرحی که بر بخاری دارد وقتی به این حـدیث می رسد می گوید: علت این که عمر این نماز را (به این کیفیت) بـدعت نامیـد، این بود که به این عـدد فعلی آن هم هر شب، در اول شب آن هم به جمـاعت، از رسول خـدا نرسیـده در زمـان خلافت ابوبکر هم کسی از آن اطلاعی نداشت.

{صفحه۱۰۲}

برای شـارع مقـدس ممکن بود این نمـاز را هم مثـل سـایر نمازهـا اجـازه بدهـد به جماعت خوانـده شود، باز با اتفاق تمام فرق مسـلمین اجـازه نـداد، ولی عمر از آن راهی که دوسـتدار اتحـاد و اتفـاق، و بـدخواه تفرقه و جـدایی، بود شبی از شب های ماه مبارک سال ۱۴ هجرت که به مسـجد آمـد، منظره مردم که هر یک به تنهایی مشـغول راز و نیاز بودنـد او را متاثر ساخته، فوراً فکر نقّاد و نظر تیزبین او وی را بر تخطئه شـارع برانگیخت. و گفت برای من اگر همه یک جا یعنی به جماعت نماز بگذارنـد، از این پراکنـدگی، به اطاعت و رضای خـدا نزدیک تر است. از این رو ابی ابن کعب را به امامت بر آن جماعت انتخاب نمود. شب بعـد همین که به مسـجد آمـد و نماز جماعت را برپا دیـد شاید با یک خرسـندی عجیبی گفت راستی این (بدعت) خوب بدعتی است.(۱)

******

۱- از نظر این که اتفـاق و همـاهنگی بهترین وسیله پیشرفت بشـر در گردنه هـای صـعب العبور زنـدگی اجتمـاعی است شارع مقـدس آن را در برنـامه شـبانه روزیی هر فرد مسـلمانی ثبت نموده. بـا تاکیـدات و نویـدهای زیادی این درس عملی را ضـمن اجرای بزرگترین وظایف دینی، و با عظمت ترین اسـتوانه های شـریعت، یعنی نماز پنج گانه، برای همیشه زنده و پا برجا نمود؛ ولی از نظر این که منظور اصلی از عبادت نزدیکی بنده به پروردگار خود بوده و این امر، یک خلوت مخصوص و یک فراغت بی شایبه ای لازم داشـته محتاج به یک توجه عمیقی (که کمتر در حال اجتماع برای انسان میسر می شود) می باشد، از این نظر از اجتماع در نمازهای مستحب «مگر نماز عیدین در صورتی که واجب نباشد) جلوگیری نموده، جنبه معنوی و روح عبادی آن را بیشتر اهمیت داد؛ ولی عمر که شاید از این جنبه غافل و هنوز لذت تنهایی و مناجات خالصانه را نچشیده بود، دستور رسول خدا را ناقص تصور کرده، فرمایش خود را به منظور تکمیل شرع محمدی صلّی الله علیه و آله و سلّم مجری داشت.

{صفحه۱۰۴}

کاری، ثبت شده دیده ها در مقابل آن کور می شود) واقعاً خوب فرمایشـی است، و حقیقتاً خوب داروی مسکنی است، درجه تعجب مـا را هرچه هم زیاد باشـد، به سـرعت پایین می آورد. اگر این دارو نمی بود و اگر نمی گفتیم تنها قاضـی الهی موجب کوری باطن و نادانی و خریت اینها شـده، شایـد هیـچ چیز دیگر نمی توانست ما را قانع کنـد که اینها با وجود این همه روایاتی که از رسول خـدا نقـل می کننـد و بـا این که به اجمـاع می گوینـد رسول خـدا فرموده: هر حکم تـازه و مجعولی بـدعت و هر بـدعتی در آتش است، بـاز بـا یـک تهور عامیـانه و بـا یک بی شـرمی شـرم آور، با یک افتخار جاهلانه ای می گوینـد: خوب بدعتی است! ولی هیچ فکر نمی کنند، و یا فکر می کنند و نمی فهمند و یا نمی خواهند بفهمند آنجا که رسول خدا فرموده هر بدعتی در آتش است تمام بدعت ها را فرموده. و از نظر این که اساساً بر خلاف شرع و هرگز خوبی در آن متصور نیست اصلاً جا برای این امتیاز بی موردی که اینها قایل شده اند نگذاشته، تا چه رسد به این که بدعت خوب را تجویز نموده باشد.

بدعت دوازدهم

سپاس خدای را که فعلاً از نماز و روزه فارغ شدیم و تا اندازه ای به حک و اصلاح های لازمه ای که نموده بودند، برخوردیم. الان نوبت حج رسیده، حج هم که صورتاً از عبادات قدیمی است و چون سابقه ممتدی دارد، میدان وسیعی برای تغییر و تبدیل ارکان عبادی آن موجود است. علاوه بر این که در اصل ساختمان و بناهای خانه خدا هم ممکن است اظهارنظر نموده، معماری و مهندسی کرد. پس ابتدا باید در اصل ساختمان هایی که شده دخل و تصرف کرد. تا بعد نوبت عبادات برسد.

{صفحه۱۰۵}

آن تصرف چیست؟

کسانی که به بیت الله مشرف شده اند و یا لااقل نقشه آن را دیده و مسایل آن را شنیده اند، می دانند که در نزدیکی خانه خدا یعنی نزدیک همان ساختمان مکعبی شکل، مکان مرتفعی به نام مقام ابراهیم دیده می شود که به حکم قرآن که فرموده: «اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» (مقام ابراهیم را نمازگاه خود قرار دهید) واجب است بعد از طواف حاجیان در آن موضع دو رکعت نماز بگذارند ... این مقام ابراهیم را که اصل آن یک سنگی بیش نبوده و الان قدری اطراف آن سنگ توسعه یافته و به صورت ساختمانی آمده، در زمان جاهلیت عرب های جاهلی از مکان اولیه خود یعنی مکانی که ابراهیم نصب فرموده بود، تغییر داده و به مکان کنونی آورده بودند. رسول خدا بعد از این که کاملاً بر مکه مسلط شد، یکی از تصرفاتی که در آن خانه فرمود این بود که مقام ابراهیم را به همان جای اولیه خود که واقعاً جای ایستادن حضرت ابراهیم بوده عودت داد، تا این که عبادات مردم صحیح و نمازی که باید در مقام ابراهیم خوانده شود و در جای دیگر واقع نشود. ولی باز همین که نوبت به کسی که گوشت و پوست او از عادات و افکار جاهلیت رشد و نمو پیدا کرده بود رسید، حس جاهلیت او را بر تغییر و تبدیل برانگیخته، ندا در داد که کیست جای اصل این سنگ را بداند؟ مردی گفت: من جای آن را به خوبی می دانم، و چون یک چنین روزی را پیش بینی می کردم به دقت حتی مسیر آن را ضبط نموده ام. سپس به راهنمایی او سنگ به مکانی که در جاهلیت بود برگردانید و تا امروز به همان حال باقی است و از همین راه نماز طوافی که باید طبق نص قرآن در موضع معینی خوانده شود، خوانده نشده، کسانی که مکان اصلی آن را ندانند و در آن مکان نماز طواف نگذارند حج آنها خاکی از خلل نبوده باید

{صفحه۱۰۶}

برای همیشه ثواب یک چنین حج هایی را به پیشگاه روح مسببین آن بفرستند.

بدعت سیزدهم

خدا را شکر امروز هم مثل دیروز و پریروز بلکه مثل هر روز همان طوری که سنت طبیعت اقتضا می کرد، آفتاب با کرشمه ناز مخصوص و با آن آرامش و طنازی همیشگی خود از طرف مشرق سر از افق برآورد. به به! چه آرامش جذابی که درسهایی از تأنی و شتاب نازدگی به ما می آموخت. وه! چه قدم های کوتاه و موزونی که سلوک راه های پرپیچ و خم زندگی و صعود پلکان های خسته کننده هدف ها و آرزو و ایده آل های انسانی را، با روش خود آسان می کرد، تعلیم مفیدی می داد، سرمشق خوبی بود، عملاً با آن امید خلل ناپذیری که به سوی هدف خود داشت، صدها درس امید، به ما تعلیم می نمود. راستی چه

خوش ساعتی بود، آن ساعتی که ما پس از سال ها آمد و رفت این استاد کهن سال گوش دل را برای شنیدن درس ها و نصیحت های پیرانه و پدرانه او حاضر نموده بودیم. با تلقیناتی که او می کرد تار و پود پرده های ضعیف قلب خود را استحکام دیگری می دادیم. اطمینان داشتیم او به هدف خود می رسد و سرانجام در طرف مغرب از نظر ما پنهان خواهد شد. و یقین داشتیم ما نیز به هر هدفی که در پیش داشته باشیم با استقامت و آزمودگی خواهیم رسید. و هر مانعی را هر چند مرد افکن باشد از بین برمی داریم. تعجب نکنید، این سخنان ما را خیال بافی های شاعرانه نپنداشته، با صحنه ای که به سوی آن در حرکتیم بی ربط ندانید.

اگر ما قادر بودیم، طومار زمان را در هم پیچیده مجلس خطابه عمر را اینجا حاضر کنیم، یا قدرت داشتیم از اینجا که هستیم خود را به محضر وی

{صفحه۱۰۷}

رسانیده داخل مستمعین او بنشینیم، می دیدیم: در این روز (یعنی همین امروزی که چند سالی پیش از هجرت نگذشته و ما به سخنرانی عمر حاضر شده ایم) اگر ما یک مرد دقیقی می بودیم، اگر بنای ما بر پند گرفتن از حقایق طبیعت می بود، ذهن ما از این افکار خالی نبوده، از رفتار آن پیر کهن سال استفاده می بردیم. نهایت این که چون ما (مستمعین)

را هدف مخصوصی نبود، جز آرامش همه روزه چیز دیگری انتظار نداشتیم، و هر حادثه ای برای ما شنیدنی و تعجب آور بود؛ ولی کسانی که بهتر از ما درسهای خود را روان کرده بودند و بیشتر از ما از تعلیم های استاد سال خورده استفاده برده بودند، نمی خواستند امروز مثل هر روز باشد، می خواستند اینها نیز به هدف هایی که دارند و به تدریج لباس وجود در تن آن می کردند برسند و بر خلاف ما، حوادث برای آنها خصوصاً آن حوادثی که خود موجد آن بودند، لذت بخش بود، روح دیگری در تن آنها می دمید.

باری ما پیروان رسول اکرم امروز می خواستیم همه چیز را به جای خود و همه احکام رسول خدا را همان طوری برقرار و به همان قسمی که رسول خدا اورده باقی ببینیم، ولی همه این آرزو را نداشتند. عده ای هم می خواستند باز بنای خرده گیری در دستورات رسول دا، نه نه! خرده گیری کجا؟! جای خرده گیری نیست، می خواستند بنای لجاجت، بنای خودنمایی، بنای خود رأیی، بنای بی اعتنایی به مبانی دین، و بالاخره بنای هر بنای ناپسندیده ای را بگذارند. پس ما (در صورتی که ذره ای درد دین می داشتیم) در این روز به اندک بی نظمی زاری می کردیم و آنها شادی، ما غم می خوردیم آنها قند، ما از این واقعه تعجب می کردیم آنها لذت و کیف! ما وقتی شنیدیم عمر می گوید، «متعتان کانتا فی زمن رسول

{صفحه۱۰۸}

الله محللتان فانا احرمهما»(۱) (دو بهره ای که در زمان رسول خدا حلال بود من «همان من» حرامش کردم) آب به دهانمان خشک شد. ولی او از سکوت و بی حسی ما استفاده می کرد، او که پشتیبانی ننمودن ما را از حق برای خود کمک خوبی می دید و بالاخره او که سواری دادن ما را نعمت غیر مترقبه ای حساب می نمود، از این عمل و از این سخن شربت شیرین تر از عسل به کام خویش در گردش می آورد و حق هم داشت. هدفی داشت و روز به روز به سوی آن پیش می رفت و البته به جایی هم رسید. ولی آن ما

******

۱- ممنوع شدن مردم از این دو متعه، به دستور عمر، از اخبار متواتره بین دو طایفه «شیعه و سنی» است. نهایت این که در پیرامون موضوع نزاعی بین این دو گروه بر سر تفسیر آیه (فما استمعتم به منهن فأتوهن اجورهن) «به همان اندازه که از زنان

استفاده می برید مزد آنان را به ایشان رد کنید» که تنها مدرک قرآنی شیعیان است، برپا شده.

شیعیان از نظر این که بر خلاف عقد دایم (که ممکن نیست بهره بردن آن محدود کرده، اجرتی در مقابل آن تعیین نمود، بلکه باید بدون در نظر گرفتن استفاده خاص و زمان مخصوص، مهری برای زن مقرر داشت)، در این آیه اجرت، در مقابل بهره محدود، همان بهره محدودی که در عقد دایم مراعات نشده و نباید بشود، تعیین نموده و می گویند «فما» آن مقدار، آنچه، آن اندازه که از زنان بهره برديد اجرتشان را به ایشان رد کنید. (شیعیان) از این نظر این آیه را دلیل بر صحیح بودن ازدواج محدود یعنی «متعه» دانسته لیکن عامه آن را انکار می نمایند؛ ولی تصادفاً بزرگان اهل تسنن مثل ابن جریر طبری (در تفسیر خود) وعده ای از حافظین و اشخاص مورد اطمینان این آیه را به اضافه ۳ کلمه (الی اجل مسمی) از مثل ابن عباس، و ابی بن کعب، و سعید بن جبیر و السدی، و غیر ایشان، نقل نموده مدعی هستند که اصل این آیه بنا بر قرائت این دسته (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی الخ) یعنی: به همان اندازه ای که از زنان تا مدتی که ضمن عقد اسم برده شده استفاده بردید الخ بوده است. بنابراین از هر حیث با رای شیعیان مطابقت نموده بلکه با صراحت لهجه، نظریه آنها را بیان می کند. علاوه بر این که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود احادیث زیادی بر شرعی بودن این عمل در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده اند. اکثر علما نیز در همین موضوع به خصوص کتابهایی تألیف نموده اند که طالبین باید به آنها مراجعه فرمایند.

{صفحه۱۰۹}

بودیم و ما که هدف خود را تعقیب نمی نمودیم، راهی را که رسول خدا هموار نموده بود نمی رفتیم. آن ما بودیم و ما که حق و حقیقت را پس پشت انداخته و کورکورانه در ظلمات کجی خود را به این در و آن در می زدیم. آن ما بودیم و ما که به اجبار و اختیار گوش های خود را برای شنیدن فرمایشات رسول خدا پنبه گذاشته و از دریچه غیر متعارفی سامعه خود را برای پذیرفتن سخنان خلاف حق باز نموده بودیم. آری ما بودیم و ما که بی باکانه پیروی او نمودیم و این همه بدبختی ها را بر سر کار آوردیم.

گمان می کنم شما بگویید آنان ما نبودند و ما آنها نیستیم. آنان پدران ما و یا معاصرین پدران ما بودند. آنها عقاید او را پذیرفتند ولی ما پیرو او نیستیم. پس میان ما و آنها فرق بسیاری است. ولی من باز همین جمله تعجب آور را تکرار نموده می گویم: ما بودیم و ما که شالوده این اساس را ریختیم. اگر باور ندارید، بیایید تا لحظه ای در کارهای خود دقت کنیم و برهه ای از زمان در اندیشه عملیات خود فرو رفته ببینیم آیا ما پشت پا به حق نمی زنیم. آیا ما باطل را با وجود این که می دانیم باطل است استقبال نمی کنیم، ترویج نمی نماییم؟ آیا این شهوت غلط و این میل نادرست را نداریم ایا این چاپلوسی ها و تملق ها؟ (کم و بیش به فراخور حال و طبق پیش آمدها) در ما نیست؟ مگر آنها غیر از این بودند؟ و مگر ما غیر از آنهاییم، شما تصور می کنید ما اگر آن زمان بودیم فرشته ای می بودیم؟ و اگر آنها در این زمان بودند از ما اهریمن تر و دیو صفت تر می بودند؟ نه! ما آنهاییم و آنان مایند، پس این همه بدبختی ها به دست ما به وجود آمده و همه این بیچارگی ها از عمل آنها است. مسلماً همه روز آن مجلس (مجلس عمر و پیروان اسمی رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم) برقرار، و هر ساعت این محافل برگزار می شود، و هر دم ما از این امتحانات مردود می شویم.

{صفحه۱۱۰}

و اسفاه، و الهفاه، افسوس که افسوس ما بی نتیجه و زود گذر، و پشیمانی ما ناپایدار و بی اثر است، بگذریم اینجا جای این در دلها نیست، جای بهتر لازم است ولی چه کنیم که گاهی این قسمت ها پیش آمد می کند! ما هم زیاد بی التفاتی نمی کنیم.

بالاخره به اینجا رسیدیم که عمر با بی باکی تمام رسماً مخالفت خود را با خدا اظهار نموده و گفت آنچه را رسول خدا حلال

نموده بود، من (همان من) اکنون بر شما (بر همان شما مسلمین، همان شما تربیت شدگان به دست پیغمبر) حرام می کنم! این سخن را گفت و خوشبختانه با هیچ عکس العملی مواجه نشد. نفس هیچ کس درنیامد. این جا است که باید خوب دقت کنید ببینید تا چه اندازه زمینه مساعد شده بود که اعراب متعصبی که روز اول به وی گفتند اگر بیراهه رفتی با این شمشیر تو را به راه خواهیم آورد دیگر این ها را بیراهه روی حساب نمی کردند. او را تا این حد و بیش از این حد صاحب اختیار می دانستند. من نمی دانم اگر آن دستگاه همین طور به جای می ماند، سرانجام دین به کجا می کشید؟ و آخر الامر به چه صورت در می آمد؟ به خدا خوب راهش را فهمیده بود. منتها عثمان نتوانست درست پشت کار را داشته باشد. او چنانچه خواهد آمد خطاهای بزرگی که آخر الامر منجر به سقوط او شد نمود والا نقشه ها عملی می شد و دنیا به کام کامجویان می گشت.

بالاخره تا اینجا فهمیدیم که حاصل قانون جدید تحریم دو حلال بود. اکنون باید ببینیم آن دو امر حلال چیست.

خوشبختانه پیش از این که ما به تفسیر آن به پردازیم، خود عمر در آن مجلس توضیح داد که آن دو متعه و بهره، و فایده ای که من حرام کردم یکی متعه حج و دیگری متعه زنان است ولی چون همین اندازه برای همه کافی

{صفحه۱۱۱}

نبوده و شاید برای کسانی که به زیارت بیت الله مشرف نشده اند خصوص متعه حج مجهول باشد به توضیح بیشتری نیازمندیم. اینک توضیح:

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در آخرین حج خود که به نام حجهٔ الوداع معروف است، پس از آنکه به زمین مکه رسیدند، دستور دادند کسانی که در مواقع احرام بستن، به منظور قربانی کردن شتری را در نظر نگرفته، و با آن شرایط مخصوص آن را برای قربانی علامت گذاری نکرده اند و طبق تعبیر خود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم کسانی که سوق هدی ننموده اند، (چه این که در لسان شرع این عمل یعنی تعیین شتر یا گاو را برای قربانی به طرز مخصوص، سوق هدی می گویند) این اشخاص باید احرام خود را برهم بزنند و خود را به منظور به جا آوردن عمره تمتع(۱) حاضر نمایند. و باز اضافه فرمود که اگر من سوق هدی ننموده بودم، به یقین به همین دستوری که به شما دادم، خود عمل می کردم ولی چون سوق هدی نموده ام و خود را تا این اندازه برای حج آماده کرده ام به حکم خدا که: (واتموا الحج و العمرهٔ لله) حج و عمره را برای خدا به پایان برسانید حق ندارم از احرام خود خارج شده و آنچه را به شما گفته انجام دهم.

حاصل این فرمایش حضرت رسول در تحت ۳ قانون خلاصه می شود:

۱- صحت حج قبل از به جا آوردن عمره، و ابتدا نمودن به یک چنین حجی که حج مفرد نامیده شده (از نظر این که در این حج باید از ابتدا به عمل حج پرداخت و آن را تنها و جدا از اعمال عمره انجام داد، از این رو آن

******

۱- چون بعد از انجام این عمره شخص آزادانه می تواند از آن اموری که قبلا بر او حرام شده بود استفاده نموده و به راحتی بهره مند گردد و تا خود را ثانیا برای حج آماده ننموده باشد، هرگونه تمتعی بر او جایز است لذا این عمره را عمره تمتع و متعه حج می نامند.

{صفحه۱۱۲}

راجع مفرد و جداگانه و جدا از اعمال عمره می گویند) مشروط به سوق هدی است، یعنی اگر کسی هنگام محرم شدن شتر را با علامت و نشانه های به خصوصی برای قربانی حاضر نکند، حق ندارد حج مفرد به جا آورد، بلکه باید قبل از روز نهم ابتدا عمره تمتع را به جا آورده، سپس در آن روز به اعمال حج بپردازد. پس غیر از این هر کاری انجام داده شود صحیح نیست.

۲- کسی که سوق هـدی نموده از نظر این که برای حج آماده شده و در واقع به واسطه همین سوق هدی قدری از اعمال حج را انجام داده بایـد به نص قرآن همان حج را به پایان رسانیده غیر از این هر چه بکند پذیرفته نیست. از اینجا معلوم می شود که فقط تنها احرام بستن به نیت حج آمادگی برای حج حساب نمی شود، والا یعنی اگر تنها نیت حج شخص را مهیا از برای حج می نمود، و شرط دیگری لازم نمی داشت، واجب بود همان طوری که حضرت رسول فرمودنـد، همین اندازه مهیا شدن را بر هم نزده، و طبق آیه پیش گفته همان را به پایان برساند.

۳- از این که فرمود (من لم یکن ساق الهـدی فلیحل و لیمتع) «کسانی که سوق هـدی ننموده انـد بایـد از احرام خارج شـده و بعداً به احرام تمتع محرم شوند». به خوبی استفاده می شود که کسانی که سوق هدی ننموده اند، حق ندارند با همان احرام اول به حج بپردازند باید از آن احرام خارج شده سر از نو با احرام دیگری اعمال حج را به جا آورند.

این بود همان دستور مقدسی که قانون جدیـد آن را نسخ کرده، امر اکیـد نموده که هرکس به هر طوری که محرم شد خواه سوق هـدی کرده باشد یا نه حق ندارد عمره تمتع (عمره تمتع همان متعه حج است که خلیفه حرام نموده و جهت این که به نام متعه حج معروف شده است قبلاً در ذیل

{صفحه۱۱۳}

توضیح داده شد) را به جا آورد، باید طبق فرمایش من و بر خلاف فرمایش حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم به همان حج مفردی که فقط در نیت داشت بپردازد. این بود متعه حجی که ایشان حرام کردنـد ... اما متعه زن ها یعنی نکاح محدود یعنی نکاحی که به اختیار طرفین برای مدت معینی بسته می شود، و طبق اقرار خود عمر در زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم حلال و متداول بوده و آیه قرآن نیز (فما استمتعتم من النساءِ فأتوهن اجورهن) به شرعی بودن و حلال بودن آن گواهی می دهد.(۱)

******

۱- علمای امامیه ضمن شرح حال ابن عباس که یکی از بزرگترین شاگردان مکتب علی علیه السلام است بـدین مضمون نگاشته انـد که وی در زمان نابینایی خود روزی داخل مکه شـد، ابن زبیر که در این هنگام بر منبر بود او را دیـده فورا روی سخن را گردانیـده گفت: ای گروه مردم به سوی شما آمـد کوری (خـدا قلبش را کور کنـاد) که به عایشه ام المومنین دشنام داده، یاران رسول خـدا را (که منظور او پـدر خودش زبیر بود) لعنت نموده، متعه همان متعه ای را که زنای محض است حلال می داند ... این سخن که به گوش ابن عباس رسید، به غلام خود عکرمه که عصاکشی او را می نمود گفت: مرا نزدیک تر ببر، او نیز ابن عباس را تا به جایی که به مقابل ابن زبیر رسـید برده، در این هنگام ابن عباس پس از خوانـدن رجز مختصر مبنی بر اهمیت بنی هاشم و بعـد از جواب به این که اهمیت عایشه از ما بود، و پـدر تو زبیر نیز از نظر این که زن رسول خـدا را برای جنگ و ستیز از خانه بیرون آورده، زنان خود را در زیر دامن هـای دراز خودشان (کنایه از محفوظ داشتن آنها است از نظر نامحرم) پنهان داشت، رسول خدا را بعد از وفات آن حضرت یاری ننمود، بعد از اینها گفت اما این که گفتی متعه، همان متعه ای که زنـای محض است حلال میـدانی، و الله از روی تحقیق در زمان رسول خـدا متعه معمول بوده و پس از آن هم پیغمبری که آن را تحریم نمایـد نیامـده ... بهترین گواه بر این سخن، گفته ابن خطاب است که گفت (متعتان کائنتانی زمن رسول الله محللتان فانا احرمها) و صریحاً اقرار نمود که این عمل در زمان رسول خـدا رایج و حلال بوده است. اینک ما شهادت او را به حلال بودن متعه می پذیریم. ولی حرام نمودن و تحریم او را (از نظر این که در قبال گفته خـدا منشاء اثر نیست) به خود او برمی گردانیم. وانگهی (آسوده باش ای ابن زبیر!) که جناب تو اصلا از متعه به دنیا آمـده ای به گفته خودت که متعه زنای

محض است، زنازاده ای!
اگر باور نداری) از منبر که فرود آمدی به نزد مادرت رفته از او داستان «بردی عوسجه» را سؤال کن (عوسجه نام شخصی و بردی یعنی دو برد، و آن هم به لباس یمنی و هم به عبای سیاه گفته می شود) این بگفت و ابن زبیر را ترک نمود و رفت. ابن زبیر که این سخن بر او بسیار گران آمده بود، با افسردگی فراوان به نزد مادرش رفته، با اصرار زیاد و در عین حال با حالتی خشمگین حقیقت داستان را جویا شد. مادرش پاسخ داد روی «عوسجه» دو برد بر رسول خدا تقدیم می دارد، پدرت که در همان حال با رسول خدا بود، از بی همسری و عزوبت و نادانی خویش برای علاج این مرض، با آن حضرت شکوه می نماید، حضرت نیز همان جا یکی از این دو برد را به وی داده تا درمان دردش را بنماید. او نیز بلافاصله آن روز پیش من آورده، در مقابل آن مرا برای مدت محدودی متعه (و به قول مشهور صیغه) نمود و چون مدت محدود سپری شد رفت. ولی دیری نگذشت که به همان منظور دو برد دیگر آورده باز مرا متعه نمود.
این دفعه «به تو» آبستن شدم، بنابراین تو فرزند متعه هستی... اما بگو بدانم کی این موضوع را با تو به میان آورد؟ گفت: ابن عباس. گفت: ای پسر مگر من تو را از مقابله با بنی هاشم ممنوع نساخته و نگفتم آنها را زبانی است که هرگز کسی را یارای مجادله با آنها نیست!! این مراتب را ابن شهر آشوب متذکر شده.
{صفحه۱۱۴}

(اما این متعه را) عمر از شدت اخلاصی که داشت و از آن راهی که فریفته خدمت به نوع بود، و دیگر در راه خدمت، سر از پا نمی شناخت، قول خدا و رسول را از هم تمیز نمی داد بلکه حتی بالاتر از، از جان گذشتن از گفتار رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و خدای متعال نیز با بی اعتنایی تمام می گذشت (از این راه این متعه را نیز) حرام نموده فرمایش خود را معمول ساخت. ما در یک چنین مورد حرف نمی زنیم و با یک چنین شخصی که تا این پایه شخصیت پیدا کرده سخن نمی گوییم. فقط بی میل نیستیم منافعی را که این قانون جدید برای اجتماع داشته متذکر شویم.
آن طوری که نقل می کنند مولا علی علیه السلام می فرماید: اگر پسر خطاب این سخن را نمی گفت، هیچ کس زنا نمی کرد. مگر بد کار شقی. برای رسیدن به حقیقت این سخن توضیحاً باید گفت: معلوم است غریزه جنسی با آن
{صفحه۱۱۵}

فشار عجیب و غریب که، کمتر کسی می تواند در مقابل آن استقامت کند، با همه، خصوص با هر جوانی (مرد و زن) دست به گریبان خواهد شد. طبیعی است در یک چنین موقع چاره ای جز اقناع و ساکت نمودن آن از همان راهی که طبعاً برای او مقرر شده نیست. یعنی مسلم است فرو نشاندن این آتش از غیر راه عادی آن مضر و از طرف دیگر بی اعتنایی و بی محلی به آن نیز زیان آور است. علاوه بر این که خداوند به منظور حفظ نوع طوری آن را آفریده که مرض آن به این چیزها التیام پذیر نخواهد بود. بلکه درست کسی که اقدام موثری ننموده و با این وصف انتظار داشته باشد از چنگال آن راحت شود مثل آدم گرسنه ای می ماند، که برای رفع گرسنگی به شکم خود وعده غذا داده یا خواسته باشد با نصیحت، مهربانی، تهدید و ملامت آن را از این خواهش منصرف نماید و یا این که در عوض غذا تصمیم بگیرد شکم خود را با دیدن مناظر طبیعت و گردش رفتن و تفریح نمودن راضی نماید، یعنی با غذایی که مربوط به یک قوه دیگر است، جواب حس گرسنگی خود را بدهد. بنابراین هر قدر این آدم گرسنه از این اقدامات خود نتیجه می گیرد ما هم می توانیم از جوابهای سربالایی خود به حس شهوت استفاده کنیم. خوب با این وصف یعنی با این فشاری که از این قوه به مغز جوان وارد شده و با این رنجی که از تمایل این قوه می برد آیا هیچ راه فراری جز درمان طبیعی آن دارد؟ آیا جز این که مرد، دوای درد خودش را از زن و زن خواهش خود را از

مرد بگیرد چاره دیگری هست؟ بدیهی است. نه! بلی، گرچه غیر از آن راه، راه های غیر مشروع، و راه هایی که برخلاف ناموس طبیعت باشد، نیز موجود بلکه نزد عده ای معمول است؛ ولی از لحاظ این که این طرق اساساً بر خلاف اقتضای طبیعی است، و نیز موجب از بین رفتن نسل بشر می باشد یقین، مرتکبین آن در شرع
{صفحه۱۱۶}
طبیعت مجرم و گناهکار محسوب شده، جز زیان زیان های روحی و جسمی مهلکی که، اثر مستقیم این مخالفت است، به نتیجه دیگری نخواهد رسید.
و از همین نظر یعنی از همین که اصل وجود یک چنین قوه و طبیعی شدن یک چنین راه علاجی همه و همه برای بقای نوع و از بین نرفتن افراد بشر بوده و هم از این که بیراهه رفتن در به کار بردن این قوه موجب بر هم زدن مزاج شخصی و نظام اجتماعی است، باید هر شرع، و هر عقلی نیز آن را ناروا و حرام بداند.
با این مقدمات، باید از دین اسلام که اکمل ادیان است در زمینه یک چنین امر حیاتی با اهمیتی، قانون کامل و غیر قابل ایرادی انتظار داشته باشیم. باید توقع داشته باشیم که اسلام با در نظر گرفتن این سه اصل ۱- زیان طرق غیر طبیعی ۲- فشار عجیب این قوه (به مرد و زن) و لاـ علاـج بودن انسان از دفع شهوت ۳- خود سری انسان، و این که آزادی مطلق او موجب افراط های مهلک و باعث از بین رفتن تشکیلات خانوادگی، و بالاخره به هم خوردن نظم اجتماع و درهم بر هم شدن نسل بشر، بلکه منقطع شدن آن می گردد. (باید با در نظر گرفتن این سه اصل) اولاًـ به منظور جلوگیری از زیان های روحی و جسمی و مفاسد اجتماعی و انقطاع نسل، (طبق اصل اول) از راه های غیر طبیعی جلوگیری نموده. ثانیاً برای همین یک راه طبیعی، قانون معتدلی وضع کرده باشد، که نه زیاد انسان را محدود، و رسیدن زن و مرد را به یکدیگر تحت شرایط مشکلی قرار داده (تا طبق اصل دوم از این راه به بشر ظلم کرده باشد) و نه بگذارد مرد و زن در نهایت آزادی بدون هیچ شرطی جز شرط شهوت داشتن از یکدیگر کام بگیرند. تا (طبق اصل سوم) این بشر خود سر از آزادی خود چنانچه مشاهده می شود
{صفحه۱۱۷}
نهایت سوء استفاده را بنماید ... آری باید چنین باشد. و به شکر خدا چنین هم هست، اسلام دقیقاً تمام این جهات را مراعات نموده است، یعنی اولاًـ به سخت ترین وجه از راه های غیر طبیعی جلوگیری کرده و برای هر یک کیفرهای غیر قابل تحملی مثل سر بریدن و تازیانه زدن مقرر داشته. ثانیاً از هرج و مرج همین یک راه یعنی رسیدن زن و مرد به یکدیگر و کام گرفتن، به طرز عجیب و با مقرر داشتن مجازات های سختی برای متخلفین ممانعت نموده، به منظور بقای نسل، سهولت زندگانی، حیران و سرگردان نبودن زن و مرد، سر و سامان یافتن کار مردم، استحکام روابط اجتماعی، تربیت صحیح کودکان (که مولود علاقه پدر و فرزندی است) و بسیار نتایج دیگر، قبل از هر چیز مردم را به ازدواج های دایمی، یعنی تشکیل اداره های کوچک، حکومت های مستقل (که طبق شئون مدیر و حاکم آن باید تشکیل شود) با بیانات مهیجی دعوت فرموده است.
سپس از نظر این که این ازدواج به این کیفیت در همه جا و برای همه کس میسور نبوده چه بسا جوان هایی که ناداری، موانع خانوادگی، جهات اجتماعی، نظریات شخصی یا نواقص زندگی آنها به ایشان اجازه نمی دهد که به چنین ازدواجی اقدام نمایند، و نیز چه بسیار زن هایی که روی اصولی با کسانی که طرف توجه آنها هستند از نکاح دایم ممنوعند، و یا صرفنظر از این موانع چه بسا که اساساً احتیاج این زن و مرد به یکدیگر زودگذر و به کلی مایل به ادامه زندگی با هم نیستند (بالاخره روی این جهات) و هم از نظر این که این اشخاص به طوری تحت فشار این قوه واقع شده و به قسمی از این تمایلات خود زجر می کشند که بالاـخره ناچار و ناگزیر باید خود را تسلیم طبیعت خویش نماید، (از این دو نظر) باید اطمینان داشت که اگر

قانونی که این اشخاص بتوانند در زیر سایه آن درد خود را درمان کنند نباشد، قطعاً و
{صفحه۱۱۸}
قطعاً حکم طبیعت را گردن نهاده بلامانع از یکدیگر کام خواهند گرفت. و با این وصف طبیعت سرکش که فقط مطلوب خود را می شناسد و بس، و می خواهد همه چیز فدای معشوق او گردد، و همیشه هدف خود را بیش از هر چیز اهمیت می دهد، همین که کار را به این سادگی دید و راه را بلامانع یافت، دیگر هرج و مرج نمی فهمد، حدود و ثغور نمی داند، حفظ نسل، تشکیل خانواده و ... این همه قوانین عقلی را موهوم پنداشته، از هرکس و به هر طریق، کام گرفته حاضر نیست راه به این سادگی را از دست داده بار سنگین زن، و فرزند را به دوش بکشد، هرگز حاضر نیست این معاشرت های جور و واجور را که بیش از هر چیز لذت بخش است کنار گذاشته خود را پابند یک زن که پس از مدتی به کلی لذت اولی را از دست داده نماید. حال خوب دقت کنید این طبایع افسار گسیخته کار را به کجا خواهند رسانید؟ آمار نوع بشر به چه حد از تنزل خواهد رسید؟ با چه سرعتی در پرتگاه زوال و نیستی می افتند؟ علاوه بر این که با این یک فاجعه به چه فجایع زیادی مبتلا شده؟ یک زندگی پر از نکبت و بدبختی و سیه روزی خواهند کرد، پس در این موقعیت خطرناک که نه می توان حکم طبیعت را گردن نهاد، و نه، می توان از آن به کلی سرپیچی نمود، ما به یک قانون معتدل، به یک قانونی که هر دو جهت را مراعات نموده باشد، به یک قانون که به تمام فجایع خاتمه داده باشد، (به یک چنین قانونی) سخت نیازمندیم ... اکنون اگر اسلام، در این گردنه مخوف ما را تنها و بدون رهنما گذاشته باشد، و این احتیاج مبرم ما را برنیاورده از آن غفلت کرده باشد، دیگر چگونه امیدی به آن داشته، به کجای آن اطمینان داشته باشیم؟ ولی سپاس خدای را که این نیازمندی ما را با یک آیه برآورده، با صدای بلند ما را از حیرت زدگی نجات بخشید و قانون محکم و متقنی که در انتظار آن
{صفحه۱۱۹}
هستیم بیان فرمود، اینک اگر سر خواندن داشته باشیم می گویم، این قانون مورد لزوم ما همان قانونی است که آیه پیش گفته (فما استمتعم منهن فأتوهن اجورهن، به همان اندازه که از زنان بهره می برید به همان اندازه بهای آن را به ایشان بپردازید) به نیکوترین لهجه بیان فرموده، این همان قانونی است که عمر به رایج بودن وحلیتش در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اقرار نمود، این همان قانونی است که اجازه داده زن و مردی که نمی خواهند دایماً با یکدیگر زندگی کنند برای این که به زنا نیفتند به میل خود زمان محدودی با هم باشند، این همان قانونی است که به منظور حفظ نسل و جلوگیری از امراض خانمان سوز دستور داد بعد از سر آمدن مدت مواصلت زن، برای مدت محدودی از نکاح با غیر ممنوع است تا اگر از شوهر اولی بار برداشته باشد معلوم گردد. این همان قانونی است که زن را آزاد نگذاشته تا بتواند به مقتضای طبیعت و شهوت خود بلافاصله، با مرد دیگر نزدیک شده، موجب اختلاط آب دو مرد، و سبب امراض خانمان برانداز مقاربتی گردد.
راستی عجب قانون معتدلی! و عجب قانون صحیحی! واقعاً اگر در سرتاسر دنیا مراعات این قانون می شد، به طور حتم نسل بشر دو برابر احصائیه فعلی آن می بود! به طور حتم اثری از این امراض گوناگون خانمان سوز در بین نمی بود. یقیناً این همه سرگردانی ها، این همه اقدامات ننگ آور وجود نمی یافت! ولی حیف که نفس گرم خلیفه با کمک و دستیاری شیطان به طوری این قانون را زیر و رو نمود که امروز مسلمین عرب و عجم، سنی و شیعه (جز عده قلیلی آن هم شاید وامانده از همه جا) حاضر به ارتکاب زنا با آن همه جلوگیری با آن همه سختگیری و تهدیدات شرعی هستند، و اقدام به یک چنین قانون مسلم اسلامی سرپیچیده بیزارند. این
{صفحه ۱۲۰}

بود تشریح فرمایش مولاـ علی علیه السلام که فرمود: اگر پسر خطاب از متعه جلوگیری نمی نمود، زنا واقع نمی شد گر از شخص بدکار و شقی.

بدعت چهاردهم

شارع مقدس به منظور استحکام شیرازه اجتماع در مقابل گناهانی که ضرر آن تنها به شخص فاعل راجع نبوده اجتماعی را فاسد و بدبخت می کند، در همین دنیا کیفرهایی تعیین نموده، تا ضمن عذاب شخص فاعل، و زجر دادن او دیگران نیز عبرت گرفته از ترس این که مبادا به این سرنوشت شوم گرفتار شوند، هرگز فکر اقدام به یک چنین عمل زشت را ننمایند.
و از آن راهی که میزان فساد این معاصی در اجتماع متفاوت است، عذاب های مقرره در مقابل آنها نیز متفاوت وضع شده، به طوری که حد هیچ گناهی بر گناه دیگر مترتب نشده جرم هیچ مجرمی را به پای مجرم دیگر حساب نمی کنند؛ ولی عمر با یک حساب ناقص و مضحک تبحر خود را نیز در حساب داری ظاهر کرده و به یک اعتبار یک پیش بینی عمیقی که حتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ننموده بود، نمود. دستور داد با وجود این که طبق فرمایش و عمل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باید به شراب خوار ۴۰ تازیانه حد زد، با این وصف از نظر این که (به خیال ایشان) هرکس خمر آشامید از حال طبیعی خارج می شود و به دیگران افترا می بندد و آنها را به زنا یا افعال ناپسند دیگر نسبت می دهد و یک چنین مفتری باید طبق دستور ۸۰ شرع تازیانه بخور، پس (شارب خمر) باید ۸۰ تازیانه نوش جان نماید.(۱)

****

۱- مسلم در صحیح خود در «حد خمر» از انس بن مالک روایت می کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شرابخواری را به جرم شراب خواری با دو جریده (شاخه درخت خرما) ۴۰ تازیانه زده، ابوبکر نیز به همین روش عمل می نمود؛ ولی نوبت که به عمر رسید با مردم در این زمینه مشورت نموده، سرانجام به گفته عبدالرحمن که سبکترین حدود ۸۰ تازیانه است رفتار کرده، دستور داد شراب خوار را ۸۰ تازیانه بزنند. ... در همین جا مسلم روایات دیگری قریب به همین مضمون نقل می نماید. «النووی» نیز در شرح خود گفته مسلم را تصدیق می کند.
ابن حجر الهیثمی در شرح اربعین خود می گوید: عمر در حد شراب خوار ۸۰ تازیانه معمول داشت. گو این که در این عمل بر خلاف دستور رسول خدا و رفتار ابوبکر عمل نمود، ولی هیچ محذوری ندارد، زیرا از نظر این که مردم در این کردار زشت از اندازه ای که در زمان رسول خدا داشتند تجاوز نموده و زیاده روی کردند، سزاوار کیفر و مجازات شدیدتری شدند. پس این رفتار عمر خود اجتهادی بود، صحیح و عملی بود، روا... سیوطی نیز در تاریخ الخلفا و علامه شیخ علاء الدین در محاضره الاوائل (فصل ۲۸) به پیش قدم بودن عمر در این بدعت اعتراف می نمایند، و به طور خلاصه هیچ کس تردیدی در این که ۸۰ تازیانه از بدعت ها و من درآوری های عمر بوده تردید ننموده است.

{صفحه ۱۲۱}

ای وای! من نمی دانم ایشان از کجا این علم غیب ها، این رازهای طبیعت این علل و معلول های پنهان از همه کس را فهمیده بودند. آخر دانستن علم غیب، تسلط بر اسرار طبیعت، برتری بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم حدی دارد. واقعاً اگر سر مقدس انصاف را از پیکر مطهرش جدا کنیم، باید بگوییم این کنکاش های قضایی که هر صاحب شعوری با کمی تامل به آن می خندد، از مثل خلیفه مسلمین خیلی قابل تقدیر و تمجید است! که ایشان به این امر اطمینان داشتند که هرکس شرب خمر کرد حتماً از خود بی خود می شود و یقیناً در آن بی خودی با اشخاصی تماس داشته، یا کسانی از نظر او گذشته. (در هر

صورت) در آن حال مخصوص به یکی از آن اشخاص که (بنا به فرض خلیفه) حتماً مؤمن بوده، (این شخص شراب خوار) نیست زنا یا لواط یا کردارهای نکوهیده دیگر داده و به عبارت خود شارع آن مؤمن را قذف نموده، و روی این حساب باید حد
{صفحه۱۲۲}
شخص قذف کننده را بخورد!
از همه اینها مهمتر این که ایشان با این حساب خیلی به حال یک چنین شخصی ارفاق نموده اند. زیرا به اقرار خودشان چنین کسی هم شرب خمر نموده (این یک گناه) و هم دیگری را قذف نموده (این گناه دوم) پس باید در مقابل گناه اول چهل و در مقابل دوم ۸۰ تازیانه بخورد ولی خلیفه ارفاقاً از ۴۰ تازیانه صرف نظر نموده ... پس زهی به آن پیش بینی اول (حتمی بودن قذف و بدعت گذاشتن ۸۰ تازیانه) و خوشا به سعادتشان با این گذشت و ارفاق دوم (نزدن ۴۰ تازیانه در مقابل شرب خمر) علاوه بر این هرگاه این فرمایش خلیفه در مورد این که اگر کسی دو گناه در یک حال مرتکب شد، باید فقط شدیدترین مجازات در حق او اجرا گردد، صحیح باشد، باید در جایی هم که شخص در حالی که برای دزدی وارد خانه ای شده و ضمن دزدی همان جا زنایی هم نموده از یک مجازات او صرف نظر و گذشت کرد و روی این منوال یک تغییر کلی در حدود ایجاد نمود و حال آنکه هیچ یک از فرق اسلامی با این تغییر موافق نیستند. ولی باز هم خدا برای خلیفه بسازد که اقلاً مثل خلیفه های امروز دیگ سخاوتش آن قدر به جوش نیامد که به کلی از حد شراب خوار صرف نظر نموده، در عوض مجازات، مالیات بر آن قرار دهد و اساس آن را محکم و خرید و فروش و آشامیدن آن را رایج کند.
ولی نه! امروز هم زیاد مردم را آزاد ننموده اند، بلکه برای اینکه جای خنده باقی باشد، گرچه از یک طرف با مالیات ترویج می نمایند از آن طرف هم متظاهرین را مجازات می کنند، یعنی از یک طرف آن را به آشامیدن تشویق نموده خوردن آن را رسمیت می دهند، از طرف دیگر در همان حال با اردنگی و تو سری (اگر در کار باشد) او را منع می نمایند! راستی قباحت
{صفحه۱۲۳}
دارد. واقعاً خجالت به نوبه خود، صفت شریفی است. ولی این قباحت به ریش این مقنین و این خجالت را باید اینان بکشند. اما فراموش نکنید که چون عایدات مملکت کم و ملت فقیر است باید زیاد سختگیری ننمود.

بدعت پانزدهم

تمام راویان بالاتفاق می گویند حضرت امیر علیه السلام در تفسیر آیه «السارق و السارقه» فرمود از دست فقط ۴ انگشت را باید برید و کف دست و شصت را برای وضو و نماز باید بگذارند، و در صورت لزوم پا را طوری قطع کنند که در نماز بتواند درست بایستد و یا این که فرمود رسول خدا این طور حکم نموده (و علی علیه السلام هم به حکم قرآن راستگو است) با این وصف خلیفه ثانی دست دزد را از مچ و پا را از قوزک قطع می کرد و به عقیده خود با این بدعت از مفاسد بیشتر جلوگیری می نمود.
اما انصافاً این جا نیز باید قدری از خلیفه ممنون بود که اقلاً یک آسایشگاه برای این دزدها درست نکرد، بدین وسیله بر تعداد آنها نیفزود، دزدی را رواج نداد، و مثل امروز این قدر برای آنها احترام قایل نشد، که زیر دست ترین آنها را برای اداره امور انتخاب کند. او این قدر فهمید که نباید بگوید دست بریدن موجب افزایش سرباری بر بار ملت است. او می دانست که اولا یک دست نداشتن موجب سر بار بودن نیست، ثانیاً به فرض این که سربار هم باشد، ملت هزار مرتبه راضی ترند که بار چندین

نفر از اینها را به دوش کشیده از آن طرف هستی آنها به تاراج نرود. او لابد فهمیده بود که اگر دست بریدن رواج شد در ظرف ۳۰- ۴۰ سال در هر شهری شاید سه چهار دست بریده بیشتر نباشد، ولی اگر دست بریدن را هم به کرم خود ببخشد در ظرف مدت کوتاهی همه ملت را از هستی ساقط

{صفحه۱۲۴}

خواهد کرد.

گمان نمی کنم برای کسی جای ایرادی در این سخنان ما باقی مانده باشد؛ ولی باز می گویم اگر احیاناً این سخنان به نظرتان عجیب آمد، قدری عمیقانه به سیه روزی این ملت فلک زده بنگرید. دزدی های کلی و جزئی، دزدهای بزرگ و کوچک را از نزدیک بررسی کنید، در مقابل، مجازاتها نه! ببخشید، احترامات آنها را نیز در نظر آورید و در خاتمه نتیجه آن را با وقتی که دست بریدن معمول باشد، مقایسه کنید، تا تعجب شما زایل و اطمینانتان افزون گردد.

بدعت شانزدهم

این بدعت مربوط به طلاق بوده، قبل از بیان آن نیازمند به توضیحاتی در اطراف شرایط، ارکان و اقسام طلاق (به طوری که همه بر صحت آن اتفاق داشته باشند) می باشیم.

مولی الموحدین علی علیه السلام می فرماید: طلاق طلاق نیست، مگر پس از آن که ۴ چیز در آن مراعات شود ۱- زن باید در حال پاکی یک چنان پاکیی که در آن نزدیکی انجام نگرفته است باشد. پس در حال حیض یا در آن پاکیی که مرد به او نزدیکی کرده طلاق صحیح نیست. ۲- باید مرد صیغه طلاق را به اراده و اختیار خود بخواند. پس اگر بدون این که اراده طلاق داشته باشد صیغه طلاق را بر زبان جاری ساخت، یا به زور و اجبار این جمله را گفت، طلاق وی صحیح نیست. ۳- باید در موقع اجرای صیغه حتماً دو نفر شاهد عادل بر شنیدن صیغه طلاق حاضر باشد. وگرنه در این صورت هم طلاق باطل است. ۴- خصوص لفظ طلاق یعنی جمله انت طالق (که همه بر صحت آن اتفاق داشته و غیر از این جمله مورد اختلاف

{صفحه۱۲۵}

است) باید گفته شود، پس اگر بدون این لفظ به هر لفظ و به هر کیفیت دیگری واقع شد صحیح نیست ... صحت این شرایط و حقانیت آنها مورد اتفاق و امضای شیعه(۱) و سنی بوده همه تصدیق دارند که اگر کسی با این

******

۱- مسلم در کتاب طلاق از صحیح خود، از ابن عباس به طریق مختلفه نقل می کند که وی گفته: در عهد رسول خدا و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر طلاق ثلاث (یعنی این که در یک مجلس و با یک صیغه بگوید تو مطلقه هستی سه مرتبه) یک طلاق محسوب می شد. لیکن، پس از سپری شدن دو سال از مدت خلافت عمر، وی گفت مردم به سوی چیزی که برای آنها فرصتی مقرر شده شتاب می کنند. پس چه خوب است به این سخن آنان (به جرم شتابزدگی) ترتیب اثر دهیم. این به گفت و به موجب گفته خود عمل نمود. یعنی چنین مقرر داشت که: هرکس به زن خود بگوید «تو مطلقه هستی سه مرتبه» واقعاً سه طلاق واقع می گردد. قاسم بک در ص ۱۷۳ از کتاب تحریر المراه از صحیح بخاری، و محمد رضا الرشید در ص ۲۱۰ از جلد ۴ مجله المنار از ابی داود، و نسایی، و حاکم و بیهقی، همین سخن را نقل نموده اند. ولی محمد رضا اضافه می کند که یکی از قضاوت های پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برخلاف این حکم عمر قضایی است که بیهقی از ابن عباس نقل می نماید، که گفت: رکانه، زن خود را در یک جلسه سه طلاق نموده؛ ولی از این کار سخت پشیمان شد. ماجرا را به نزد رسول خدا برد

حضرت فرمود چگونه طلاق داری؟ عرض کرد سه طلاق فرمود: در یک جلسه؟ گفت: بلی. فرمود این یک طلاق بیشتر محسوب نشده اکنون اگر مایل باشی می توانی به او رجوع نمایی. همین مطلب را نیز ابن اسحق در سیره خودش ص ۱۹۱ جزء دوم متذر شده است ... قاسم بک امین ص ۱۷۲ از تحریر المراه پیش گفته: از نسایی و قرطبی، و زیلعی (با اسناد) از ابن عباس روایت می کند که گفت: وقتی رسول خدا از مردی که زن خود را سه طلاق در یک جلسه داده خبر شده، با حالت خشم به پای ایستاده، سپس فرمود، آیا با کتاب خدا بازی می کنید؟ و حال آنکه من در بین شمایم. (کاتب می گوید این حدیث را از نظر این که سه طلاق در یک مجلس را به بازی تعبیر نموده، دلیل بر بطلان چنین طلاقی بدانند. چنان چه سعید بن مسیب و جماعتی از تابعین نیز به همین اعتقادند؛ ولی حق این است که باتوجه به اخبار دیگر می توان یقین کرد که مقصود از بازی در جمله «تو مطلقه ای سه مرتبه» همان کلمه سه مرتبه است. این مراتب همه در کتاب «فصول المهمه» ص ۵۲ مذکور است.

{صفحه۱۲۶}

شرایط زن خود را طلاق داد، بین او و زن او جدایی حاصل شده، نهایت این که تا وقتی زمان عده، او برگزار نشده مرد حق دارد بدون عقد تازه ای، با زن خود آشتی و به عبارت شرعی به همان نکاح اولیه خود رجوع نماید، ولی چیزی که هست این حق برای مرد در هر طلاقی ثابت نبوده، فقط در اولین و دومین طلاق می تواند قبل از سپری شدن زمان عده، به ؟؟؟ رجوع کند. بنابراین در طلاق سوم این حق ساقط شده، به طوری بین آنها جدایی می افتد که حتی به وسیله عقد جدیدی نیز این جدایی و طلاق، به نزدیکی و نکاح مبدل نمی شود، مگر پس از این که زن، شوهر دیگری اختیار نموده. و به کلی با شوهر اولی خود بیگانه شده، سوابق قبلی، قهر و آشتی های گذشته را بدین وسیله از بین ببرد که در این صورت اگر شوهر دومی او را طلاق داد و مدت عده او سپری شد، می تواند به وسیله عقد جدیدی با شوهر اولی خود ازدواج نماید ... اما این نکته را نیز باید در نظر داشت که جدایی و محرومیت زن و مرد از یکدیگر در صورتی سبب سه طلاق است، که این سه طلاق در سه مجلس و با تکرار سه صیغه طلاق واقع شود، به طوری که اگر کسی بخواهد سه طلاق را با یک صیغه بدون تکرار اجرا کند، از وی پذیرفته نیست خواه در همان یک صیغه به سه طلاق بودن تصریح نموده «انت طالق ثلثا» تو سه طلاقی بگوید و خواه فقط «انت طالق» را به قصد سه طلاق اجرا کند، در هر صورت سه طلاق واقع نمی شود. چنانچه اگر بخواهد با سه صیغه در یک مجلس زن خود را سه طلاق نماید عملی نخواهد بود.

تا اینجا اجمالاً معلوم شد که به اتفاق همه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طلاق را جز با لفظ طلاق و سه طلاق را جز در سه مجلس و به غیر از ۳ مرتبه تکرار نمودن صیغه طلاق، صحیح نمی دانسته اند. اکنون باید بدانیم که این حکم تا

{صفحه۱۲۷}

دو سال از خلافت عمر به همین حال باقی، و مردم طبق آن عمل نموده یک طلاق را با «انت طالق» و سه طلاق را با همین جمله در سه مجلس مجری می داشتند.

در همین اوقات یک مرتبه عمر به این نکته متوجه شد که: رفته رفته برای مردم این یک امر عادی شده، که در اثر پیش آمد نزاع های خانوادگی یا به منظور تهدید زن های خود، یا به واسطه برخورد به جهات دیگر، و اجمالاً در مورد خشم و غضب (مردها) گاهی از روی عصبانیت سوگند یاد می کنند که «ترا طلاق می دهم» و پاره ای اوقات که آتش غضب فروزان تر می شود در همان جلسه با یک صیغه «انت طالق ثلثا» (تو سه طلاقی) زن خود را مطلقه می سازد. چون این دو امر در نظر عمر ناپسند آمد، با این که می دانست تنها قسم به این که تو را طلاق می دهم برای طلاق کافی نبوده، و (طبق فرمایش رسول خدا) صیغه طلاق لازم است. و با این که اعتراف داشت «انت طالق ثلثا» را رسول خدا سه طلاق حساب ننموده با این وصف حکم

نمود که: هرکس در یک مجلس زن خود را سه طلاق نمود، عمل او صحیح خواهد بود، و نیز مقرر داشت که: اشخاصی که سوگند به طلاق دادن زن های خویش یاد می کند (به جرم این که غالباً بر خلاف قسم خود رفتار نموده، و زن خود را طلاق نمی دهند) زنان آنها مطلقه می شوند.

بالاخره ایشان با کمال رشادت این دو بدعت را گذاشته و با رشادت بیشتری خصوص طلاق به قسم (یعنی مطلقه شدن زن به قسم تنها بدون صیغه طلاق) را طلاق البدعه نام نهادند.

تابعین ایشان نیز با اعتراف به بدعت بودن این طلاق، و با این اقرار به این که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده هر امر تازه ای در دین بدعت و هر

{صفحه۱۲۸}

بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش است، باز با کمال رضایت از دستور وی پیروی نموده، و هیچ فکر نکرده و نمی کند که به حکم خدا و پیغمبر این زنان با یک چنین طلاق های نادرستی، هنوز در عقد شوهران اولیه خود باقی، و ازدواجشان با دیگران مسلماً زنا بود، فرزندان حرامی تحویل جامعه داده، با یک چنین زنازادگان ناپاکی، عالمی را فاسد و ناپاک خواهند کرد ...

بدعت هفدهم

از آن راهی که تمام ترقیات و پیشرفتهای جامعه و رسیدن به سعادات و نیک بختی ها همه و همه مرهون اتحاد و برادری و برابری است، دین اسلام، در این زمینه، پیش از هر دین و زیادتر از هر چیز تاکید و سفارشاتی داشته، یک یک مواردی را که ممکن بود، عفریت بد سرشت دوئیت و اختلاف طبقاتی، سر و کله منحوس خود را ظاهر سازد با روشی جذاب فرشته برادری و برابری را همان جا مجسم و منصوب نمود، قولاً و عملاً با وعد و وعید، سخت کوشیده که چهار دیوار سعادتمندی را استوار نموده، جامعه را از گزند این عامل بدبختی محفوظ دارد.

از این رو شارع مقدس در مورد ازدواج که به خصوص موقعیت خوبی به دست این بلای اجتماع داده، و میدان وسیعی در جلو امتیاز طبقاتی باز نموده، بهترین وسیله از برای تفاخرات و چشم و هم چشمی ها است، و کمتر پدر و مادر، دختر و پسری حاضر هستند، با کسانی که در مزایای مادی با آنها برابر نیستند ازدواج نمایند. با بیانات شیوایی قانون معتدلی وضع نموده و بدون استثنا عمل بر طبق آن را بر همه لازم فرمود. و به اجماع تمام مسلمین باصدای بلندی به همه گوشزد نمود که «من جاءکم

{صفحه۱۲۹}

خاطبا ترضون دینه و امانته فزوجوه، ان لا تفعلوا تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر»(۱) یعنی کسی که به خواستگاری نزد شما آمد و دین داری و امانت داری وی مورد پسند شما بود، به او دختر بدهید، وگرنه فساد و فتنه بزرگی در زمین ایجاد می گردد ... از این گذشته در آخرین حج خود یعنی حجهٔ الوداع نیز در تشریح آیه قرآن «انما المؤمنون اخوه فاصلحو بین اخویکم» مراتب برادری را به این عبارت که مؤمنین با یکدیگر برادر و خون های آنان با هم برابر، و جمله مانند یک دست بر سر دشمنان خود می باشند. بیان فرموده، و تا ممکن بود راه را بر ماجراجویان بست.

اکنون خوب دقت نموده ببینید: رسول خدا با این جملات کوتاه، شالوده چه قانون بزرگی را ریخت! و با این سخنرانی مختصر از چه مفسده دامنه داری جلوگیری نمود! امتیازات مادی، امتیازات نژادی و قبیله ای را از بین برداشته، فقط میزان، تناسب و

کفو، و برابری را ایمان و ورع قرار داد و کاری کرد که اگر هم خواستند (لااقل برای هم چشمی هم شده) درجه و مقام خود را برتر از دیگران بنمایند، راهی را طی کنند (ورع و تقوی) که به سعادتمندی برسند. طوری پایه را ریخت که بشر جاه طلب ولو به تحریک حس رقابت هم که شده، هدف خود را پرهیزکاری و ایمان قرار دهد؛ بلی گرچه اگر درجه ای از تقوی را حایز شده و در این راه به جایی رسید دیگر تقوی را برای خود تقوی، طالب خواهد بود نه از نظر رقابت؛ ولی هرچه باشد در ابتدای کار ممکن است همین امتیاز ناشی از تقوی خود تشویق

******

۱- این حدیث در تیسیر الوصول، مختصر جامع الاصول ابن اثیر جزری (ج۴ ص۲۶۴) از ابی هریره از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده، ولی به جای «ترضون دینه و امانته» «ترضون دینه و خلقه» نقل نموده، و نقل آن را به تمرمذی هم نسبت می دهد.

{صفحه ۱۳۰}

بزرگ و محرک توانایی باشد، و هست ... خدایا عجب اساس نیکویی و عجب پایه استواری! چه می شد! اگر این دستورها عملی می گشت! بشر تا چه پایه از ترقی می رسید.

خدا انتقام ما را از آن کس بگیرد که این اساس را بر هم زده، این دستگاه را برچید. باز امتیازات نژادی، امتیازات طبقاتی را به میدان آورد، گفته خدا را که: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» گرامی ترین شما در نزد پروردگار پرهیزکارترین شما است، پس پشت انداخت. قریش را بر سایر قبایل عرب و تمام عرب را بر عجم برتری داد. زن گرفتن از قریش را بر غیر قریش ناروا، عرب و عجم را لایق ازدواج با آنان ندانست، و در مقابل قریش را مختار و انتخاب همسر را از عرب و عجم به اختیار آنها گذاشت، و همچنین عجم ها را پست تر از آن دانست که با عرب ازدواج نمایند. ولی عرب را در این قسمت آزاد گذاشت ... درست، سمتی را که مسلمین بر کفار و اهل کتاب دارند، همان سمت را به قریش با سایر افراد بشر و به عرب با غیر عرب داد ... با این که رسول خدا که از این خوی نازیبای عرب به خوبی اطلاق داشت، علاوه بر آن فرمایشات پیش گفته رسماً برای جلوگیری از این اهریمن فساد، ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را به مقداد بن الاسود (که بنده بنی کنده بود) تزویج نموده، و فرمود می دانید چرا دختر عموی خود را به مقداد دادم؟ گفتند نه! فرمود به منظور این که: امر نکاح رواج ورونقی به خود گرفته، مسلمین بتوانند به آن برسند. و اضافه نمود که: همه بدانید، بزرگوارترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماها است، با همه

اینها و با وجود این که حضرت فرمود کسی که از قانون من سرپیچی نمود از من نیست. باز عمر از سنت رسول خدا رو گردانده، بعد از رسول

{صفحه ۱۳۱}

خدا همان ریشه نیمه جان خوی زشت خود را آبیاری کرده، سر از نو به آن جان داده و در مقابل، جان ملت اسلام یعنی برادری و برابری را از آنان گرفت.

بدبختانه از آن راهی که ماده مستعد و زمینه مساعد بود، این قانون به سرعت برق آسایی به همه جا رسیده، به سختی در دل ها ریشه نمود، به طوری که اغلب، حلال بودن عرب را بر عجم امر غریبی پنداشته نمی توانستند خود را تسلیم یک چنین قانونی بنمایند، چنان چه در همان ازمنه شخصی به نزد مولی آمده، شاید با تعجب می پرسد، آیا ازدواج زنان عرب با موالی (یعنی عجم هایی که به عنوان بندگی در نزد عرب بودند) صحیح است؟ حضرت با تعجب بیشتری این سؤال را پاسخ داده می

فرمایـد: خون های شـما با یکـدیگر برابری بکند! ولی فرج های شـما، نه!!(۱) ... متاسـفانه هنوز این قـانون نازیبـا در بین عرب معمول و به ندرت اتفاق می افتد که دختران خود را به عجم ها بدهند.

این بود آخرین بدعت خلیفه دوم از نظر این کتاب(۲) ... گرچه مؤلف در

******

۱- بدیهی است جایی که خون مسلمین با این همه اهمیت فوق العاده که نسبت به سایر امور دارد، برابر باشد. دیگر جا از برای امتیاز در فروج نمی ماند.

۲- چنانچه مشاهـده شـد، ابوبکر تا می توانست نمی خواست بر خلاف دسـتور خـدا از خود اظهار نظری بنماید، مگر در جایی که برای حفـظ خلافـت نـاگزیر از تجـاوز کاری می شـد. وگرنه در سایر امور خیلی با احتیاط پیش رفته حتی مثل جمع نمودن قرآن را در ابتـدا تن نـداده می گفت چگونه به امری که رسول خـدا ما را موظف ننموده اقدام کنم و از آن طرف هم کراراً از وی شـنیده می شـد که من اگر به خطا رفتم از ناحیه خود و اگر سـخن به صواب گفتم قول خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود؛ ولی عمر دیگر تـا این حـد رعـایت ننموده و همانطوری که قانون تکامل ایجاب می کنـد، نسبت به ابوبکر در اینمرحله کـاملتر شـده اظهـارنظر و به قول او اجتهـادات وی در مواضع مختلفه از احکـام الهی بیشـتر شـد. و حتی در جـایی که فرمـایش رسول خـدا صریحاً حکم را بیـان نموده بود، ایشـان از ترجیـح دادن رأی خود بـاکی نداشـته، در احکـامی هم که به سیـاست خلافـت ربطی نـداشت فتوا می داد، این روش روز به روز به سوی کمـال رفت تا به زمان عثمان رسـید، عثمان دسـت همه را از پشت بست، و چنانچه خواهد آمد گنده کاری های غریبی نمود.

این بین بـدعت هـای دیگری را نیز بر خلیفه شـمرده، ولی مـا پـاره ای از آنها را به ملاحظه برخورد با اصـطلاحات دور از ذهن عموم و بعضی دیگر را به ملاحظه خالی از مناقشه نبودن متذکر نشده به همین قدر اکتفا و اینجا مطلب را خاتمه می دهیم.

امـا خیلی مناسب است که به شـما بشارت داده عرض کنم جناب خلیفه دوم نیز مثل مقتـدا و پیشوای خود تا آخر عمر به مرض سختی مبتلا و برای همیشه آن را با خود برد. یعنی ایشان نیز علاوه بر اشـتباهات زیادی که روی ندانسـتن معانی آیات قرآن در باب ارث نمودند، (علاوه بر این) تا به آخر عمر نیز در مرض ندانسـتن معنی کلاله می سوخت و سـخت از این جهل خود رنج می برد، به طوری که (شایـد بـا یـک حسـرت سوزانی) می گفت من از دنیا می روم و معنی کلاله را نمی دانم ... باری گرچه ایشان نیز در ندانسـتن معنای این لغت با خلیفه اول برابر بودند؛ ولی باز باید به دانایی ابوبکر صـلوات فرستاده، اهمیت دانش او را از نظر دور نداشت چه این که او ندانسـتن معنی کلاله را ناشی از نپرسیدن از حضرت رسول دانسته، حسرت وی در این بود که چرا این سؤال را از آن حضـرت ننمودم؟ ولی این آقـا «عمر» خودشـان اعتراف نمودنـد که: بـا این که مکرر از رسول خـدا پرسیده و با وجود این که آن حضرت در هر دفعه جواب مرا گفته باز نفهمیده ام. بلکه بنا به گفته خود ایشان کار به جایی می رسـد، که دختر خود «حفصه» را واسـطه در این سؤال نموده به وی می گویـد هر وقت رسول خدا را خوشـحال یافتی، از معنی کلاله

پرسش کن. او نیز به موجب گفته پدر خود عمل می نماید؛ ولی متاسفانه رسول خدا در پاسخ می فرماید: پدرت این دستور را به تو داد؟ (خاطر جمع دار که) من می دانم وی معنی کلاله را هرگز نخواهد دانست.

این بود میزان دانش کسـی که می خواست به نام جانشینی رسول خدا، زمام امور مسلمین را در دست گرفته، رهبر سعادت دنیا

و آخرت آنـان و مرجع مشــکلات ایشـان باشـد! امـا دیگر حسـاب پیروان و هواخواهـان ایشـان و میزان دانش و بینش آنـان با خداست.

گرچه مؤلف این کتاب کجروی های عثمان را نیز به بدعت تعبیر نموده است؛ ولی ما از نظر این که خرابی و فساد عملیات وی به اندازه ای رسیده که به کلی آن را از صورت قانون درآورده و طبق معنای بدعت که عبارت از اضافه نمودن چیزی (قانونی) به قوانین یا برداشتن قانونی از قوانین می باشد، حتی از صورت بدعت هم افتاده، (از این نظر) آنها رابه نام مخالفت می خوانیم، بـدیهی است شـما نیز پس از خوانـدن ما را تصـدیق نموده معترف خواهید بود که اسـمی آبرومندانه تر از این برای این کثافت کاری ها متصور نیست.

بدعت ها یا مخالفت های عثمان

مخالفت اول

به طور قطع اگر عثمان بر سر کار نمی آمد، مقام ابوبکر و عمر در انظار محفوظ تر، و کارهای زیر پرده ای آنها کمتر آشـکار شده، بیش از این مردم به دیده تقدیس به آنان می نگریسـتند. ولی خوشبختانه همین که عثمان بر اریکه خلافت نشست از آن راهی که اصلاً زرنگی نداشت، و معنای

{صفحه۱۳۴}

سیـاست را نمی دانست، یـا اگر هم می دانست، (لااقل بایـد گفت) زیاد تحت تأثیر قومیت و عادات جاهلیت واقع شـده بود، به سادگی بنایی را که برای تشدیـد آن خون ها ریخته، خانواده هایی از هم پاشـیده، کودکانی یتیم، مادرانی داغدیده، زنانی بیوه و بی سـرپرست شـده بودنـد، در هم ریخت. حتی همان نظمی هم که به مجاهـدت ابوبکر و عمر برقرار شده بود بر هم زد. بلی فقـط این خـدمت را نمود، که باعث شـد مردم به تحقیق پرداخته اسـرار و رموزی را که اساس و پایه این خلافت ها را تشـکیل می داد به دست آورده، آشـکار و بر ملاـ نماینـد. یعنی (اجمالاـ) مردم آن زمان را به سـر و صـدا و اهل زمان های بعـدی را به بحث و تحقیق بیشتری وا داشت، و در نتیجه آن خوش بینی و علاقه ای را که سـزاوار است مردم نسبت به خلیفه داشته باشند از بین برد، آن را چنان جسور نمود که بدون ترس به خود اجازه دادند، بر خلیفه عصـر خویش شوریده، کسـی را که به جانشینی پیغمبر شـناخته انـد از بین ببرنـد. کـاری کرد که پس از وی دیگر مردم حتی به مثل علی علیه السـلام هم کاملاً دلبنـد نشدنـد، آتش اختلافـات دامنه داری را دامن زد که تـاکنون خـاموش نشـده و شایـد خـاموش شـدنی هم نباشـد. تخم نفـاق جاودانی را آبیـاری کرد که برای همیشه میوه هـای تلخ آن خواه و نـاخواه به حلق مسـلمین فرو رفته و می رود ... باور کنیـد اگر این نمی بود، اگر موجب آن پیش آمـدها، که، کم و بیش شـنیده ایـد نمی گشت، و خلاـفت به طوری طبیعی به دست مولی می افتـاد، خرابکـاری هـای دو خلیفه به خوبی اصـلاح می شـد، کارهـا بلامـانع براسـاس اولیه خود یعنی شالوده ای که پیغمبر ریخته بود اسـتوار می گشت. ولی بـدبختانه گردش زمانه با وی یاری نموده به جایی که نبایـد بنشـیند نشـست، و کارهایی که نباید بکند کرد، اگر بدعت می گذاشت، طوری می گذاشت که فساد آن عالم گیر و حتی صد در صد به

{صفحه۱۳۵}

مقام خلافت خود وی زیان آور باشـد، اینها همه در اثر این بود که فقط یک هدف داشت و در راه آن به کلی مآل اندیشـی را از دست داده بود. او فقط یک مقصود داشت که در مقابل آن حتی از حفظ حیثیت و آبروی شخصـی خود غفلت می نمود. او

می خواست بنی امیه رقیب قدیمی بنی هاشم را که مدتها زیر بار بنی هاشم رفته و از آنها تمکین می کردند، از این خفت نجات بخشد. او در نظر داشت باز میکرب آن امراض کشنده ای را که در جسم و جان عرب ریشه کرده بود و با تزریقات نبوی تا اندازه ای رو به بهبودی بود، تقویت نموده، تهییج کند...(۱)

******

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج۱ ص۶۶) می گوید: پیش بینی عمر نسبت به عثمان درست بود، چه این که او بنی امیه را بر گردن مردم سوار نموده استانداری استان ها را به ایشان واگذار کرده، املاک فراوانی به آنان بخشود. و پس از فتح ارمنیه خمس تمام آن بلاد را به مروان عطا نمود. سپس از عبدالرحمن بن الحنبل جنید الجمحی، شعری خطاب به عثمان، بدین مضمون نقل می نماید که: سوگند به خدای، پروردگار عالمیان که هیچ چیزی را خداوند بلاتکلیف رها ننموده؛ ولی تو را به منظور امتحان آفریده که یا ما را امتحان نماید یا تو را، چه این که دو نفر درستکاری (ابوبکر، عمر) که پیش از تو گذشتند راه هدایت را بیان نمودند، و از هیچ کس به ظلم و ستم چزی نگرفته درهمی بدون جهت به کسی نبخشودند، ولی اینک تو به مروان بدون جهت خمس شهرها را بخشیدی. وه! چه اندازه رفتار تو با رفتار آنان تفاوت دارد؟

(نگارنده می گوید) ضمن این اعترافات که دوستان و پیروان ایشان نموده اند دو چیز بیش از همه مورد توجه است: ۱- این که عمر با این پیش بینی خود نسبت به عثمان و آشنا بودن او به سوابق و به اخلاق و افکار زهرآلود وی دیگر به چه رو او را نامزد خلافت نمود؟ چگونه از خدا در این کار نیندیشید؟ ۲- این که رفتار عثمان تا چه پایه از خرابی رسیده بود، که به کلی تجاوزات دو نفر امین و درستکار پیشین فراموش شده، این طور شهادت به پاکی آنها روا گردیده؟ ...

ابن ابی الحدید به خصوص در (ج۱ ص ۶۶ و ۶۷) مراتب دیگری از بذل و بخشش های تجاوزکارانه این جناب نقل نموده مراجعه نمایند.

{صفحه۱۳۶}

روی این اصل برای اولین بار بدعت بسیار جاهلانه ای که سرانجام موجب هلاکتش شد گذاشت. یعنی در اول کار خود، زمام امور را به دست اموی ها داده به آن گرگان خون خوار درنده نیمه جان، جان و رمق بخشید. بیت المال را اغلب به آنها داده(۱) سایرین را از حقوق مسلمه خود محروم نمود، و در این راه آنقدر بی سیاستی به خرج داد که حتی بچه ها را به سر و صدا درآورد و سرانجام چون با این نظریات شخصی و خصوصی (مثل ... ما) دیگر لیاقت رؤسا و زمامداران منظور نمی شد، به زودی اریکه خلافت بر باد و خود مقتول، و برای همیشه مطعون تمام روشن فکران گشت.

مخالفت دوم

تا زمان خلافت عثمان کلیه چراگاه ها (کوهستانی و بیابانی) حق تمام مسلمین بوده، کسی در این حق بر دیگری برتری نداشت. ولی نوبت که به این جناب رسید، شاید از نظر این که مخارجاتشان با مالیات های اسلامی تکافو نمی نمود، مسلمین

******

۱- ابن ابی الحدید (ج۱ ص ۶۶ و ۶۷) می گوید عثمان، حکم بن ابی العاص را پس از رانده شدن از دربار رسالت و راه نیافتن به دربار خلافت ابی ابکر و عمر برگرداند و ۱۰۰۰۰۰ درهم به وی بخشید، و نیز فدک، همان فدکی را که فاطمه علیها السلام به عنوان ارث و هم از راه بخشش پدر بزرگوارش مطالبه می نمودند، به اضافه ۱۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال مسلمین، به مروان داد (سپس می گوید در همین موقع) زید بن ارقم متصدی بین المال کلیدهای بین المال را به نزد عثمان آورده در جلو

او نهاده شروع به گریه نمود. (عثمان که تا اندازه ای جهت گریه او را فهمیده بود) گفت آیا گریه می کنی اگر صله رحم نمایم؟ گفت نه گریه من از آن است که گمان می کردم که این مال را به عوض آنچه در زمان رسول خدا بخشیده بودی بر می داری ... به خدا سوگند که اگر تنها ۱۰۰ درهم به مروان بدهی زیاد داده ای، عثمان که این سخن حق «زید» را جسارت پنداشت گفت: ای ابن ارقم کلیدها را اینجا بگذار. که ما غیر از تو را جسته (بدین کار خواهیم گمارد)

{صفحه۱۳۷}

را از استفاده عمومی ممنوع ساخته و رسما آن چراگاه ها را فروخت(۱) و با همین مال حرام، بیت المالی را که مصارف تازه و به خصوصی در زمان او پیدا کرده بود، تقویت نموده کاری کرد که هیچ مسلمانی جرأت اقدام به آن را نداشت ... زیرا فرضا که خلیفه هم باشد باز حق فروش از کجا؟ اگر مدعی بود این زمین ها مال شخصی خود اوست، به چه دلیل؟ و اگر قبول داشت مسلمین در آن مساوی هستند و از حقوق همگانی است پس از چه رو (جز از روی بی اعتنایی به دستورات رسول خدا) فروخت و این قانون یعنی این بدعت را سرمشق برای آیندگان خود گذاشت؟

مخالفت سوم

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم حکم بن ابی العاص عموی عثمان را در زمان حیات خویش از مدینه خارج نموده، بر وی لعنت فرستاده، جدا مطرود درگاه خویشتن و در نتیجه مطرود درگاه حضرت احدیتش نمود. وی نیز همان طور از مدینه فراری و با پسر خود مروان زندگی می نمود، روی این اصل به نام «طرید رسول الله، رانده رسول الله» معروف گشت، تا وقتی که عثمان بر سر کار آمد. در این موقع او را به مدینه بازگردانیده از وی پذیرایی نمود، و پسرش مروان را کاتب و مدبر امور و پیشکار خویش قرار داد. با این که عثمان آن قدر نافهم نبود که عموی خود حکم اگر متدین به دین اسلام، و یا لااقل قابل اصلاح بود هرگز ممکن نبود رسول خدا او را از نزد خود براند، بلکه او را نیز مثل سایرین با آغوش باز پذیرفته اگر تنها کافر هم

****

۱*- ابن ابی الحدید (ج۱ ص۶۷) می گوید تمام مسلمین به استثنای بنی امیه از چراگاه های اطراف مدینه ممنوع شده بودند. قوشچی نیز در (۴۰۸) از شرح تجرید این مراتب را معترف است.

{صفحه۱۳۸}

می بود باز او را این طور از پیش خود نمی راند. پس باید حتما بسیار مرد نادرست، شریر، بد ذات و غیر قابل اصلاح باشد، تا به این کیفیت رانده درگاه واقع شود. (با وصف این که عثمان همه این مراتب را می دانست) و با این که خدا فرموده بود «ولا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الاخر آدون من جاد الله و رسوله ولو کانوا ابائهم و ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم» یعنی: نمی یابی گروهی را که به خدای و روز باز پسین گرویده باشند (و با این وصف) با دشمنان خدا و رسول دوستی ورزند. اگرچه آن دشمنان پدران یا پسران یا برادران یا کسان آن باشند» (با وجود همه این مراتب) باز به قدری تعصب قومیت و افکار بی سر و ته جاهلیت او را مغلوب ساخته بود که در مقابل ترقی دادن بنی امیه، از این که با مغوض حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم ملاطفت و مهربانی نماید و از این که رانده شده پیشگاه اسلامی را در آغوش پر مهر خود جای دهد و از این که دشمن خدا را دوست بدارد، و از این که طبق همین آیه، خود را بی ایمان معرفی کند باکی نداشت و اندیشه ای نمی نمود. حقا عجب خلیفه خوبی بود! ابتکارات خیلی ساده و خالی از هر شایبه ای داشت. اگر هم اداره امور را به دست اشخاص نالایق می

داد از این عمل، یک هدف «جانبداری و رعایت قومیت، پیشرفت و جلو افتادن بنی امیه» بیشتر در نظر نداشت مثل ... نبود که دواعی بر تجاوزات ظالمانه ایشان یکی و دوتا نباشد.

مخالفت چهارم

خراب کاری های عثمان که اغلب دور یک محور دور می زد، احترام او را از بین برد. فشار و تحمیلات او از طرفی، حسن مخالفت و بدبینی مردم از طرف دیگر، کم و بیش آنها را جسور و رفته رفته شعله های کوتاه و زود

{صفحه ۱۳۹}

فرو نشین، شورش بعدی

خود را نمایان می ساخت. اغلب مجالس عمومی و خصوصی، مودر انتقاد و حمله مسلمین غیور واقع می شد. ولی تا می توانست در مقابل این انتقادات استقامت نموده طرف خود را به هر طوری که پیش می رفت ساکت می کرد. از کتک، تهدید، پول، استمداد می جست. سعی می کرد با تنبیه یک نفر راه را بر سایرین ببندد، شاید برای انجام همین نظریه که آن روز در مقابل انتقاد و عیبجویی عمار در آن مجلس عمومی، چون جواب قانع کننده ای نداشت، دست به دامن بهترین دلایل و براهین قانع کنند زده با خشمی فراوان و چهره های برافروخته از منبر فرود آمده، یک حد شرعی نوظهور، حد شرعی که فقط در شرع آقای عثمان جعل شده بود بر عمار حقگو(۱) جاری ساخت. یعنی عمار را به پشت بر زمین انداخته، علاوه بر این که در این توبیخ دیگران را به یاری می طلبید، شخص خودش آن قدر پای مبارک را بر شکم عمار بیگناه کوبید، که عمار از هوش رفته سرانجام با

****

۱- علامه متقی هندی در کنزالعمال (ج۷ ص۷۵) طبع حیدرآباد، همین روایت را از ابن عساکر از مسند علی علیه السلام به اضافه این جمله که قاتل عمار در آتش است، نقل می نماید ... حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۲ ص ۳۹۱ چاپ حیدرآباد از حبه العرفی نقل می کند که گفت: من با ابی مسعود انصاری بر حذیفه بن الیمان وارد شده از پیش آمده فتنه ها سؤال نمودیم. در جواب گفت: پیوسته با قرآن بوده باشید، و از آن دسته ای پیروی کنید که ابن سمیه در آن است، چه این که او همراه با کتاب خداست می گوید باز پرسیدم ابن سمیه کیست؟ گفت او همان عمار است چه من شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به وی فرمود تو نخواهی مرد، تا وقتی که گروه سرکشان تو را بکشند و شیرگرم با آب آمیخته ای که آخرین روزی تو از دنیاست بیاشامی. سپس همین حاکم نیشابوری پس از تصدیق به صحت و اهمیت این خبر (تقریبا نقل نشدن این خبر را در صحیحه بخاری و مسلم و صحاح دیگر، به تعجب تلقی می نماید. همچنین ذهبی در تلخیص همین مستدرک که در ذیل آن به چاپ رسیده (ج۳ ص۳۹۱) به صحت این خبر اعتراف می نماید.

{صفحه ۱۴۰}

فحش و ناسزاهایی که هر مسلمانی شرافتمندانه تر از ادای آن است، به حد شرعی خود خاتمه داد.

درست دستگاه خلافت شروع کرد رنگ دستگاه های سلطنت را به خود بگیرد. (همین طور هم که گرفت و به دست بنی امیه تکمیل شد) آخر به فرض این که حق به جانب عثمان باشد و فرضا که عمار بدون جهت و به نا حق بر وی اعتراض می نمود، آخر لگد زدن چه معنی؟ این دستور از کجا؟ چطور باید خلیفه مسلمین این امر را روا بدارد که دیگران هم بلامانع از وی پیروی کنند؟ ... در صورتی که طبق فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنا به سفارشاتی که از ایشان نسبت به خصوص

عمار رسیده، ما هرگز نمی توانیم عمار را تقصیر کار بدانیم، زیرا بنا به اجماع هر دو دسته حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند: عمار همراه با حق و حق پیوسته با عمار بوده، حق و عمار بر یک محور دور می زنند، بنابراین هرگاه مردم به دو دسته شدند طرفی را انتخاب کنید که عمار در آن است. با وجود این اگر حق را به عثمان داده عمار را بر باطل بدانیم به یقین فرمایش رسول خدا را تکذیب نموده ایم.(۱) پس باید اطمینان داشته باشیم که حق با عمار، و عثمان

****

۱- سید مرتضی رحمه الله علیه در کتاب شافی در مقام رد بر قاضی القضاهٔ می گودی عوام بن حوشب از سلمه بن کهیل از علقمه از خالد بن ولید روایت می کند که رسول خدا فرمود: «کسی که با عمار دشمنی کند خدا با وی دشمنی خواهد نمود و کسی که بر او خشم گیرد به خشم خدا گرفتار آید» سپس می فرماید، کدام سخن درشتی بود که عثمان از عمار شنید که این طور سزاوار شکنجه، شکنجه ای که از اندازه حدود الهی بیرون بود شد؟ (بلی) همانا عمار و دیگران بدعت های او را به وی گوشزد نموده احیاناً او را در مقابل افعال ناستوده ای که داشت مورد عتاب قرار می دادند. در این صورت بر او بود که یا از رفتار خود درست بکشد یا عذر خود را در به جا آوردن آنها باز گفته دیگران را قانع و خود را تبرئه نماید. با این وصف اگر کسی باز از سرزنش نمودن او دست نمی کشید، تازه حق می داشت با پند و نصیحت او را از این عمل بازدارد، نه این که برخلاف دستور خدا چون جباران و پادشاهان ستمگر آتش خشم و کینه خود را بدین طریق فرو نشاند ... به شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۰ ص ۲۴۰) مراجعه شود.

از روی خودخواهی و خودپرستی به فرمایشات خدا و پیغمبر پشت پا، و (مانند سلاطین جور به منظور خالی نمودن کینه های شخصی) به شکم عمار حق گو لگد و کف پا زده است.

مخالفت پنجم

این سوال و جواب مخصوص به عمار و عثمان نبوده، دیگران نیز همین اعتراضات را داشتند، و همین جواب ها را می شنیدند (و به اصطلاح بدعت گذاران) همین تقصیرها را می کردند و همین حدهای شرعی را می خوردند مگر نشنیده اید؟ ابوذر غفاری همان ابوذر غفاری که رسول خدا در مقام معرفی وی فرمود زمین بر پشت خود ندیده و آسمان سایه نیانداخته بر (گوینده ای) راستگوتر از ابوذر، همان ابوذری که باز رسول خدا در جای دیگر فرمود: خدای به من وحی فرستاد که ۴ تن از اصحاب مرا که علی علیه السلام بزرگ آنها است دوست می دارد، و مرا نیز مامور به دوستی آنها نموده (و پس از سؤال از آن ۴ نفر فرمود:) آنان علی علیه السلام بزرگ آنها و سلمان و مقداد و ابوذر غفاری می باشند(۱) (مگر نشنیده اید این ابوذر)همین محبوب خدا و رسول، همین کسی که یقیناً دروغ نمی گفته، همین کسی که اعتراض وی به جا و بنا به شهادت رسول خدا حق با وی بوده، همین ابوذر

****

۱- این حدیث را سیوطی در الجامع الصغیر و مناوی در شرح آن (الفیض القدیر) بدین عبارت نقل می نماید که «الله امرنی بحب اربعه و اخبرنی انه یحبهم قیل بینهم لنا یا رسول الله قال علی منهم و ابوذر و المقداد و سلمان» سپس هر دو بر صحت این خبر اعتراف می نمایند. نهایت این که سیوطی اضافه می کند که این حدیث را ترمذی و ابن ماجه و حاکم در مستدرک نقل می نمایند.

{صفحه۱۴۲}

به چه روزی افتاد؟ و به چه وضع رقت آوری از مدینه خارج و به بدترین سرزمین های حجاز «ربذه» تبعید شد؟ و به چه طرز عجیبی در همان سرزمین خشک، تنها و بی کس جان سپرد و سرانجام چگونه به سزای حق گویی خود رسید؟ اگر نشنیده و جایی هم ندیده اید از اهلش بپرسید و یا از کتبی که در دست رس شماست استفاده کنید(۱) تا بدانید خودسری تا چه

******

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج۱ ص ۲۴۰) می گوید. جمیع تاریخ نویسان (هریک به طریق خود) روایت نموده اند که عثمان (بخشش پیش گفته خود را) به مروان نموده و به حرث بن الحکم بن ابی لعاس ۳۰۰۰۰۰ درهم و یزید ثابت ۱۰۰۰۰۰ درهم بخشید. ابوذر (روح این بخشش ها را به این لحن وانمود کرده) شروع به خواندن («و بشر الکافرین بعذاب الیم» به کافرین عذاب دردناکی را مژده گوی) نمود. سپس این آیه را تلاوت کرد که: «والذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» (کسانی که طلا و نقره گردآورده، ذخیره می نمایند و در راه خدا انفاق نمی کنند، آنان را به عذاب دردناکی بشارت ده) ... مروان این سخنان را به گوش عثمان رسانید. وی نیز به وسیله بنده خویش به ابوذر پیغام داد که باید از آنچه به من رسیده خودداری نمایی. ابوذر، ابوذری که جز رضای خدا هدفی نداشت، در پاسخ گفت: آیا عثمان من را از خواندن کتاب خدا و سرزنش نمودن پشت پا زنان به دستور الهی، نهی می کند؟ به خدا سوگند که خوشنود نگه داشتن خدا با به خشم آوردن عثمان در نزد من محبوب تر و برای من نیکوتر است، از این که با راضی نمودن عثمان خدا را به خشم آورم. این جملات آتشین، خشم عثمان را بیش از پیش فزون نموده به وی گفت آزار تو به من و حرصت به اصحاب من افزون شده، اینک باید به شام بروی این بگفت و او را به شام تبعید نمود. ولی ابوذر حق پژوه که این تبعیدها ذره ای در روح بزرگ او مؤثر نمی افتاد در شام نیز بنای انتقاد و اعتراض به تجاوز کاری های معاویه را گذاشت تا به حدی که معاویه از دست او به ستوه آمده مراتب را به عثمان نوشت. عثمان نیز در پاسخ نوشت که جندب را (چون نام اصلی ابوذر جندب بوده) بر سخت ترین و ناهموارترین مرکب ها سوار نموده به سوی ما بفرست و ضمنا مأموری با وی روانه کن که شب و روز آن مرکب را از راه های کوهستانی که جز پای شتران و شاخه های خشک در آن چیزی یافت نمی شود براند، تا با ناراحتی تمام در حالی که گوشت ران او فرو ریخته به مدینه وارد شود ... معاویه نیز به دستور او عمل نمود، و ابوذر (با حال دلخراشی) به مدینه آمده عثمان به وی پیغام داد که اینک به هر سرزمینی می خواهی برو، ابوذر از مکه و بیت المقدس و مصر هر کجا را انتخاب کرد، مقبول نیفتاد تا سرانجام عثمان خیال او را راحت نموده گفت من تو را به ربذه خواهم فرستاد و فرستاد. وی نیز در آنجا بود و بود تا پیک عام قدس او را از این تنگنای به فراخنای عالم بالا خواند.

{صفحه۱۴۳}

حد و در مقابل مظلومیت حق گویان تا چه پایه رسیده بود؟ تا بدانید چگونه اسلام در همان اوایل طفولیت و ترعرع خود طراوت خود را از دست داده بود. تا اینها را بدانید و بر حال اسلام و مسلمین زاری کنید ... آخر مگر ابوذر جز سخن حق چیز دیگری می گفت. مگر جز بر زیاده روی ها و تجاوزات و تعدیات عثمان بر چیز دیگری اعتراض داشت. مگر او راستگو نبود؟ مگر خدا نفرموده بود، «یا ایها الذین آمنوا اتقوالله و کونوا مع الصادقین» ای گروندگان از خدای بپرهیزید و با راستگویان باشید. مگر عثمان ایمان نیاورده بود و به اسلام نگرویده بود تا جزء نامبردگان در این آیه باشد؟ و حسب الوظیفه با راستگویان همراهی کند؟ اگر راستی مؤمن به دین اسلام بود، پس با چه قانون این طور ابوذر را در بدر بیابان ها نمود. از همه اینها گذشته، فرضاً که ابوذر بی جهت اعتراض می کرد، از ایشان باید پرسید این حد شرعی را از کجا آورده بودید؟ آیا این عمل

را جز بر غرض رانی بر چیز دیگر می توان حمل نمود؟ و آیا چنین شخص مغرض و پیرو هوی را می توان لایق خلافت دانست؟

مخالفت ششم

خدا کند آدم کج سلیقه نشود. هر کجی مذموم است ولی از همه مذموم تر کج سلیقه گی است زیرا این عامل کج به همه کار انسان خوب و

{صفحه۱۴۴}

بد تأثیر می کند. کار پسندیده انسان را نازیبا می نماید، تا چه رسد به کار ناپسند... به عکس سلیقه خوب هر نازیبایی را جامه زیبایی بر تن نموده، به مقاصد شوم، به نادرستی ها قیافه حق به جانبی می دهد. و لااقل عده ای را مجذوب می نماید ... اگر باور ندارید در روش عمر و رفتار عثمان دقیق شوید. ببینید هرچه عمر خوش سلیقه بود و بدعت های خود را با فکر و تدبیر تزیین و آرایش و توجیه و تاویل نموده، مطابق با مقتضای زمان و مکان انجام می داد، نقطه مقابل عثمان یک بدعت های بی مغز سست نازیبا که با همه چیز مخالف و با هیچ چیز (جز هدف پیش گفته او) وابستگی نداشت، به جای می گذاشت به طوری که هرکس به زودی پی می برد که او می خواسته به زور و زحمت از خود ابتکاری به خرج دهد.

چنانچه در مراسم عید قربان (۱۰ ذی الحجه) که از مهمترین اعیاد مسلمین و عید بودن آن برای هیچ کس جای انکار نبوده و نیست و در تمام نقاط مسلم نشین تمام مراسم آن روز به همان طوری که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم انجام می دادند برگزار می شد و باید هم بشود، (جناب عثمان در این مراسم غیر قابل تردید نیز) یک تصرف خنده آور و در عین حال خیلی خنک نمود. دستور داد مکه خطبه ای را که بعد از نماز عید باید امیر حاج بخواند و مردم را به تقوی و پرهیزکاری و سایر دستورات دینی با بیانات مخصوصی دعوت نماید، (امر کرد این خطبه را) در روز عرفه (روز ۹ ذی الحجه) وقت نماز ظهر بخوانند و به لطف خود نماز عید قربان (یعنی بزرگترین شعار مذهبی این روز) را هم از برنامه روز ۱۰ و هم از پروگرام ۹ حذف نمود و در مکه یعنی در شریف ترین مکان ها، سنت رسول خدا را تعطیل فرمود. حاجیان با خبر و بی خبر از همه جا نیز از وی پیروی نموده رفتار و گفتار او را بر عمل و فرمایش حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم ترجیح دادند. با

{صفحه۱۴۵}

این که همین حاجیان در غیر از زمین مکه هرکجا باشد، همان روز دهم را عید دانسته و به مراسم آن عمل می نمایند ... بلی تنها کسی که از اول با این بدعت مخالفت نمود علی علیه السلام و پیروان آن حضرت بودند، مؤید این سخن روایتی است که عامه از آن حضرت نقل می نمایند که: در یکی از سنوات عثمان به علی علیه السلام امارت حاج را تفویض نموده می خواست مردم در این سال به سرکردگی مولی مراسم حج را برگزار نمایند و شاید مقصد اصلی وی این بود که حضرت نیز مطابق بدعتی که او گذاشته خطبه را روز نهم قرائت نموده، نماز عید را نیز ترک نماید تا بدین وسیله اختراع او پا برجا شود؛ ولی متاسفانه مولی که از مقصد وی آگاه بود در جواب فرمود اگر من با مردم به حج رفتم، هر آینه مثل رسول خدا خطبه خوانده و تمام مراسم را بدون هیچ کم و زیادی مثل آن حضرت به جا خواهم آورد. عثمان نیز که این عمل را مخالف سنت سنیه خود دید از علی علیه السلام صرف نظر نموده دیگری را برای این کار نامزد و مأمور ساخت ...

مخالفت هفتم

مثلی است معروف که: دایه اگر بیش از مادر به حال طفل بسوزد باید داغش نمود، این مثل داستان عبیدالله بن عمر و عثمان را به یاد می آورد که شرح آن از این قرار است ... زمانی که ابولؤلؤ عمر را خنجر زد، عده ای این طور حدس می زدند که این کار، کار علج امیرالمؤمنین علی علیه السلام است (علج «مثل کتف» هم به معنی خر و هم به معنی شخص قوی هیکل عجم کافر آمده است. ابن عمر از روی این قرینه یقین کرد که ضارب پدر خود «هرمزان» بنده علی علیه السلام است. از این رو بدون تحقیق در وقتی که عمر هنوز حیات داشت هرمزان بی گناه را کشت. این خبر که به گوش عمر
{صفحه۱۴۶}
رسید، گفت: اصلا هرمزان در این زدن انگشتی نداشته، ضارب تنها ابولؤلؤ بوده و بس ... بنابراین چون عبدالله «پسرم» او را بی تقصیر کشته، اگر زنده بمانم حکم به کشتن او خواهم نمود، (چرا) زیرا علی علیه السلام مولای هرمزان خونبهای او را نمی پذیرد ... راستی خوشا به انصافش که اگر هرچه بود باز راضی بود پسر خود را در مقابل یک بنده به قتل برساند و محبت پدر و فرزندی او را از اجرای این حکم شرعی باز نداشته بود، ولی متاسفانه موفق نشده و با همین عقیده مرد. نوبت به عثمان رسید بدیهی است همان طوری که عمر فهمیده بود مولی علی علیه السلام در مقابل خون غلام خود پول نپذیرفته باید اجرای حکم شرعی یعنی اعدام او را تقاضا نماید، و همین طور هم بود، به عثمان فرمود عبیدالله بن عمر، بنده من «هرمزان» را بدون هیچ حقی کشت. اکنون چون من ولی و صاحب خون او هستم، ابن عمر را به من تسلیم کن تا به قصاص و کیفر این عملش برسانم. اما عثمانی که بیش از خدا و رسول مراعات نظام اجتماع را می کرد! عثمانی که دایه مهربان تر از مادر شده بیش از عمر دلش به حال عبیدالله می سوخت در پاسخ مولی گفت: دیروز عمر کشته شده، اگر امروز من پسرش را بکشم مصیبتی بر آل عمر (و خانواده و بازماندگان وی) وارد آورده ام که ایشان هرگز تاب تحمل آن را ندارد.(۱) با این عذر از تسلیم او امتناع ورزیده، اجرای قانون خدا را در

******

۱- زیاد بن عبدالله البکایی از محمد بن اسحق از ابان ابن صالح همین تقاضای علی علیه السلام و همین جواب را با اندکی اضافات نقل می نماید. «قتاد نیز از حسن بن عیسی بن زید از پدرش داستانی از عثمان و مسلمین که خلاصه آن به نظر شما می رسد نقل می نماید: عثمان پس از آن که عبیدالله را بخشیده از گناه وی چشم پوشی نموده سخت مورد حمله و انتقاد مسلمین قرار گرفت. در پاسخ این طور وانمود کرد چون من خلیفه و مهتر بر تمام مردم بوده بر آنان تسلط و ولایت دارم. شایستگی این بخشش در من بود. اما این پاسخ با فرمایش مولی علی علیه السلام که اولاً این قتل در زمان ریاست دیگری واقع شده و خود آن رئیس راضی به کشتن بوده و اصلا به تو هیچ مربوط نیست و ثانیا اگر در زمان ریاست تو هم می بود، باز حق بخشیدن نداشتی رد شد، عثمان که اوضاع را این طور دیده، دانست مسلمین غیر از اعدام قضاوت دیگری درباره عبیدالله نمی پذیرند، زود عبیدالله را به کوفه روانه نمود در همان جا ملك و خانه ای به وی تخصیص داد (این همان زمینی بود که بعداً به نام کویفه ابن عمر معروف گشت) تا از چشم مسلمین دور باشد. این داستان مفصلا در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۴۲- ۲۴۳ مذکور است.

قوشچی اشعری پس از اعتراف به مراتب فوق باز همان ماشین معصوم سازی خود را به کار انداخته می گوید، طبق اجتهاد و رأی آن جناب اعدام عبیدالله از حدود وظیفه ایشان خارج بوده زیرا کشته شدن هرمزان وقتی اتفاق افتاد که هنوز امامت ایشان ثابت نشده بود (نگارنده می گوید) تاسف من تنها از این است که چرا این جواب دندان شکن به فکر مبارك خود خلیفه نرسید؟

{صفحه۱۴۷}

همه جا شایسته ندانست، ولی مولی در جواب او فرمود آگاه باش به خدا سوگند اگر به وی دست یابم او را خواهم کشت. این امر بود و بود تا وقتی زمام امور به دست مولی افتاد. عبیدالله بن عمر که کار را بدین سان دید از ترس به شام گریخته به معاویه ملحق شد. و همین طور نزد او بود تا جنگ صفین که جزء لشکریان معاویه به مبارزه با مولی علی علیه السلام آمد، اما بدبختانه در آن وقت چون دلسوزی مثل عثمان نداشت و علی هم مثل عثمان از روی بدعت قانون خدا را ترک نمی نمود، به سزای خویش (اعدام) رسید.(۱)

****

۱- قاضی القضاه پس از اعتراف به این مراتب بنای عذرخواهی از طرف عثمان را گذاشته می گوید: منظور وی حفظ عظمت اسلام در نظر دشمنان دین بوده چه این که می ترسید این عمل انعکاس بدی در نزد آنها پیدا نموده و از آن راهی که از حقیقت مطلب آگاه نیستند اسلام و مسلمین را به باد ناسزاگویی گرفته بگویند، مسلمین دیروز امام خود و امروز پسر او را کشتند و این خود باعث سرشکست سختی می شد. سید مرتضی در شافی ص ۲۸۰ چاپ ایران (در رد همین قاضی) (بدین مضمون) می گوید: چه شماتت و بدگویی در زمینه به پا داشتن حدی از حدود الهی تصور دارد. شماتت آنها در صورتی است که حکمی از احکام خدا تعطیل شود وانگهی چه گناه و خطا و گرفتاری در کشته شدن امام و پسر امام بوده تا گفته شود عثمان برای فاش نشدن آن از کشتن عبیدالله خودداری کرد؟ در صورتی که یکی از روی ظلم و دیگری طبق عدالت و یا یکی از آن دو بدون اذن خدا و دیگری به دستور وی کشته شده است.

{صفحه۱۴۸}

مخالفت هشتم

تا بوده این قاعده بوده، و شاید تا آخر هم باشد که هر وقت یکی از زمامداران مجرم به دست از جان گذشته ای شربت ناگوار کیفر اعمال خویش را نوش جان می کردند، تا مدتی همکاران و جانشینان وی قدری به حساب خود رسیده، در حفظ خود می کوشیدند و همواره از آنچه سبب قتل همکار محترمشان بود اجتناب می کردند، تا بدان سرنوشت گرفتار نشوند. واقعا اگر لااقل این ترس هم نمی بود که هیچ دیگر حسابی با این رؤسای بی انصاف نداشتیم ... بگذریم اینها مقصود نیست. منظور ما این است که بر اثر قتل عمر عثمان دست و پای خود را جمع کرد. گرچه سرانجام کاراو خیلی بدتر از عمر شد، ولی ابتدا چون تصور می کرد که سحرخیزی نمودن و در آن تاریکی به مسجد رفتن عمر دخالتی در قتل وی داشته، از ترس این که دچار یک ابولؤلؤ دیگری نشود وقت نماز صبح را تغییر داد. یعنی نماز صبحی که اول وقت آن طبق آیه قرآن (و قرآن الفجر) مقارن با طلوع فجر است به بعد از فجر انداخته گفت: وقتی خوب هوا روشن شد تازه وقت گذاردن نماز صبح است. یعنی اول طلوع فجر هنوز وقت نماز صبح نشده در آن وقت جایز نیست ... و از آن طرف برای پابرجا نمودن این سخن آن قدر روایت از زبان همان راویان کذایی (بنو امیه ای ها) جعل کرد، تا امر را جداً مشتبه ساخته، کاری کرد که اکثر پیروان وی حاضر نشده و نمی شوند اول طلوع فجر نماز بخوانند. بلکه به اندازه ای در این عقیده پابرجا شده اند که یک چنین نمازی را که قرآن به آن گواه و سال ها عمل رسول خدا و دو خلیفه بر آن پایه نهاده شده بود، بدعت و شایسته عمل نمی دانند...

{صفحه۱۴۹}

مخالفت نهم

در زمان عثمان شکوه و شکایت های مسلمین از دست عمال بنو امیه، از حد متجاوز شده، روزی نبود که بنا به تظلم و دادخواهی به دربار خلیفه ای که خود در تمام آن ستمگری ها شریک و در حقیقت مؤسس همه بیدادگری ها بود، نامه ها و پیک هایی با وعد و وعید، با تلطیف و تهدید نیاید، ولی او در مقابل شکایات را با وعده هایی پاسخ داده به هر طوری که بود مردم را سرگرم می کرد. تا این که این سرگرمی ها نیز از حد گذشت و نتیجه کاری که نباید بشود شد. آمد به سرش (هزار مرتبه شدیدتر از) آنچه او می ترسید...

اینک برای روشن شدن مطلب ناگزیر نمونه ای از پیش آمدهای مصر را به نظر شما رسانیده تا بیش از پیش به حقایق معترف گردید.

طبق شهادت تاریخ یکی از بلادی که بیش از حد عثمان را تحت فشار گذاشته، دایما بر خلاف میل او، و طبق قوانین اسلامی از او تقاضاهایی می نمودند، مصر بود. که سرانجام شکایتی مبنی بر تقاضای عزل «عامل» مصر، یا فرستادن شخص درست و امینی که بین آنها و عامل مصر نظارت داشته باشد به وی نمودند. ولی سیاست دربار که بیشتر جنبه دهن بندی و سرگرمی مسلمین را داشت، مقتضی شد که محمد بن ابوبکر همان محمد بن ابوبکری که توانسته بود از بین عده کثیری پشتیبان حق و حقیقت درآید، به عنوان نظارت به مصر اعزام گردد. این اعزام گرچه از نظر پاکدامنی محمد صد در صد بر وفق مراد مصری ها بود و مطمئناً آن بیچاره ها را از چنگال ستمگران نجات می داد، ولی متأسفانه به همین اندازه که برای ملت سودبخش بود برای خلیفه و یاران خلیفه زیان آور می نمود. زیرا محمد بن ابوبکر از نظر مخالفتی که با

{صفحه ۱۵۰}

بیدادگری داشت، هرگز زیر بار فرمایشات جابرانه نرفته، در مبارزه با نادرستی تا پای جان می ایستاد. از این رو عثمان که این مأموریت را فقط به منظور فرو نشاندن آتش درونی ستمدیدگان به محمد داده و مایل به عملی شدن آن نبود، صلاح بر این دید که پس از صدور حکم برای محمد و روانه نمودن او را با عده ای از مصری ها به طرف مصر، بلافاصله حکم قتل وی را نیز صادر نموده به وسیله ای آن را قبل از رسیدن محمد به مصر به دست عامل مصر برساند، تا وی پیش از نظارت نمودن محمد کار او را بسازد. بالاخره این نظریه را عملی نمود، یک چنین نامه ای به یکی از بندگان خود داده، سفارش نمود تا پوشیده از هرکس آن را به عامل مصر برساند. او نیز بر مرکبی از مرکب های عثمان سوار و به سرعت هرچه تمام تر برای انجام مأموریت خود به صوب مصر رهسپار شد. قضا را در بین راه همراهان محمد آن پیک را دیده، چگونگی را گزارش دادند. البته چون وضع حرکت او تا اندازه ای مشعر بر اسرارآمیز بودن قضیه داشت، محمد دستور داد او را تعقیب نموده از او بازجویی نمایند. به موجب این دستور قاصد دستگیر و پس از تفتیش نامه از عثمان یعنی حکم اعدام همین محمد به دست آمد ... معلوم است که یک چنین نامه در یک چنین موقع با آن سوابق عثمان چه تأثیر غریبی در روحیه محمد و همراهانش می بخشد. چگونه آنها را بیش از پیش به نیات فاسده و خائنانه عثمان مطلع می نماید. همین طور هم بود یعنی برای آنها یقین شد که غرض عثمان اصلاح نبوده فقط و فقط قصد فریبندگی دارد و بس، از این رو محمد با همراهان خود از همان جا به مدینه مراجعت نموده و با ندا و بانگی، ممتد و پی در پی مردم مدینه را جمع آوری کرده، داستان را از آغاز تا انجام توضیح داد و تشریح نمود، و برای اطمینان آنان، نامه و پیک و مرکبی که هر سه وابسته به عثمان بود، به

{صفحه ۱۵۱}

مردم نشان دادند... سر از نو آتش انقلاب شعله ور شد. سر و صدا بلند، پایان کار به شورش و طغیان ترس آوری کشیده شد. برای اولین مرتبه عثمان محاصره و از همانجا پایه عثمان کشی ریخته. سرانجام مسلمین از دست او و او از دست مسلمین آسوده شدند ...

از همه مضحک تر این که عثمان با این همه نشانه ها و دلایل، باز به امید این که شاید بتواند خود تبرئه کند، از این نامه اظهار بی اطلاعی نموده می گفت: این مرکب، و این مهر نامه، و این عبد، هر سه از من است. ولی (به جان شما!) از نویسنده این نامه اصلاً اطلاعی نداشته، نه خود نویسنده آن بودم، نه به دیگری یک چنین دستوری را داده ام(۱) ... مسلمین نیز تا اندازه ای

****

۱- (به طور خلاصه) سید مرتضی در شافی (ص ۲۷۰ پس از آن که می گوید هرکس این داستان را نقل نموده این اعترافات عثمان را نیز متذکر شده، نقل می کند که نامه به مدینه آورده در محضر مولی علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و گروهی از اصحاب گشوده شد. و داستان به طور تفصیل بیان شد. سپس همین جمعیت در حالی که نامه به دست مولی بود بر عثمان وارد شدند. در پاسخ پرسش های حضرت از غلام و مهرنامه و شتر و نویسنده نامه از او می نمود، به همه اعتراف کرده، با سوگند به خدا تنها از نویسنده آن اظهار بی اطلاعی نمود. حضرت فرمود چگونه غلام تو نامه ای که به مهر تو می باشد می برد و تو آگاه نمی شوی؟! و بنابر روایت دیگر حتی به این که این خط، خط نویسنده من است، نیز اقرار نمود تا این که مولی فرمود اینک که را در این عمل متهم می دانی؟ (وی با بی شرمی تمام) در جواب مولی علیه السلام همان مولایی که یک مرتبه دیگر او را از چنگال مرگ نجات داده بود، همان مولایی که بین او و بین شورشیان میانجی گری نموده، آنان را ساکت و عثمان را با اندرز، به عواقب وخیم کردارش آگاه ساخته بود. همان مولایی که دامن مقدسش از آلوده شدن به ننگ چنین اتهامی پاکتر بود (عثمان در پاسخ همین مولی) گفت من تو را متهم می دانم! و کاتب خودم را متهم می سازم... تفو بر تو ای چرخ بی اعتبار مولی و چنین اتهامی؟! ... این سخن بر علی علیه السلام سخت گران آمد. با خشمی فراوان در حالی که می فرمود: این دستور تو بوده، از آن جا بیرون و به منزل خویش رهسپار گشت. مردم نیز از کناره گیری مولی استفاده کرده آنچه می خواستند کردند...

این بود سپاسگزاری عثمان از زحمات مولی، و آن بود نتیجه آن سپاسگزاری که بلافاصله بدو رسید.

علاوه بر این ها اگر کسی غافل از این که کوچکترین دخالت مولا ـ در شورش و آشوب، (لااقل از نظر این که از عظمت خلافت در چشم مردم کاسته، و طغیان بر خلیفه را بر آن ها کار آسانی می نموده)، صد در صد برای خود آن حضرت گران تمام می شد و چنین اقدامی خطر عظیمی برای خلافت ایشان داشته (چنانچه بدون یک چنین دخالتی سرانجام به همین خطرات برخورد نمودند) و به طور حتم بر خلاف سیاست می بود (اگر کسی پیدا شود که غافل از این جهات) مولا را در بعضی از قسمت ها (نعوذ بالله) متهم بداند، به طور قطع هیچ کس را آن توانایی نیست که آن حضرت را، در یک چنین نامه ای که به خط دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن خود آن حضرت «مروان» نوشته شده، و با مهر عثمان امضا گشته، از دست غلام عثمان سوار بر مرکب عثمان به چنگ آمده، متهم بداند ببخشید! مگر عثمان که این توانایی را داشت و روبروی آن حضرت این تهمت را زد. تفصیل این مقام را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی مذهب (ج۱ ص۲۲۹) به دست آورید. ک.ن

{صفحه۱۵۲}

این دفاع عثمان را پذیرفته چون نامه به خط مروان نوشته شده بود گفتند اگر راست می گویی و حتی تو به مروان چنین دستوری نداده و او از پیش خود به چنین امر ننگ آوری اقدام نموده است، پس او را تسلیم کن تا وی را محاکمه نماییم. ولی

از نظر این که مسلماً انگشت خود خلیفه در کار بود این تقاضا را هم نپذیرفته و سرانجام به سزای خود رسید.
***
چون منظور ما از این کتاب تنها به دست دادن نمونه ای از بیماری هایی که اسلام در آغاز جوانی خود مبتلا شده می باشد، به همین اندازه اکتفا نموده این بخش را خاتمه می دهیم، ولی قبل از خداحافظی تذکر نکته ای را از تواریخ عامه لازم می بینیم.
{صفحه۱۵۳}
اینک نکته
عموماً تواریخ برادران «سنی» ما اغلب پیش آمدهای تاریخی را که به وضع ناگواری پایان می یافته و صراحت لهجه در بیان آن وقایع به عقیده شخصی آنان زیان آور بوده است، یا اصلاً آنها را نشنیده انگاشته، یا اگر هم به اقتضای نویسندگی ناگزیر از بیان آن می شدند، به طوری به اجمال و سرپا شکسته آن داستان را نقل کرده اند که خصوصاً خواننده بی اطلاع را اغفال و یا لااقل سرگردان می کند ... چیزی که هست غالباً همان جملات از هم گسیخته به خوبی از لرزش دست نویسنده و لغزش قلم مبارک وی حکایت نموده، کمی دقت همان عبارت های ناقص را به سخن در آورده یک سلسله نوشتنی های فراموش شده را به یاد خواننده می آورد ... اگر فراموش نکرده باشید در چند صفحه پیش داستانی را از ابوذر و عثمان و معاویه متذکر شده، و در پاورقی همان صفحه شواهدی از نوشته های برادران سنی خود آوردیم. اکنون برای مجسم نمودن نکته مورد بحث، فرازهایی از یکی از مهم ترین تواریخ اسلامی یعنی «تاریخ طبری» که در پیرامون همین داستان نگاشته نقل نموده با اجازه شما و به مساعدت نیروی عقل قدری به تحلیل و تجزیه آن می پردازیم.
محاکمه طبری
طبری در تاریخ خود (ج۳ ص۳۳۵) ضمن اخبار سال ۳۰ هجری می گوید: قضیه ابوذر و معاویه و رهسپار ساختن معاویه وی را از شام به مدینه در این سال واقع گشته، از روی تحقیق در پیرامون سبب این اعزام سخن هایی گفته شده که من از بیان آن کراهت می ورزم. اما کسانی که از طرف معاویه اعتذار می جویند این (قصه) را می گویند که: ابوذر به تحریک
{صفحه۱۵۴}
ابن السوداء به معاویه اعتراض کرد که سبب چیست تو مال مسلمین را مال الله میگویی؟ معاویه در پاسخ وی گفت: ای اباذر! خدای تو را رحمت کناد! مگر ما بندگان خدا و هستی و دارایی خلایق از خدا، و تمام امور ما وابسته به خدا نیست؟ گفت: پس این را مگو، وی نیز ثانیاً گفت: من نمی گویم آن از خدا نیست ولی خواهم گفت از مسلمین است. پس از نقل این چند جمله باز می گوید؛ همین ابن السوداء محرک «ابوالدرداء» نیز شده و بالاخره به وسیله عبادهٔ بن الصامت این تحریک در پیش گاه معاویه به نام «ابوذر» تمام می شود. از این که می گذرد بالافاصله یک گناه دیگر بر ابوذر می شمرد که وی در شام قیام نمود، و تمام طبقات را مخاطب قرار داده و می گفته: ای گروه اغنیا! و ای فتنه های فقرا! «و بشر الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله (بمکان من نار) تکوی بها جباهم و جنوبهم و ظهورهم» (بشارت ده به آن گروهی که طلا و نقره را ذخیره نموده و در راه خدا انفاق نمی کنند (به جای گاه عظیمی که) داغ نهند به آن طلا و نقره های گداخته پیشانی ها و پهلوها و پشت های آنان را) و این آیه قرآن را با چند کلمه اضافی آن قدر تکرار می کرده، تا فقرا بر اغنیا شوریده، اغنیا به معاویه شکایت و او به عثمان می نویسد که ابوذر کار را بر ما سخت گرفته چنین و چنان می کند. این بود نقل قسمتی از این تاریخ، اکنون هنگام آن فرا رسیده که از این مورخ بزرگ بپرسیم:
سرّ این که شما از بیان یک سلسله حقایق تاریخی کراهت ورزیدید چه بوده؟ آیا آن حقایق تلخ به ساحت مقدس معاویه زیان

آور بود؟ یا آن ها گناهان و خطاهایی بود که ابوذر مرتکب شده به منظور حفظ آبرو و حیثیت وی از نوشتن خودداری فرمودید؟ ولی یقیناً برای آبرو داری ابوذر، آن حقایق را ترک ننموده اید، زیرا یکی دو اعتراض وی را همان طور بدون
{صفحه۱۵۵}
مقدمه و به اندازه ای خنک و بی اساس نقل فرموده اید که هر خواننده ابوذر را یک شخص ماجراجو، و در مقابل معاویه را یک مرد رؤوف، مهربان و درستکاری می شناسد. پس یقیناً فقط به جانبداری معاویه حقیقت پوشی فرموده اید. ولی خوشبختانه شخصیت بدون انکار ابوذر و نیروی خرد، ما و هر خواننده منصفی را تا این اندازه رهبری می کند که ابوذر بدون جهت و بلامقدمه و تا وقتی یک تجاوزات و نادرستی هایی نمی دیده، خطبه سرایی نمی کرده، مردم هم اگر یک موضوع مهمی در بین نمی بود، از یکی دو آیه قرآن شورش و انقلابی در آنان به وجود نمی آمد. پس محققاً وقایع خیلی مهم تر از این ها، و یقیناً بیدادگری ها و تجاوزات و لفت و لیسهای بیت المال به جایی رسیده بود و فقراء به قدری از تنگدستی به ستوه آمده، و اغنیاء به اندازه ای از دادن حقوق آن مستمندان خودداری نموده بوده اند که یک آیه آن طور، آن طوری که معاویه فریادش به پیشگاه عثمان برسد، مردم را منقلب ساخت. اگر بگویید این قدر هم شایسته توجه نبوده است، پس چرا باید عثمان در جواب بنویسد: فتنه، بینی و چشم خود را نمودار ساخته، باز نایستد مگر این که خود را پابرجا کند. پس این جراحت را ریش منما و ابوذر را به سوی من بفرست؟ چرا باید عثمان تا این اندازه از ابوذر اندیشه بنماید؟! مگر قرآن خواندن تا این پایه ترس آور می باشد؟ ... گرفتم که: بنابه قول شما عثمان دستور داد با مهربانی و مدارا ابوذر را به مدینه بفرست. و خود عثمان نیز پس از ورود ابوذر با ملایمت هرچه تمام تر او را به خطایی که در شام نموده بود متوجه ساخته، و به فرمایش شما در پاسخ جمله خشکی که به ابوذر نسبت می دهید (زیرا می گوید پس از ورود ابوذر به مجلس عثمان، عثمان گفت چرا مردم شام از تو شکایت داشتند، او در جواب گفت مال مسلمین را نباید مال الله بگویند و نیز گفت نباید اغنیا مال
{صفحه۱۵۶}
اندوخته کنند) گفت وظیفه من قضاوت و گرفتن حقوق الهی از مردم بوده، و نمی توانم آنان را به کنازه گیری از دنیا و سختی در گذراندن معیشت مجبور نمایم. همه این ها را از شما پذیرفتیم. اما می پرسیم چه شد که ابوذر حتی در مدینه هم نماند؟ چرا بنا به قول شما، خودش بدون مقدمه از عثمان اجازه خواست که از مدینه بیرون برود؟! مگر مدینه برای او چه زیانی داشت؟ آیا راستی علت این تقاضای ابوذر همین است که شما می فرمایید؟ واقعاً ابوذر از رسول خدا دستور داشت که هر وقت خانه های مدینه به کوه «سلع» رسید باید از مدینه خارج شود؟! وانگهی چرا همه جا را بگذارد «ربذه» آن بیابان خشک بد آب و هوا را انتخاب کند؟ آیا روا بود این همه شهرها، جاهای خوش آب و هوا، یا عبادتگاهی مثل «مکه» همه را به خاطر «ربذه» ترک کند؟! مگر ربذه چه خصوصیتی داشت؟! ... از این ها گذشته و باز این فرمایش شما را هم قبول کردیم که عثمان هیچ بی احترامی به ابوذر ننمود. و حتی شترانی چند و دو غلام به او داد که احتیاجات او را مرتفع سازند. اما باز سؤال می کنیم که اگر همین طور که شما می گویید باشد، پس چرا به آن حالت غربت و به آن وضع رقت بار عجیب یکّه و تنها جان بسپارد؟! این ربذه کجا بوده؟ این غلامات ابوذر کجا رفته بودند؟ که در موقع مرگ وی هیچ کس جز دختر او (و بنا بر قولی جز زن پیر او) نباید کسی به بالینش باشد؟! پس آن رأفت عثمان، آن خوش رویی و شیرین زبانی این آقا چه شد؟! چرا ایشان به مهربانی خود خاتمه داده این قدر بی وفا شدند که حتی محض قدردانی از یک نفر مسلمان مجاهد، از این ربذه ای که به اندازه سه میل بیشتر با ایشان (چون ربذه در سه میلی مدینه واقع است) فاصله نداشت، خبر نگرفتند!؟! چرا کاری کردند که این وضع جگر خراش ابوذر که هر شخص با عاطفه ای را به گریه می آورد برای

{صفحه۱۵۷}

همیشه گواه خوبی از ستمگری ایشان باشد!؟!. عجبا! مگر چه کرده بودند که حتی مسلمین از حال این مرد بزرگ، این یار خاص رسول خدا بی خبر ماندند!؟! خدایا! چرا وقتی (بنا به قول خود این مورخ در ص ۳۵۵ از ج ۳) دختر او پس از مرگ پدر خویش بر سر راه آمده و آن دسته از مسلمین راه گذار را از حال ابوذر واقف ساخته، همه از حال او و از این که از چه رو؛ و در چه زمان ابوذر به این جا آمده سراپا غرق در تعجب شدند!؟! ای نویسنده بزرگوار! شما چگونه راضی شدید، تا این اندازه حق کشی نمایید؟ شما که بنا به فرمایش اول خودتان از حقیقت واقعه بی اطلاع نبوده اید، پس آخر از چه رو این طور اجر سخنان خودتان را از بین بردید؟ چرا کاری کردید که ما به تمام فرمایشات شما از روی شک و تردید بنگریم؟ پس خوب بود لااقل این جملات را هم نمی فرمودید. نمی دانم آیا روحانیت ابوذر بوده که شما را مجبور ساخت این چند جمله سراپا شکسته را گفته و حقانیت خود را از لابه لای آن هویدا سازد؟ آیا شما گمان نمی کردید روزی برسد که شما را با همین سخنان محاکمه نموده، به حقیقت پوشی محکومتان نمایند؟!...

این جا به محاکمه این مورخ بزرگ خاتمه داده به شما خوانندگان محترم عرض می کنم اگر به خواندن تواریخ برادران سنی ما موفق شدید و به خصوص این قسمت هایی را که ما در این کتاب (از اول تا این جا) متذکر شده مطالعه فرمودید، فریب بعضی از تظاهرات را نخورده، با دقت بیشتری آن عبارت گنگ را به زبان آورده که لااقل اگر دست رسی به مطالعه کتب اخبار برادران ما ندارید از همین تاریخ حقایق بر شما آشکار گردد.

***

{صفحه۱۵۸}

بخش دوم

محاکمه هواخواهان

سرآغاز

مدح و ذم، ستایش و نکوهش

از اندازه بیرون شدن خودخواهی، و فزونی دلبستگی به خود نمایی، دل ما «افراد بشر» را از دو گوشه با دو رشته ناپیدا و مرموزی، به دو محور مدح و ذم، ستایش و نکوهش، سخت میخ کوب نموده، خود به خود از ستایش شدن شادان، و بی اختیار از نکوهش و مذموم واقع گشتن متنفریم... به هر اندازه که آن مشوق و محرک ما می شود، این دیگری واماندگی، سستی، شکستگی، کاستی در روح ما ایجاد می نماید.

چه بسا نیروی مدح اندکی، که ما را به مقاماتی که خود را اهل آن نمی دانستیم رسانیده و می رساند و چه بسیار قدرت مذمت فوق العاده ناچیزی که به کلی توانایی انجام جزئی ترین کارها را از ما برده و می برد! چقدر دسته ها، انجمن ها، احزاب، حکومتها که بدان وسیله به اوج ترقی رسیده و (احیاناً با بی هدفی) به تحصیل هدف های بزرگی موفق شده اند! و چه زیاد از همین سازمان ها که از همین راه در آغاز طفولیت خود به مرض یأس و ناامیدی مبتلا و به مرگ پراکندگی و برچیده شدن محکوم گشته اند!

{صفحه۱۵۸}

بنابراین چون به طور اجمال این دو نیروی متضاد به خوبی می توانند سرنوشت فرد یا اجتماعی را در دست گرفته اگر موفق شدند با آن بازی کنند. پس ما حق داریم مدح را نیروی ملکوتی و مقدس، و نکوهش و مذمت را ماده دوزخی و پلید بدانیم؛ ولی هرگز نباید این نکته را فراموش کنیم که مدح تنها از این نظر که موجد توانایی است مقدس، و ذم فقط از این جهت که مولد ناتوانی است پلید نبوده بیشتر محبوبیت آن و مبغوضیت این از آن روست که اولی ما را در دیده ها نیکو و با کمال، و دومی بد و ناقص جلوه می دهد. بلکه اگر بخواهیم دقیق تر قضاوت کنیم، باید معترف باشیم که آن نیروی عجیب زاییده همین تمایل، و این سستی مولود همین تنفر می باشد. یعنی برای این که بهتر بتوانیم بیش از پیش و بر وجاهت خود بیفزاییم در خود حرارت عجیبی ایجاد نموده، و به منظور این که بدتر از این معرفی نشویم از پیشرفت باز می ایستیم. از این رو دایم به کارهایی که مورد پسند جامعه بوده دست زده از آن هایی که عموم نمی پسندند گریزانیم... از این بالاتر می کوشیم تا اگر به دروغ هم شده خود را خوب و جامعه ای را ثناگوی خویش نموده، تا حد امکان معایب خود را می پوشانیم و در زیر سایه لطف این عامل قوی پنجه به ترقیات مادی و هم آغوش شدن با اغراض دنیوی نایل می گردیم.

این جا است که اگر توانایی داشته باشیم به اقتضای محیط و به فراخور حال شخصی، دستگاه بلکه دستگاه های تبلیغاتی به منظور ثناگویی از خویش و بدگویی از دشمنان و مخالفین برقرار ساخته آن را بهترین وسیله از برای پیشرفت مقاصد خود قرار می دهیم.

معلوم است این دستگاه که به آسانی می تواند کاهی را کوه و خاک نشینان را بر فراز آسمان ها جولان دهد، و در مقابل نیز به اندک فعالیتی قادر

{صفحه ۱۶۰}

است کوه را کاه و آسمان گردانان را به خاک نیستی بکوبد، برای ما عملیاتی معجزآسا و محیرالعقول انجام خواهد داد چه این که در محیط فعالیت وی دروغ، نادرستی، تهمت، ناسزاگویی از مواد اولیه و اساس اصلی کار به شمار می رود. کم کم بحث در اطراف این موضوع ما را به جایی رسانید که به فکر تحقیق بیشتری در پیرامون این روش و تأثیر این دو نیرو افتاده، مناسب می بینیم که از اولین روز پیدایش این روش و اولین ساعت تأثیر این دو نیرو آگاه گردیم...

گرچه تاریخ در این قسمت نیز مثل سایر شئون به ما اطلاعی نمی دهد، ولی علاقه مندی فزون از حد ما به ستوده شدن، و انزجار عجیب و نفرت حیرت زای ما از نکوهش شدن، کمک بسیار روشنی به ما در راه قضاوت در این موضوع می کند. یعنی به ما اطمینان می دهد که اگر بگوییم تاریخ پیدایش این روش و تأثیر این دو نیرو با تاریخ پیدایش بشر برابر و در یک ساعت هر دو به وجود آمده اند پری به خطا نرفته ایم... نهایت این که هر روز به یک شکل و هر زمان مطابق با مقتضیات وقت به یک ترتیب بخصوصی، پیش می آمده و هر دسته و هر طبقه و هر فردی مطابق احتیاج و مناسب با حال خود از آن استفاده می برد، این را نیز می توان مسلم داشت که طبقه حاکمه و فرمانروایان و به طور خلاصه کسانی که افکار عمومی متوجه آنها بوده، بیش از همه به این عامل نیازمند و زیادتر از همه از آنها استفاده می برده و می برند. یعنی رسماً برای این کار به طور مستقیم و غیر مستقیم عده ای را استخدام نموده گاهی به لباس خطیب و زمانی به جبّه درویش و نقال و وقتی در پوست شاعر و دوره ای در زیر ماسک روزنامه نگاری و تظاهرات سایر دستگاه های تبلیغاتی عریض و طویل از آن چاپلوسان متملق نگهداری می کنند.

{صفحه ۱۶۱}

خـدا نکنـد روزی این مقاصـد زهرآگین جنبه دینی به خود گرفته، خود را در جـل و پوست دین داران داخل کنـد، دیگر باید فـاتحه نه خـاتمه دین و دین داران را خوانـد، دل از همه شـست. چه این که اگر در سایر موارد و سایر سازمان ها فقط به خاطر یـک عـده به خصوصـی دست و پـا می شـد، در این جـا علاوه بر آن حفظ عقایـد شخصـی محرک عجیبی از برای فرد فرد از معتقـدین و گرونـدگان خواهـد بود. دیگر چنـدان نیاز به اسـتخدامات خصوصـی نیست. همان عقایـد افراد بهترین و مؤثرترین عامـل می باشـد... اگر اکنون هم بـاور نداریـد، یقینا پس از انـدکی تفکر در تمایلات شخصـی خود و کمی مطالعه در اوضاع صدر اسـلام (بعد از رحلت پیغمبر اسـلام صلّی الله علیه و آله و سلّم) با ما موافق خواهید شد. یعنی خواهید دید چگونه پیروان خلفا در زمان حیات ایشان محض خوش آمـد و یا جهات دیگر و در ازمنه بعـد نیز به منظور اسـتحکام عقایـد شخصـی خویش سنگ حقانیت آن را به سـینه زده از هر کجا و به هر زبان که بود مناقبی برای آنها تراشیده و به هر جان کندنی که شده معایب آنـان را می پوشـیده، بـا این دو راه پوشانـدن معایب و اختراع مناقب و کردار و رفتارهای سـراپا کمال و حسن آنان را به عرش اعظم بلکه بالاتر از آن رسانده اند.

سپـاس خـدای را که به مـا توفیق داد تـا توانستیم این دو عامـل توانـا را در این دو بخش حلاـجی نموده، مـدعای خود را ثابت کنیم... یعنی توانستیم در بخش اول از معایب پوشیده پرده برداشته از این قسمت شما را آسوده خاطر نموده وانمود کنیم که به یقین چنین کسانی صـلاحیت خلافت و جانشـینی رسول خدا را نداشته اند و در بخش دوم نیز توفیق یافتیم که بعضی از بهترین مناقب و به عبارت دیگر پاره ای از محکم ترین اسـتدلالات آنان را که بر حقانیت این سه بزرگوار آورده شده، تجزیه و تحلیل نموده بی

{صفحه۱۶۲}

بنیـادی آنهـا و رسوایی مـدّاحان بی حقیقت و تراشـنده های غافل از همه جا را برملا نموده، ریشه عقایـد حقه را سـر از نو آبی دیگر داده به درخت مقدس آن طراوت تازه ای بخشیم.

روش ما در این بخش

گرچه در اول کتاب تحت عنوان روش ما در نگارش، این موضوع را متذکر شدیم ولی اکنون نیز به منظور تجدید خاطر اشاره ای نموده، می گوییم در این بخش سعی شده تنها آن مناقب و فضایلی را که به سر حد کرامت رسیده و کم کم جای استدلال بر حقانیت آنان را گرفته، درست مثل یک نفر معتقد و پیرو ایشان بیان کرده سپس با قلمی روان و در عین حال مختصر شیرین حقایق تلخی را با برادران خود به میان آوریم.

آغاز مقصود: فضایل ابوبکر یا دلایل حقانیت ایشان!

دلیل اول

پروردگار پاک ضـمن سـخنان مقدس خود مقامی بس بلند پایه که به جز خلیفه و جانشـین وی دیگری شایستگی آن را ندارد برای ابوبکر صدیق سر دسته خلفای اسلامی تعیین فرموده، با زبانی بس جالب توجه، بزرگی و عظمت این مرد را گوشزد می نماید. یعنی در مقام ثناگویی از وی می فرماید «ثانی اثنین اذهما فی الغار» ابوبکر دومی از دو نفر و قرین منحصـر به فرد رسول خـدا در وقتی که آن دو در غار بودند و بالاخره بدین وسـیله و با این زبان عظمت یکی از بزرگترین افتخارات «هم صـحبتی و

همراهی منحصر به فرد» ابوبکر را بر ما فرو می خواند. و حقا هم با مطالعه تواریخ و دقت در

{صفحه۱۶۳}

پیش آمدهای صدر اسلام باید اعتراف کرد که ابوبکر شایسته چنین ستایشی بوده و لیاقت جانشینی را داشته، چگونه نباشد و حال آن که در آن هنگامی که رسول خدا در آن بیابان رعب آور خشک بی سر و ته، یکّه و تنها از دست دشمنان می گریخت، و در آن وقتی که کلیه دوستان دست از یاری وی شسته هر یک به فکر نجات خویش، راه فراری جسته و یا لااقل در گوشه ای خزیده بودند (در این حال عجیب) تنها این بزرگوار ابوبکر بود که به یاری آن حضرت بر پای خواسته به افتخار همدمی با رسول خدا نایل و در سایه بلند پایه ایشان به هم صحبتی بس مقدسی موفق شده. ضمناً موجبات آسوده خاطری آن حضرت را فراهم می نمود.

به به! راستی یک چنین بزرگواری بیش از اینها قابل تقدیس و شایسته ستایش بوده و حتما باید یک چنین شخصیتی که به این وخامت موقعیت (که خطر جان در بین است) باز دست از رفاقت دیرینه نکشیده و صداقت گذشته را فراموش نکرده، افتخار جانشینی آن حضرت را پیدا کند، اگر ایشان این شایستگی را نداشته باشد، پس که خواهد داشت.

انتقاد گفتگوی ما

این بود حاصل آن استدلالی که به این آیه شده، اینک از آن راهی که ما طبق عادت همیشگی تا بتوانیم تنها به قاضی رفته می خواهیم به سود خود نتیجه بگیریم، اغلب دچار اشتباهات بزرگ و خطاهای آشکاری شده، بهره زحمات ما این می شود که تعصب و بی انصافی خود را به دیگران ثابت می نماییم. این یاران با وفا نیز از آن راهی که می خواسته اند آیه را با معتقدات خود تطبیق نموده و به زور و زحمت عقاید خود را در این آیه فرو نمایند و مایل نبوده اند آنچه را که آیه تذکر می دهد گوش دهند، (از این

{صفحه۱۶۴}

رو) تنها به هم صحبتی ابوبکر دل خوشی کرده از این راه او را برای هر مقامی حتی خلافت لایق دانستند. ولی هیچ فکر نکردند یا دانسته به روی مبارک خود نیاوردند که اساس این مصاحبت چه بوده و بنای آن بر چه پایه ای استوار گشته، آیا ابوبکر به منظور یاری با آن حضرت از مکه بیرون شده یا تصادفا در بین راه به ایشان برخورد نموده و آیا پس از ملاقات کمک و مساعدتی نیز به آن حضرت نمود یا نه؟ وجود مقدس آن حضرت همان طور به کمک خدا آن مراحل وخیم را گذرانید. آیا لااقل موجب آرامش خاطر و قوت قلب آن وجود پاکی که تنها سکینه (آرامش) فرو فرستاده شده الهی، موجب دلگرمی و سبب قوت قلب او بود شد یا نه خدای نخواسته چون بید بر خود می لرزید و تازه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او دلداری می داد. آیا با وجود اینها دلداری رسول خدا برای وی اطمینان آور بود یا نه همان طوری که خدا می فرماید «اذ یقول لصاحبه» حضرت به وسیله لاتحزن «غمگین مباش» او را از افسردگی ممتدی که داشته رسما نهی فرموده و با ندای ملکوتی ان الله معنا «خدا با ماست» او را از غفلت نجات و به خدا متوجه می ساخته. بنابراین آیا یک چنین مصاحبتی چه ارزشی دارد و این هم صحبتی تصادفی چگونه فضیلتی(۱) برای وی محسوب می گردد مگر صرف هم صحبت شدن میزان بزرگواری کسی

******

۱- از شما انصاف می خواهم که به فرض چشم پوشی از تمام جهاتی که در این همراهی بوده و به فرض نادیده انگاشتن آن

همه نکوهش که در این هم صحبتی بوده و به فرض این که یک یاری صادقانه ای بوده، به فرض همه اینها آیا این جانفشانی بوده یا آنکه علی علیه السلام به اتفاق تمام مسلمین با کمال رشادت در بستر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یعنی (صرف نظر از خواست خدا) در بستر مرگ حتمی و یقینی در بستر قربانی و فدا شدن برای اول شخص امکان خوابیده بود اکنون خودتان حساب کنید و از این مقایسه آنچه که باید، به دست آورید.

{صفحه۱۶۵}

می شود. مگر قرآن نخوانده اید که ببینید چگونه خدا از هم صحبتی یک نفر کافر و منکر خدا با یک نفر موحد و خداپرست خبر می دهد یا این جملات (قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطقه ثم سواک رجلا) گفت به او صاحب او و حال آن که با وی محاوره می نمود آیا کافر شدی به آنکه ترا از خاک و سپس از نطفه آفرید و سپس از آن تو را مردی ساخت (یا این جملات که صاحب را کافر معرفی می کند از قرآن نمی دانید؟ راستی ای برادران ما شما خودتان از این استدلالات رضایت دارید؟ نمی توانم باور کنم. اگر هم باور کنم باید از طرز فکر شما بسیار تعجب نمایم. ای برادران، ما بنا نداشته و نداریم بدون جهت انتقاد نموده، بی هیچ مقدمه ای وجاهت ابوبکر را از بین ببریم و حتی حاضر نیستیم در پیرامون این شخص نیز مثل سایر اصحاب رسول خدا که مورد گفتگو نیستند، صحبتی بنماییم. ولی چه کنم که پافشاری ها و خلیفه تراشی ها ما را وادار به تدقیق بیشتری نموده و در نتیجه به حقایقی که صد در صد به زیان دستگاه خلافت و عقاید شما پیروان است رسیده، ناگزیر از بیان آن می گردیم. اگر باور ندارید این شما و این آیه قرآن، بنگرید چگونه خداوند (تبارک و تعالی) پس از بیان دلداری دادن رسول خدا به ابوبکر (چنانچه گذشت چگونه در لباس ستایشی که از آن حضرت می نماید، نکوهش دقیقی نیز از ابوبکر می فرماید ببینید چطور می گوید: «فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها» یعنی پس خدای (در آن مغازه مخوف و در آن توده ظلمت) آرامش خود را بر وی (یعنی تنها بر رسول خدا) فرو فرستاد. (یعنی تنها آن حضرت) را با یاران ناپیدایی پشتیبانی نمود... خوب دقت کنید با چه زبانی خدا این نکته را تذکر می دهد که با وجود این که هر دو با وحشت از دشمنان به آن غار پناهنده شده بودند و با

{صفحه۱۶۶}

این که ابوبکر با آن هراس فوق العاده بیش از هر چیز به دلداری و آرامش نیازمند بود، با این وصف خدا آرامش خود را بر رسول خویش فرو فرستاده و این موهبت را به وی تخصیص داده، ابوبکر را در همان بیم سخت و همان اضطراب و پریشانی عجیب باقی گذاشت و (ببخشید) او را سزاوار این بخشش ندید.

شاید این جا به اشتباه تصور کنید که چون آرامش خدایی خصوصیتی داشته، باید تنها بر پیمبر او نازل شده در خور هیچ کس دیگر نیست و روی این حساب ما نمی توانیم از این راه نقصانی برای ابوبکر ثابت کنیم. ولی ما به شما اطمینان می دهیم که این تصور نادرست و نادرستی آن را خدا در جای دیگر از قرآن، آنجایی که از غزوه حنین خبر می دهد، آنجایی که «فانزل الله سکینته علی الرسوله و علی المؤمنین» می فرماید آنجایی که شایستگان این بخشش را تعیین نموده (پس خدای آرامش خود را بر رسول خویش و بر مومنین و گروندگان فرو فرستاد) می گوید آنجایی که بدین وسیله (خدایا چکنم) سستی ایمان ابوبکر یا (نعوذ بالله) نداشتن آن را حکایت می کند، بالاخره پروردگار ما و شما نادرستی این تصور شما را در یک چنین جایی از قرآن بیان فرموده، بدون هیچ پیچیدگی و غموضی خصوصیت نداشتن این آرامش را گوشزد می کند.

باز می ترسم دل شما با این بیانات قانع نشده بگویید، خوب اگر در روز غار آرامش خدایی شامل حالش نشد لااقل در روز حنین مشمول این لطف خدایی گشت. ولی باز من به شما نوید می دهم(۱) که در این روز هم از

******

۱- در این روز به اتفاق تمام خبرنگاران غیر از علی علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب و ۷ نفر از بنی هاشم کسی در معرکه جنگ نمانده، همه حتی ابوبکری که روز غار به قول بعضی از جان خود گذشته و در آن میدان مرگبار با پیغمبر همراهی نموده بود، فرار برقرار اختیار نمود و از یاری پیغمبر دست کشیده از دور آن حضرت پراکنده شده و عهد خود را شکستند، خدا نیز بی وفایی آنان را برای همیشه آمیخته با نکوهش سختی در کتاب خود بیان فرمود که ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین خدای یاری داد در روز حنین چون به شگفت آورد شما را انبوهی لشکرتان پس از نظر شما نکاست هیچ چیز از هیمنه دشمنانتان را و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شده، پس از آن از روی هزیمت پشت به دشمن خودتان نمودید. سپس خدای آرامش خود را بر رسول خویش و گروندگان او فرو فرستاد. یعنی شما که از مؤمنین نبودید از آن آرامش مرحوم شدید. خوشبختانه این سرزنش خدا یک چسبندگی عجیبی به خصوص همین یار غار دارد. زیرا بنا بر روایت خود هواخواهان تنها کسی که از زیادی جمعیت مسلمین اظهار رضایت نموده و حتی گفت ما امروز از این جمعیت مغلوب نخواهیم شد و سپس اول فراری بود، همان جناب خلیفه بودند. البته این فرار یار غار اختصاص به این دفعه نداشت، از بس شجاعت داشتند هر وقت کار سخت می شد مقدم بر همه جان خود را به در می بردند و شاید ریاست مسلمین ایشان هم نتیجه همین ریاست فراری ها بوده شاید مگر روز احمد نبود که با رفیق بزرگوار خودشان و عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن، سعد، سعید، ابوعبیده الجراح یعنی همان ۱۰ نفری که به قول برادران وعده بهشت به آنها داده شده است و گروه دیگری گریخته، رسول خدا را با حق و علی علیه السلام تنها گذاشتند و سزاوار آن ملامت ها و عذاب های الهی که خدا در کلام خود (در سوره آل عمران، آیه های ۱۵۵- ۱۵۴- ۱۵۳ بیان فرموده) گشتند نمی دانم آیا این قرآن معنای دیگری دارد که ما نمی فهمیم.

{صفحه۱۶۷}

این مائده سماوی بی بهره ماند ایشان و رفیق جان در یک قالبشان جزء فراری ها بودند. اکنون شما را به انصاف خودتان وامی نهیم ببینیم آیا می توانید بگویید چرا ابوبکر از این موهبتی که خدا به رسول خویش و به مؤمنین اختصاص داده و غیر از مؤمنین هرکس از آن بی بهره مانده (آیا می توانید بگویید چرا ایشان) هم در روز حنین و هم روز غار بی بهره ماندند. گمان می کنم اگر تعصب را به کنار نهاده باشید از خود این پرسش پاسخ به دست شما آمده باشد.

{صفحه۱۶۸}

دلیل دوم

از نظر این که پیمبر اکرم خاتم پیمبران با بدرود زندگی گفتن آن حضرت وحی الهی نیز بدرود فرود آمدن می گوید، باید تمام احتیاجات مردم تا قبل از رحلت آن بزرگوار برطرف شده، کلیه نیازمندی های آنان در هر قسمت و نسبت به تمام احکام بیان شود. از این رو باید تصدیق کنیم که اگر برای حفظ این بنای بلند پایه ای که سال ها رسول خدا در پایه ریزی و پابرجا نمودن آن می کوشید و اگر به منظور نگهداری از این سازمان وسیعی که محض نسخ نمودن و برانداختن یک یک از سازمان های عالم تشکیل شده، محوری تعیین نگردد، اگر ملجأ و پناهی برای نیازمندان و مراجعین معین نشود و به طور سربسته اگر جانشینی برای آن پیغمبر نباشد نقصان بزرگی به پیمبر متوجه شده و قسمت اعظمی از دین ناگفته مانده، در نتیجه پیروان، همه حیران و سرگردان مانده پیش آمد مشکلات و اوضاع ازمنه تغییر عجیبی به احکام داده، احکام اصلی فراموش و وضع دینی

مردم از همان روز رحلت رو به خرابی گذاشته و هر روز بدتر از بد گشته، مردمی که می خواستند تازه با برنامه جدیدی در هر قسمت (عبادات، معاملات، سیاسیات، اقتصادیات، مالیات و ...) آشنا شوند، از همه جا مانده نه راه پیش رفت و نه وسیله برگشت، به حیرت و بیچارگی سختی گرفتار خواهند شد. پس روی آن حساب باید رسول خدا طبق وحی ایزدی بزرگترین رکن اسلام را استوار و تنها پایه و اساس آن را پابرجا نماید. یعنی خلیفه و جانشین خود را به مردم معرفی کند و به فضل خدا معرفی هم نمود. با صدای بلند فرمود لیومکم افضلکم و اعلمکم (ای مردم) باید کسی که فضایل و خصال او از همه شما بیشتر و آن فردی که دانش وی ما فوق دانش تمام شماها است، بر شما امامت نماید. رسول خدا وظیفه خود را

{صفحه ۱۶۹}

انجام داد و مردم را از سرگردانی نجات بخشید. حقا مردم نیز مو به مو بر طبق این فرمایش رفتار نموده بعد از فوت آن حضرت بلافاصله فاضلترین و دانشمندترین افراد را انتخاب نموده و او را برای امر خلافت برگزیدند. پس به طور خلاصه از فرمایش رسول خدا و از اتفاق مردم بر اعلمیّت ابوبکر می توان بدون هیچ تردیدی نامه خلافت او را امضا نمود و از جار و جنجال و قیل و قال بیهوده رهید و با اطمینان قلب گفت ابوبکر به نصّ پیغمبر اکرم بر اریکه خلافت نشسته و به میل شخصی خود او و تقاضای مردم وابسته نبوده است. بلی اگر مردم هم در این کار اقدامی کردند نه برای این بود که از پیش خود خلیفه تراشی کنند، بلکه فعالیت آن پاکدامنان تمام و تمام از این نظر بوده که اعلم و افضل افراد را معرفی کنند. پس می توان با دهان پر گفت سعادتمند کیست که پی حقیقت را گرفته دل به پیروزی ابوبکر بسته به اسلام حقیقی و حقیقت اسلام بگرود.

انتقاد

اینجا این دلیل نیز به بیانی که مسلماً تمام پیروان ایشان از آن رضایت دارند خاتمه می یابد. اکنون نوبت ماست. خوانندگان محترم ما محض گل روی برادران خود دست به ترکیب این برهان نزده فقط از ایشان تقاضا داریم به ما اجازه بررسی در پیرامون اعلمیت ابوبکر را داده ببینیم راستی همان طوری که می گویند ابوبکر افضل و اعلم تمام امت بوده و واقعا دانش هیچ کس به پایه دانش ایشان نمی رسد و محققاً فضایل اخلاقی ایشان مافوق تمام افراد بوده و با این حساب آیا حق داریم ابوبکر را خلیفه و خلافت وی را از جانب رسول خدا و بالاخره او را دست نشانده آن حضرت بدانیم یا نه، این ره که می رویم به ترکستان است و افضل و اعلم

{صفحه ۱۷۰}

دیگری بوده و این فرمایش دیگری را معرفی نموده.

خوشبختانه خود ابوبکر زحمت ما را کم کرده و از راه لطف پاسخ این سؤالات ما را عملاً فرمود. میزان دانش خود و اساس اجماع امت را با گفتار و رفتار خویش هویدا ساخته است. اگر شما از آن اعترافات آگاه نیستید، دست به دست ما داده پا به پای ما بیایید و سخنان و رفتار وی را از زبان دوستان ایشان بشنوید.

ابوبکر یک جا می فرمود ای مردم اگر شما می خواهید مرا به انچه رسول خدا متکفّل می شد و عهده دار می بود تکلیف نمایید، من از آن عاجزم. زیرا به رسول خدا وحی می رسد و به تمام وظایف خویش آشنا بود. ولی من آنچه می گویم از پیش خود می گویم اگر درست گفتم از خداست و اگر خطا گفتم از خود من است. سبحان الله پایه علم تا چه اندازه استوار و کاخ دانش تا چه قدر رفیع و با عظمت که هنوز بعد از کامل شدن تمام احتیاجات مسلمین باز باید عذر خطا نمودن، نرسیدن وحی و برچیده شدن دستگاه رسالت باشد. باید هنوز کتاب خدا و سنت نبی جواب نیازمندی مردم را ندهد. بلی باید هم همین

طور باشـد بایـد کتاب و سـنت کافی نباشد. باید ابوبکر بگوید من اگر خطا گفتم از پیش خود گفته ام. ایشان هم تا این اندازه حق داشت که احکـام را به رأی و نظر خود بیـان فرمایـد! چرا!؟ این بایـدها از کجـا! مگر ایشان علم نبود؟ نه! این بایـدها برای ایشـان روا بود، زیرا به تمـام کتـاب و سـنت احـاطه نـداشت، (چنـانچه نمونه ای از نـادانی ایشـان در بخش اول گـذشت) کلیه وظایف دینی را نمی دانست، از این رو حق داشت نیامدن وحی را عذر نادانی خود بداند. وی این حق را داشت ولی نمی دانم آن اعلم تراشیها که به قول برادران ما اعلم مردم را انتخاب نموده بودند، از کجا این حق را پیدا کرده بودند؟ که

{صفحه ۱۷۱}

این اعترافات را از ایشان شـنیده و صـدای هیچ کدام از آن ها در نیاید؟ از جناب اعلم نپرسـند، مگر «الیوم اکملت لکم دینکم» (در این روز دین شـما را برای شما کامل نمودم) گفته خدا نیست؟ مگر «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» (ما از بیان هیچ چیز در این کتاب فروگذاری ننمودیم) سـخن حق تعالی نمی باشد؟ مگر «نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شـیء و هدی و رحمهً» ما این کتـاب را به تو فرسـتادیم تـا هر چیزی را بیـان نموده، هـدایت و رحمتی بر ایشان باشـد) وحی آسـمانی نیست؟ هیـچ کس این سؤالات را ننمود و هیـچ کس به حضـرت خلیفه اعتراض نکرد که ای بزرگوار، ای اعلم زمان، شـما به چه رویی و طبق کـدام رأیی خودتان را مفتضح و رسوا نموده، زحمات ما اعلم تراش ها را بر باد داده برای تبرئه خود کتاب خدا را ناتمام و سخنان او را نادرست جلوه می دهید؟ این سؤالات را ننمودند و این اعتراض را نکردند؟ و شاید هم حق داشـتند، شاید راستی ابوبکر اگر اعلم امت بود لااقل دانشـمندتر از آن ها بوده است... مگر این شایـدها مقـداری از تعجب ما بکاهـد! وگرنه هیچ راه حلی برای این مشکل ما نیست!

این بود شـمه ای از میزان اعلمیت خلیفه رسول الله! به قول پیروان، اینک نوبت افضـلیت ایشان رسـیده، بایـد ببینیم راستی همان طوری که می گویند فضایل ایشان از همه فزون بوده و بهترین افراد امت بوده اند، یا نه! این هم مثل اعلمیت ایشان به سرنوشت نادرستی گرفتار می باشـد؟ ... برای حلاجی نمودن این ادعا زیاد راه دور و دراز نرفته، از دور خلیفه قـدم فراتر نمی نهیم، فقط به سخنان خود ایشان گوش فرا می دهیم، تا مگر از افضلیت ایشان چیزی دستگیر ما شود...

آه! شما نیز ای خوانندگان عزیز ما! خودتان را برای شنیدن کلمات

{صفحه ۱۷۲}

درربار این بزرگوار آماده کنیـد. ببینید چطور هنوز فریاد «اقیلونی اقیلونی فلست بخیر منکم و علی فیکم»، مرا رها کنید! مرا رها کنیـد من در جایی که علی در بین شـماست، بهترین شـما نیسـتم) (خوب گوش فرا داریـد ببینید چطور این فریاد) که مکرر در مکرر از ایشان شنیده می شد.(۱) در گوش شـما حق پژوه طنین انداز خواهد بود، اگر این ندای ملکوتی ابوبکر هم شما را قانع نمی کند، پس گوش به ندای دیگر ایشان فرا دارید که می گفت: «ولیتکم و لست بخیرکم و علیّ فیکم» (ای مردم) من بر شما بزرگی می کنم و حـال آن که تـا وقتی علی در بین شـماست من بهترین شـما نیسـتم... بـا این اعترافـات گمـان نمی کنم دیگر کسـی بتوانـد ایشان را افضل امت بداند. گمان نمی کنم کسـی در این معنی تردید داشـته باشد که باید خلافت بهره آن فردی باشـد که خیر امت است و آن هم طبق اقرار خلیفه تنها علی علیه السـلام بود و بس. گمان نمی کنم کسـی تا این اندازه با خرد خود لجاج و خیره سری نموده حتی شهادت مثل خلیفه را نپذیرد. گمان نمی کنم ولی چگونه گمان نکنم و حال آن که گروه بی شـماری جز این، راه دیگری در پیش، و انـدیشه دیگری در سر ندارنـد. چگونه گمـان نکنم، و حال آن که آن امتی که به قول برادران مـا به اجماع خودشان این خیر امت را انتخاب نموده انـد، در این جا دیگر گوش به سـخن او فرانداشـته، به خطای بزرگ خود، توجه ننموده اند.

****

۱- راستی ابوبکر با این سخنان هواخواهان خود را رسوا نمود، به همه فهماند، که نه تنها من به قرآن آشنا نبوده، و از این غافلم، پس از اکمال دین اگر خود رسول خدا هم زنده می ماند، دیگر محتاج به وحی نبوده از روی همان چه که تا آن زمان فرو فرستاده شده بود، احکام را بیان می کرد، و بنابراین انقطاع وحی عذر بدتر از گناهی است (به همه فهماند نه تنها من به قرآن نادان و از این مراتب غافلم بلکه از آن هایی هم که مرا اعلم می دانند از من به مراتب نادان تر و شاید تا این حد در این که مرا اعلم می دانند ذی حق باشند،م،ن.

{صفحه۱۷۳}

چگونه گمان نکنم و حال آن که آن کسانی که خواهی نخواهی این سخنان به گوش آن ها رسید به منظور تحمیر خود دریچه دیگری به روی فرمایشات باز کرده گفتند: به به! چه مولای خوبی! و چه خلیفه باکمالی که در چشم جمعیت بدون ترس (نسبت به وجاهت و بزرگی خود) با چه لسانی شکسته نفسی و فروتنی می کند؟! آه آخر انصاف ای اهل انصاف! این چه فروتنی است که خلیفه نموده؟ آن هم چرا تنها نسبت به علی علیه السلام فروتنی می کرد؟ و چرا در ضمن فروتنی خود او را خیر امت معرفی می نمود؟ چرا این فروتنی را نسبت به دیگری نفرمود: چرا خود را نسبت به عمر کوچک حساب نکرد؟ آخر این آقای به این خوبی چرا تبعیض قایل شد؟ وانگهی وقتی عملاً قضایایی پیش آمد می کرد که خواهی نخواهی برتری علی علیه السلام ثابت می شد، دیگر فروتنی(۱) کجا؟ و چه معنی دارد؟ پس بیایید تا از خر شیطان پیاده شده، و بر مرکب حق و حقیقت سوار به سوی فردوس اعلی رهسپار گردیم. بیایید و شما را به خدا با این مقدمات، با این اعترافات، و با آن خبر پیش گفته تصدیق کنید که طبق فرمایش رسول خدا که باید خیر امت عهده دار خلافت باشد و مطابق اعتراف ابوبکر که خیر امت علی است و بس، (بیایید و به خود رحم نموده بدون ترس تصدیق کنید) که خلافت حق علی است، تصدیق کنید که رسول خدا با این بیان غیر از ابوبکر، دیگری را به خلافت منصوب نموده است.(۲) اگر ابوبکر را هم

****

۱- پاره ای از این مراتب را قوشچی در شرح تجرید متذکر می شود ولی چون دیگر این جا با عذر اجتهاد نمی تواند ماست مالی کند، می فرماید: آقا ابوبکر شکسته نفسی و فروتنی می فرموده اند. خدایا! از گیر این توجیه دندان شکن چگونه باید رهید!؟! ن

۲- گرچه در بخش سوم افضل امت مفصلاً معرفی خواهد شد؛ ولی اینجا هم می گوییم، گمان نمی کنم کسی با این گواهی دادن های ابوبکر به افضلیت و اعلمیت علی علیه السلام هنوز کسی تردید در برتری علی علیه السلام داشته باشد. مگر کسانی که دلشان به حال ابوبکر خیلی بیشتر از وی سوخته با خود دشمنی می کنند. ن

{صفحه۱۷۴}

راستگو نمی دانید پس لااقل عمر را تصدیق کنید. گفته عمر را که بیش از ۷۰ مرتبه «لو لا علی لهلک عمر» (اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد) بپذیرید، آخر این قدر پافشاری به خاطر یک امر در پیشگاه هیچ فردی پسندیده نیست...

تازه این ها همه تا وقتی است که ما با برادران خود به مسالمت رفتار نموده از آن ها این خبر را بپذیریم وگرنه اگر از اصل بگوییم پیغمبری که از بیان کوچکترین احتیاجات ما فروگذاری ننموده، پیغمبری که یقیناً خود افضل و اعلم امت را بهتر از دیگران می شناخته، پیغمبری که از عاقبت وخیم واگذاری این امر به دست امت (لااقل طبق میزان و قضاوت ظاهر عقل) آگاه بوده، پیغمبری که جز صلاح امت چیز دیگری هدف وی نبوده، یک چنین پیغمبری اگر این امر خطیر را بیان نکند، اگر این

حاجت مهم را به آشکارایی برنیاورد، اگر چیزی بگوید که بدتر آن ها را سرگردان کند، در نزد هر صاحب شعوری سخت خطاکار محسوب خواهد شد... باری! اگر ما از اصل از این راه با برادران خود به میان بیاییم که هیچ...!

دلیل سوم

یکی از روشن ترین دلایل خلافت خالی از انکار ابوبکر خبری است که بلال (بنده ابوبکر) از عایشه (دختر وی و همسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم) و ایشان از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، روایت می کند. که آن حضرت در ساعات آخر زندگانی خود، ابوبکر را به امامت و پیشوایی نماز با مسلمین منصوب فرمود. و در حقیقت به همین مأموریت پیشوایی همیشگی و جانشینی او را امضا نمود، بدیهی است (بنا به گفته بعضی از متکلمین عامه) کسی را که پیغمبر برای

{صفحه۱۷۵}

دنیای مسلمین برگزید، سزاوار است برای آخرت آنان نیز تعیین گردد. پس علاوه بر این که رسول خدا عملاً او را نامزد فرمود، امت هم لایق این مقام را به خوبی شناخته از روی بینایی ایشان را انتخاب نموده اند.

انتقاد

این جا استدلال پایان می یابد و انتقاد ما آغاز می گردد. خوانندگان عزیز از آن راهی که به یاری خدا بنای ما بر لجاج نبوده و تا حد امکان کوشیده و می کوشیم از سخنان دنباله داری که ممکن است جواب هایی داشته باشد (گو این که آن جواب ها ناتمام و مورد اشکال باشد) خودداری نماییم. از این رو ما در پاسخ برادران خود نمی گوییم چون اساساً پیروان هر مذهب و گروندگان به هر مرامی با تمام قوا می کوشند تا مگر بنیان عقاید خود را به هر قیمتی و از هر راهی شده استوار نموده، در مقابل به همان اندازه از ارج مرام مخالفین خود کاسته در صورت امکان آن را ریشه کن و نابود نمایند، و چون گاه، کار این تعصب به قدری بالا می گیرد که این پیروان بی مغز در راه حفظ عقاید خود نه تنها دروغ و افترا و تهمت را بد نمی دانند، بلکه آن را بهترین وسیله و نیکوترین راه به حساب آورده و به خیال خود با این دروغ ها و افتراءات نسبت به هرکس (خدا، پیغمبر، اولیا، بزرگان) و برای هر چیز که باشد، خدمتی بس گران قیمت انجام داده و شایسته پاداش گران بهایی از طرف خدا و مؤسسین اساس شده اند. (ما نمی گوییم چون حنین است) پس نمی توان به این خبر اطمینان نمود... و نیز ما هرگز نمی گوییم: بنا به فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که (به اتفاق همه) فرمود: سیکذب علی فاعرضوا ما تحدثوا به عنی علی کتاب ربی فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فانبذوه» یعنی (زود باشد که بر من دروغ

{صفحه۱۷۶}

بسته شود، پس آن چه برای شما از من حکایت می کنند به کتاب خدا عرضه داشته با آن میزان کنید، هرچه موافق درآمد بگیرید و آن چه بر خلاف آن بود به دور اندازید)، چون این تعیین خلافت و این حکم، پس از این که مدتی از فرو فرستاده شدن وحی الهی «الیوم اکملت لکم دینکم» (امروز دین شما را برای شما کامل کردم) گذشته، و پس از آن که دیگر هیچ حکمی از احکام خدا ناگفته نمانده بود و هر حکمی که چنین موقعی بیان شود مخالف با قرآن است (ما هرگز نمی گوییم چون این تعیین خلاف با این دو مقدمه با کتاب خدا مخالف درآمده) پس یقین دروغ محض و محض دروغ خواهد بود... ما هرگز نمی گوییم. همان طوری که (روی این زمینه های پیش گفته) شما به اخبار شیعیان اعتماد نمی نمایید، شیعیان نیز حق

دارند به این سخنان شما به خصوص سخنانی که برای اثبات حقانیت خود نقل نموده اید، به دیده نادرستی بنگرند!... ما نمی گوییم، همان طوری که ابوبکر شهادت بزرگترین شخصیت اسلام علی بن ابی طالب علیه السلام را نپذیرفته (با وجود این که به گواهی قرآن یقیناً راستگو بود) و آن را به عذر این که چون علی همسر فاطمه می باشد و (نعوذ بالله به ناحق)، حق را به سوی خود می کشد، رد نمود، پس ما نیز این خبر، خبری را که از بلال (بنده ابوبکر) و عایشه (دختر ابوبکر) برای اثبات خلافت این بزرگوار نقل شده (به فرض این که صحیح هم باشد) نباید بپذیریم! ما نمی گوییم طبق آن قاعده ای که شما برای رد و قبول خبر داشته، به محض متهم بودن راوی خبر را نادرست به حساب می آورید پس ما نیز باید عایشه را از نظر متهم بودن به دوستی پدر خویش و هم متهم بودن به سوابق گل آلودی با علی علیه السلام (که به شهادت تواریخ خودتان اثر آن تا آخر از او دیده می شد) رد نموده اصلاً به خبر او خصوص خبری که راوی دیگری بلال بنده

{صفحه۱۷۷}

ابوبکر بوده اعتنایی ننماییم نه! نه! ما هرگز و هرگز این سخنان را نمی گوییم. شما هم گفته حساب ننمایید! ما این اشکالات را با این که جا دارد به این استدلال نمی نماییم. شما هم نموده نپندارید! بلکه ما به منظور این که وجدان خودمان را کاملاً راضی نگاه داشته، و قلب شما را از هر شبهه ای پاک و پاکیزه نموده باشیم، قبل از هر چیز به نیروی عقل (که به حمد الله هر دو داریم) متمسک شده، در صورت لزوم به اخباری که خودتان ناقل آن ها بوده و مورد قبول شماهاست استدلال می نماییم. یعنی می گوییم ای دوستان! گرفتیم این مأموریت ابوبکر صحیح باشد؛ ولی باید دوستانه عرض کنیم اگر تنها این مأموریت یعنی «پیش نماز» شدن می توانست دلیل بر خلافت باشد پس تصدیق کنید که عتاب بن اسید باید در خلافت بر ابوبکر مقدم و شایستگی او برای این کار بیشتر باشد، زیرا (به اجماع تمام مسلمین) هنگام فتح مکه «پیش نمازی» نماز صبح و مغرب و عشاء به وی واگذار شده، و خود آن حضرت با این که سلامت و هیچ مانعی برای وجود مقدسش دیده نمی شد. تنها پیشوایی نماز ظهر و عصر را متعهد شدند، و مسلماً کسی که در شرافتمندترین مکان ها با بودن خود حضرت رسول و با امکان داشتن پیشوایی برای خود آن حضرت و با حضور اصحاب کبار به این مقام رفیع منصوب شود، به مراتب شایستگی، صفا، پاکی و امانت او بیشتر از کسی است که به وقت ضرورت و ناچاری، به وقت مرض و کسالت آن حضرت، به وقتی که برای اغلب بزرگان اصحاب نیز از نظر پرستان بودن آن حضرت، تعهد این کار غیر ممکن به نظر می رسد، به یک چنین وقتی مأمور گردد، خصوص مأموریتی که (طبق اعتراف خودتان) به پایان هم نرسد.

در ثانی، صرف نظر از شوریدگی عجیبی که در نقل این روایت دیده

{صفحه۱۷۸}

می شود، و صرف نظر از این که در یک چنین موقعی که ساعات آخر زندگی حضرت رسول سپری می شود. در یک چنین موقعی که تمام توجیهات و افکار توده به حرکات، گفتار، رفتار، اشارات، و حتی قیافه هایی است که آن حضرت به خود می گیرد. در یک چنین موقعی که تمام دل ها محو چیدن آخرین توشه از جمال زیبای نبوی گشته است (در یک چنین موقعی) نباید کوچکترین اختلافی در کوچکترین حرکات آن حضرت به وجود آید. و صرف نظر از این که این پریشانی روایات که بعضی «پیش نمازی» ابوبکر را در تمام ایام مریضی آن حضرت نقل می کنند، و بعضی پیشوایی آن را تنها در یک نماز، همان نمازی که حضرت بعد از آن بدرود زندگی فرمود. تصدیق می نمایند و تازه به همین اختلافات اکتفا نکرده، پس از اتفاق بر این که حضرت رسول بلافاصله بعد از تکبیر (الله اکبر اول نماز) گفتن ابوبکر در حالی که به علی و فضل بن عباس تکیه داده و پاهای مبارکش بروی زمین می کشید داخل محراب شده و همانطور نشسته نماز خوانده، باز دو دسته شده بعضی می گویند

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم ابوبکر را از محراب خارج و در پشت سر خود بیرون از صف اول به طوری که مردم به نماز ابوبکر و ابوبکر به نماز رسول خدا نماز می خواند، قرارش داد، و بعضی دیگر می گویند هر دو در محراب مشغول به نماز شده سایرین به نماز آن ها نماز می خوانند. (و بالجمله صرف نظر از این که در یک چنین موقعی یک چنین پریشانی) سخت فکر شنونده را پریشان و او را به کلی نسبت به ناقلین این روایات بدبین نموده، و به نادرستی و بی اساسی و مجعول بودن و افترا زدن یک عده هواخواه که هر یک از پیش خود نقشه ای ریخته سرانجام این طور یک پایان بسیار زشتی پیدا کرده گواهی می دهد، وگرنه سزاوار بود اندکی از این اختلاف در نماز عتاب بن اسید که

{صفحه ۱۷۹}

هم خالی از این اهمیت و هم فاصله زیادتری با این زمان داشت، می شد... بالاخره صرف نظر از تمام این ها می گوییم خوشبختانه اگر این روایات را بپذیریم، باید کرسی خلافت ابوبکر را که برای پابرجا کردن آن، این همه زحمتها کشیده ایم، یک دفعه واژگون نماییم، باید بگوییم، شما اگر فراموش نکرده اید همه به اتفاق گفتید و می گویید که: حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم نگذاشت این پیشوایی ابوبکر و این پیش نمازی وی به جایی برسد، شما که قبول دارید حضرت به محض تکبیر گفتن ابوبکر با آن حالت کسالت تشریف آورده ابوبکر را بر کنار نمود، پس ما دیگر از کجای این مأموریت ناقص خلافت این بزرگوار را ثابت کنیم؟ آیا با این وصف باز شما مردان به اعتقاد خود باقی بوده همین مأموریت (اگر مأموریتی در کار باشد) نیمه تمام را برای اثبات مدعای خودتان کافی می دانید!؟ (هرگز!). آیا گفته خودتان را که این نماز ابوبکر ناتمام ماند انکار می کنید؟! (ابداً)!. آیا پیغمبر پیغمبری را که جز به وحی خدا سخن نمی گفت و کاری انجام نمی داد، در این عمل خطا کار می دانید؟! (نعوذ بالله!). آیا خواهید گفت چون ابوبکر از پیش خود و یا به اغزاء دیگران در محراب آمده بود. و چون این عمل به ضرر مسلمین تمام می شد (چنانچه با همان ناتمامی به زیان آنان هم شد) از این رو پیغمبر با آن مرض شدید برای برکنار نمودن وی و خاموش کردن فتنه به مسجد آمده بود؟!! (به گفتن این هم که راضی نیستید!). آیا به هر طوری شده خودتان را راضی ساخته می گویید اینجا هم مثل داستان سوره برائت و غزوه تبوک می باشد، که اول حضرت سوره را به منظور خواندن بر کفار به ابوبکر داده ولی قبل از رسیدن وی به مکه علی علیه السلام را به گرفتن سوره از ابوبکر، و خواندن بر کفار، و برگردان ابوبکر (از همان نیمه راه) مأمور ساخت!؟ (اگر این را هم بگویید که تازه ناشایستگی وی را ثابت می کند!).

{صفحه ۱۸۰}

همان طوری که در آن جا ثابت شد. زیرا ابوبکر پس از مراجعت خود، از حضرت می پرسید آیا نسبت به من وحی نازل شده؟ که سوره از من گرفته شد و مأمور به بازگشت گشتم؟ حضرت فرمود نه! ای ابوبکر! خدای به من وحی فرستاده که این مأموریت سنگین را جز من و جز کسی که از من باشد دیگری نمی تواند انجام دهد. و به درستی که علی از من است یعنی به درستی که تو از من نیستی یعنی به درستی که تو شایسته جانشینی نمی باشی، یعنی ... و هزار یعنی!...

تازه از آن راهی که اگر شما هم حرف خودتان را پس بگیرید باز ما دست بردار نیستیم، باید بگوییم طبق این خبری که شما نقل فرمودید و به حکم علما و پیشوایان خودتان نماز خلیفه باطل و نادرست و در نتیجه ایشان تارک الصلوهٔ بوده اند زیرا به گفته خودتان یا ابوبکر در محراب پهلوی حضرت به نماز ایستاده و در واقع هر دو امام برای یک جماعت بوده اند؟ که یک چنین نماز دو پیش نمازه را علمای شما جایز نمی دانند و یا این که ایشان به امامت حضرت و دیگران به امامت ایشان نماز گذارده اند؟ که این هم نزد بزرگان شما نادرست است! پس ما از مأموریت و از خلافت ایشان گذشتیم بگویید ببینیم کجای

نمازشان صحیح بوده؟ و چه موقعی این نماز را اعاده کردند و اگر اعاده نکردند پس ترک نمودن نماز ایشان را چه باید کرد؟ و باید با چه میزانی اجازه داد؟ و، و، و هزار، و

پس بالاخره این خبر کاری که نتوانست بکند، هیچ، بماند! بدتر ما را نسبت به همه بدبین نمود و ما را در این که اصلاً یک چنین نمازی بوده یا نه سخت مردد ساخت. ولی اگر هیچ کاری نکرد این فایده را داشت که ما را به اسرارآمیز بودن واقعه متوجه کرد. اما گرفتاری در این است که این اسرار را از کجا باید به دست آورد؟ و به قول که می توان اعتماد کرد؟ لکن این هم

{صفحه ۱۸۱}

زیاد اشکالی ندارد، به حمد خدا می توان به آسانی بدست آورد، می توان در کشف رموز به دامن کسانی که رسول خدا به اجماع جمیع امت به پاکی و راستگویی آنها شهادت داده چنگ زد، می توان از آن بزرگانی که به اتفاق امت رسول خدا نسبت به آنها فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی. لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما فان اللطیف الخبیر نبأنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» من در بین شما دو چیز گرانبها: کتاب خدا و عترت خود یعنی اهل بیتم را به جای می گذارم، که هرگز شما مادامی که به آن دو چنگ زده اید گمراه نخواهید شد زیرا خدای دانا و آگاه به همه چیز به من خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا به حوض برسند)، می توان از این بزرگان برای حل این معما استفاده نمود، علاوه بر این می توان از سخنان خود برادران سنی خویش، برای صدق گفتار این پیشوایان پاک شواهدی به دست آورد.

اما بیان اساس این مأموریت بنا به فرمایش اهل بیت علیه السلام: بلال به عادت هر روز مقارن با وقتی که حضرت رسول سر در دامن علی علیه السلام نهاده از هوش رفته بودند، بر در خانه آمده فریادالصلاهٔ برآورد، بر خلاف همیشه جوابی از آن حضرت نشنید، ولی در عوض شنید که عایشه می گوید: به مردم امر کن با ابوبکر نماز بگذارند زیرا رسول خدا به خود مشغول است. بلال (بی خبر از هر کجا) هم به گمان این که چنین دستوری از طرف رسول خدا رسیده، فوری بر طبق آن عمل نمود؛ ولی خوشبختانه درست همان وقتی که ابوبکر خود را برای الله اکبر گفتن آماده کرده بود حضرت نیز به حال عادب برگشت، که یک مرتبه صدای تکبیر وی بلند شد، حضرت از علی علیه السلام پرسید این صدا چیست؟ عایشه زود گفت من به بلال امر کردم تا مردم را به نماز خواندن با ابوبکر مأمور نماید. (اینک این صدای ابوبکر

{صفحه ۱۸۲}

است). حضرت بلادرنگ با کمک دیگران بلند شده فرمود آگاه باشید شما زنها مثل همسران یوسف هستید، سپس در حالی که به میمونه زوجه خود و به علی علیه السلام تکیه داده بود تا دم درب اطاق آمده از آن جا فضل ابن عباس به جای میمونه آن حضرت را گرفته تا به محراب رسیده، ابوبکر را بین محراب و مردم قرار داده و خود نشسته در حالی که همه صدای تکبیر آن حضرت را می شنیدند نماز را با آن جماعت به پایان رسانید.

این بود اصل آن قضیه از زبان کسانی که هرگز دروغ نسبت به ساحت مقدسشان تصور نداشته است، اکنون شواهد ما از اخبار پیروان خوشبختانه خبرنگاران برادران ما قسمتهایی از این خبر را با یک مقدمات دیگری که اصلاً به هم نمی خورد و به طور قطع آن مقدمات با این جملات ارتباطی نداشته و یقیناً مجعول بوده است، نقل نموده. بدین وسیله ما را به این که اصل این قضیه همانطوری است که از اهل بیت نقل شد، دلگرم می نمایند. یعنی می گویند، حضرت رسول در جواب بلال (که آن حضرت را به نماز می خواند) فرمود ابوبکر را مقدم بدارید، عایشه فوراً گفت: ابوبکر رقیق القلب است و ظاهراً مهیا و آماده برای این کار نیست، باید عمر را مقدم داشت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در پاسخ وی فرمود خدا و رسول وی

امتناع نموده و نمی پسندند مگر تقدیم ابوبکر را، (و همین جا فرمود) آگاه باشید که شماها (زنها) مثل رفقای (همسران) یوسف هستید.

این بود روایت، اینک باید فهمید مگر رفقای یوسف با یوسف چه کرده بودند؟ و عایشه چه مناسبتی با آن ها دارد؟ و از چه رو عایشه سزاوار این تشبیه شد؟ زنان یوسف به یوسف دروغ بسته بودند، ولی عایشه که بنابراین روایت دروغی نگفته افترایی به حضرت نبسته بود، پس چرا باید حکم آن را پیدا کند؟ آخر به تنها گفتن این که ابوبکر رفیق القلب و عمر

شایسته است که سزاوار این نکوهش نمی شود! پس باید حتماً عایشه چیز دیگری گفته باشد. باید مقدمه این فرمایش رسول خدا امر دیگری باشد. باید همان طوری که از اهل بیت رسیده، عایشه خرابی دیگری بالا آورده باشد. و افترایی به حضرت بسته باشد علاوه بر این که اصلاً معقول نیست عایشه به یک چنین مقامی که به این سادگی به شانس پدر بزرگوارش در آمده، به این آسانی پابزند! تازه اگر یک چنین سخنی را هم گفته باشد، فضولی جسارت آمیزی نسبت به کسی که جز به وحی الهی سخن نمی گوید مرتکب شده است...

خدایا! چه کنیم هرچه می خواهیم گفتگو را خاتمه دهیم باز خرابی این استدلال به ما اجازه نمی دهد، باز این دلیل با صدای گوش خراشی ما را به یک اشکال دیگری دلالت می کند، باز می گوید به فرض این که یک چنین مأموریتی صحیح و از طرف رسول خدا، و به پایان هم رسید. تازه از کجا خلافت ابوبکر ثابت می شود، دست بالا ابوبکر پیش نماز مسلمین مدینه و در نتیجه به قول هواخواهان باید پیشوای اهل مدینه باشد، خوب شهرهای دیگر چه کنند؟ پس آن ها هم خوبست همان پیش نمازهایی که سابقاً برای آن ها معین شده خلیفه بدانند، (چون حضرت رسول در زمان حیات خویش برای سایر شهرها امام جماعت معین می فرمود و بنابراین استدلال، پیشنمازی هم که دلیل بر خلافت می باشد، پس خلافت آن ها هم ثابت شد) به به! مبارک است یک اسلام و ده ها خلیفه و جانشین!...

دلیل چهارم

این دلیل که اکنون به منظور بیان آن خود را آماده نموده ایم به یک اعتبار دلیل نبوده، تنها یک فضیلت و بزرگواری برای ابوبکر بوده، به اعتبار دیگر

پدر جد هر دلیلی محسوب می شود. از این رو به ناچار ما هم روش خود را در بیان آن با سابق تغییر داده می گوییم، تا به حال معتقد بودیم که بالاتر از نیروی خدا نیرویی نیست، یقین می داشتیم که خدا دیگر مافوق و بالا دست ندارد، ولی اکنون می خواهیم بگوییم، این اعتقاد ما، توهم و این یقین ما گمانی بیش نبوده، اگر شما هم مثل ما معتقد بوده اید، بشارت شما را که باید به عقیده خود بخندید! زیرا ما کسی را سراغ داریم که خدای به آن عظمت از وی حساب می برده، به وسیله پیغمبر از او درخواست رضایت می نموده، آن کس همین بزرگوار آقای جمعیت ابوبکر صدیق است، که بنا بر روایت هواخواهان ایشان خداوند تبارک به رسول خود فرموده که به ابوبکر بگو «انی عنک راض فهل انت عنی راض» من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! (سبحان الله!) خوب، خدا این سؤال آمیخته با تقاضای پذیرش را از جناب خلیفه نمود؛ ولی نمی دانیم بالاخره رأی جناب ایشان به چه قرار گرفت؟ آیا از خدا راضی شدند یا نه؟ ولی امیدواریم به کرم خود بخشیده باشند، وگرنه به حضرت خدا! آن خدای ترسو! که از ابوبکر رضایت نامه می خواهد خیلی گران تمام شده و خواهد شد!!... این بود پدر

بزرگ دلیل! ولی کسی که بفهمد کجاست؟!...

دلیل پنجم

حقانیت ابوبکر را همین بس که رسول خدا او را صدیق (مجسمه راستی) لقب داده، و جا از برای انکار و شک و تردید در صحت اقدامات صادقانه ایشان باقی نگذاشته است. راستی اگر رسول خدا یک چنین فرمایشی را فرموده باشد ما از همین جا قلب خود که سهل است قلب هر کس را دستمان برسد، از لوث مخالفت با ایشان شسته رسماً حقانیت این
{صفحه۱۸۵}
بزرگوار را گردن نهاده، به علاوه برای اثبات و ترویج آن تا پای جان می ایستیم.

انتقاد

ولی افسوس و صد افسوس که دروغ زنان و افترا بندان این خبر را طوری در پنهانی جعل کرده اند که صدای آن حتی به گوش خود ابوبکر نرسیده و روح ایشان از این خبر اطلاعی پیدا نکرده بود. روی این اصل در بزنگاههای عجیب که ممکن بود این شهادت حضرت رسول (این طوری که می گویند) دلیل خوبی بلکه بهترین دلیل بر صدق این بزرگوار بشود، و همه حتی خود ایشان به هر دلیلی خصوص یک چنین دلیلی نیاز فوق العاده ای داشتند، باز ابداً صحبتی از این برهان ساده و بدون زحمت و قانع کننده به میان نیاوردند و هرگز نگفتند چون رسول خدا مرا صدیق لقب داده و چون سخن رسول خدا از هر گزافی خالی است، پس خلافت من و اقدامات من همه بر وفق مراد ایزد متعال می باشد. باری! هرگز چنین نگفتند و حق هم داشتند، چون چنین خبری از رسول خدا نشنیده بودند و کسی هم برای ایشان نقل ننموده بود، و علاوه بر اینها اساساً وضع زمان و موقعیت ایشان نیز با این دعا وفق نمی داد. زیرا همه صداقت کامل(!) ایشان را به طور تحقیق می دانستند و دیگر نیاز به ادعا نبود.

بلی تنها کسی که توانست در چشم جمعیت بر منبر یک چنین ادعای صادقانه ای را نموده با صدای رسا بگوید «انا الصدیق الاکبر» من بزرگترین راستگویم، و هیچ کس هم نتوانست کوچکترین انکاری بنماید. علی علیه السلام بود و بس...

***

{صفحه۱۸۶}
اینجا محکم ترین دلایل و پابرجاترین فضایل ابوبکر از نظر این که بنای آن بر اختصار است پایان می یابد. و گرچه وقتی اساس و پایه خراب شد طبعاً سقف و بنا نیز ویران شده نیازی به خرابی مجدد ندارد. یعنی گرچه وقتی شالوده خلافت و ریشه آن از جا کنده شد، دیگر حساب کار دیگران نیز که بر همین پایه خراب نهاده شده معلوم و احتیاج به بررسی تازه ای ندارد. ولی چه باید کرد که طوری این بنا در اذهان توده انبوهی زیبا و در عین حال استوار جلوه نموده که اگر روی همین قیاس پیش گفته عقل هم راضی شود، باز قلب نارضایتی خود را با نیش های مسمومی به روح تلقیح می نماید. پس به ناچار باید برای خرابی این بنا نیز مقدار دیگر وقت، حوصله و کاغذ مصرف نموده و گفت:

دلایل خلافت خلیفه! ثانی

دلیل اول

سکوت علی علیه السلام در زمان خلفای ثلاثه و بالاتر از آن بیعت نمودن آن حضرت با ایشان و احیاناً مساعدتها و ایجاد بعضی از روابط دوستانه به دست آن حضرت بارزترین گواه بر حقانیت آن بزرگواران(۱) محسوب شده، باید کسانی هم که در اثر عادات خشک محیطی به آن ها بی اعتقاد بوده و هستند لااقل به همراهی مولی علی علیه السلام لجاج را کناری نهاده با دلگرمی پیرو

****

۱- البته اگر از این که ابوبکر به طور مسلم عمر را برای خلافت بعد از خود انتخاب نمود، صرف نظر کنیم، می توانیم این دلیل را از بهترین ادله حساب نماییم والا- که نه! ولی چیزی که هست بعد از آن که خلافت خود ایشان پایه اش بر آب بود دیگر فرمایش خراب ایشان را نمی توانیم مورد اعتماد قرار دهیم. ن

{صفحه۱۸۷}

آنها گردند، و مطمئن باشند اهمیتی را که این موافقت مولی در راه استوار نمودن ارکان خلافت داشته، هرگز سخنان پیغمبر و مدح و تمجیدهای آن حضرت نداشته و نخواهد داشت، زیرا ستودن آن حضرت مخصوص به آنها نبوده، اغلب از صحابه هر یک به لسانی که در خور آنها بوده ستوده شده و در عین حال این ستوده شدن وابستگی به درستی آن اصحاب در تمام قسمتها و کجرو نبودن آنان در تمام مراحل نداشته و ندارد، ولی به عکس کمک و مساعدت مثل علی علیه السلام که بعد از این که آن ها به مقام خلافت رسیدند صورت گرفته، بدواً به همه اجازه می دهد که گفتگوهایی را که تا به حال در پیرامون خلافت نبوی شده بی بنیاد دانسته، بدون تردید حق را به جانب خلفاء بدهند.

انتقاد

بلی اگر واقع قضیه همین باشد که در این دلیل بیان شد، راستی هم باید مخلصانه حکم این پیشوایان را گردن نهاد؛ ولی چه باید کرد که قدری بررسی این اجازه را لغو نموده، شاهد حقیقت را با قیافه ساده و بی آلایش خود به ما ارائه می دهد. یعنی اندکی غور رسی، سکوت علی علیه السلام و بیعت نمودن و مساعدت های آن حضرت را معلول عللی نشان می دهد که نه تنها دلیل بر حقانیت آنان نیست، بلکه کاملاً زورگویی و قلدری و ستمگری و ناحقی ایشان را ثابت می کند؛ ولی چون دامنه هریک از این دو امر (سکوت و بیعت نمودن) درازتر از آن است که با نظر ما از این کتاب سازگار باشد، از این رو، اکنون از آن سرباز زده فقط برای پریشان نشدن اذهان اجمالاً با یکی دو سؤال روح این دو عمل را آشکار می نماییم:

یعنی بدواً می پرسیم آیا علی علیه السلام از اول بدون هیچ دل نگرانی به

{صفحه۱۸۸}

خلافت هریک از این بزرگواران راضی بود؟ یا نه، بعداً راضی شد؟ اگر بگویید از اول راضی بود، خواهیم گفت پس چرا هیچ تاریخی و هیچ خبر نگاری نمی گوید علی علیه السلام تا مدتی از زمان خلافت بیعت نمی نمود برای نارضایتی آن حضرت کافی نیست؟ (یقیناً کافی است) و اگر بگویید نه! بعداً راضی شد، خواهیم پرسید، علت آن نارضایتی اول و سبب این رضا دادن بعدی چه بوده؟ آیا آن نارضایتی اول که یقیناً مولود نالایقی این بزرگواران برای خلافت بود از کجا و به چه سبب به رضایت مبدل شد؟ آیا این ها در این مدت کوتاه درس لیاقت نزد که می خواندند که علی علیه السلام پس از سپری شدن این مدت تصدیق آنان را می فرمود؟ آیا همین تأخیر برای این که یقین پیدا کنیم علی علیه السلام تا به آخر ناراضی بوده بس نیست؟ آیا همان نارضایتی اول برای روشن شدن حساب سکوت و بیعت بعدی گواه خوبی نیست!؟! آیا با این وصف می

توانید بگویید راستی علی از روی رضایت بیعت نموده یا در مقابل آن ها ساکت می نشست!؟! آیا می توانید یک جهتی که سبب دلگرمی آن حضرت شده و موجبات رضایت ایشان را فراهم آورده پیدا کنید!؟ آیا نمی توانید بگویید علی علیه السلام علاوه بر آن فرمایشاتی که در مقام نارضایتی خود تا به آخر از این دستگاه ها می فرمود با این شانه خالی کردن خود به ما درس علمی از نادرستی این سازمان ها می داد!؟! آیا نمی توانید آن ساعتی را که علی علیه السلام تن به بیعت می داد آخرین ساعت امکان تخلف و سرپیچی او از بیعت بدانید!؟! آیا نمی توانید این بیعت (اگر بگوییم بیعتی در کار بوده) دلسردانه را ناشی از یک صلاح دید اسلامی و مولود یک فشار تا اندازه ای پنهان بدانید!؟! اگر هنوز نمی توانید این مراتب را تصدیق کنید، گوش فرا دارید تا یک نمونه ای از عوامل ناپیدا و مرموز که جز مؤسسین کمتر کسی از آن آگاه می بوده بیان نماییم...
{صفحه۱۸۹}

تقریباً این مطلب خصوص در بین عامه محقق است که علی علیه السلام دختر خود ام کلثوم را به عمر تزویج نموده و از این راه به قول برادران ما نهایت مهربانی و داد را نسبت به وی مرعی داشته، بدین وسیله درستی، راستی و پاکدامنی او را امضا فرمود؛ وگرنه معنی نداشت مثل علی علیه السلام کسی دختر و جگر گوشه خود را به دست کسی که از او کینه ای به دل داشته و او را نادرست و ناپاک می پنداشته، بدهد هرگز، و هرگز، این شرط عقل نباشد که انسان بین خود و بین دشمن خود یک چنین رابطه به این نزدیکی ایجاد کند. بلی این سخن و این استدلال تا وقتی درست است که راستی ازدواجی آن هم به این سادگی در بین بوده باشد. ولی وقتی به فرض قبول به را بس پر پیچ و خم این ازدواج برخوردیم، دیگر باید برادران ما از ما، و ما از آن ها پوزش بخواهیم. اینک اصل قضیه.

از اهل بیت علیه السلام رسیده که: عمر به وسیله عباس از ام کلثوم خواستگاری نمود. علی علیه السلام خواهش او را نپذیرفت. عکس العمل این نپذیرفتن کار را به جایی رسانید که عمر گفت اگر دختر خود را ندهد او را خواهم کشت؛ ولی خوشبختانه دیگر سخن ایشان عکس العملی نداشت. یعنی مولی همان طور بر رأی خود استوار بود، عمر که ایستادگی مولی را بر رد تقاضای خویش نمی توانست تحمل کند، با آشفتگی بیشتری به عباس گفت روز جمعه به مسجد آمده و نزدیک منبر نشسته، بنگر که چگونه می توانم علی علیه السلام را بکشم، عباس به دستور وی عمل نمود، وقتی عمر از خطبه نماز فارغ شد گفت: ای مردم، مردی از اصحاب محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم زنای محصن نموده و به تحقیق که امیرالمؤمنین «عمر» به تنهایی بر آن آگاه گشته، اکنون شما چه می گویید؟ از هر طرف صدا بلند شد، که اگر امیرالمؤمنین عمر بر آن مطلع شده باشد، باید حکم خدا را بر آن زناکار جاری سازد و نیاز به شاهد
{صفحه۱۹۰}

دیگری نیست. رشته سخن زناکار جعلی همین جا خاتمه یافت، مردم کم کم متفرق شدند، اینک نوبت عمر و عباس رسیده، عمر به عباس گفت برو به علی علیه السلام این داستان و قدرت مرا بگو! و بگو که به خدا سوگند که اگر آن کار را نکند من این کار را خواهم کرد. این پیغام به گوش علی علیه السلام رسید، فرمود من می دانم چنین کاری بر وی آسان است؛ ولی من آن کس که به چنین کاری اقدام نماید نیستم، عباس که در این بین سخت درگیر افتاده بود، به مولی گفت اگر تو نمی کنی من می کنم، و تو را به خدا سوگند مخالفت من منما؛ سپس به نزد عمر آمده او را از اختیاری که نسبت به ام کلثوم در دست دارد آگاه ساخت. وی نیز مردم را جمع نموده گفت: این عباس عموی علی بن ابیطالب و آن کسی است که علی علیه السلام اختیار دختر خود را به دست او داده و به وی امر کرده دختر خود را به من ترویج نماید، پس از این ابلاغ عباس دختر را به عقد او درآورده و به خانه او برد...

این بود مساعـدت علی علیه السـلام از نظر شـیعه؛ ولی چون این بیانات در نظر برادران ما تنها به قاضـی رفتن محسوب می شود باز به ناچار بنای تحقیق در همان روایاتی که مورد قبول آن ها است گذاشـته عرض می کنیم، طبق شهادت تاریخ و به گواهی اخبار رسیده از طرف برادران سنی ما، این تزویج به دست عباس واقع شده و عباس در آن موقع به تمام معنی صاحب اختیار و ولی و بزرگتر دختر محسوب می شد.

ولی؛ علی علیه السلام در تمام مراحل ساکت و ابداً کوچکترین دخالتی نمی فرمود. این بود شهادت مدارکی که مورد تصدیق برادران مـاست. اکنون مـا می پرسـیم شـما که این ازدواج را دلیـل بر رضـایت علی علیه السـلام تمـام امر این دختر را به عباس واگذار نماید!؟! آیا هیچ از سر این کناره گیری و دخالت

{صفحه۱۹۱}

نکردن مولی در این امر بزرگ پی جویی فرموده ایـد!؟! آیا هیچ می توانید دل خود را راضـی کنید که مانند علی علیه السـلام کسی اجازه تجویز جگر گوشه خود را به مثل عمر خلیفه زمان بدهد و اصلاً بدون هیچ حجتی خود دخالتی نداشته باشد و این که پناه به خـدا می گویید عمل علی علیه السـلام چون اساساً (طبق عادات جاهلیت) از دختر به شوهر دادن ننگ داشت، به این امر توجهی نمی نمود!؟! اگر این باشـد پس چرا دختـران دیگر خود را بـدون واسـطه هیـچ کس به شوهر داد؟ و یـا نه! خواهید گفت چون عباس را بالاتر از خود می دانسـته، برای احترام وی این کار را به او واگـذار نمود؟ این فرمایش نادرست را هم که نمی فرمایید! تازه اگر این توجیهات دست و پاشکسـته قابل قبول می بود، پس چرا حضرت تزویج دختر دیگر خود زینب علیها السـلام را به عبـدالله بن جعفر به عهـده عبـاس نگـذاشت!؟! عبـاس که زنـده بود، عباس که همان عباس بود، علی هم که همان علی، دختر هم که دختر علی بود. چرا فقط چون اینجا شوهر این دختر عبـدالله بن جعفر شـده علی اقـدام نمود؟ مگر عبدالله در نظر عموم اهمیتش خیلی بیشتر از عمر بود؟ یا نه! همه این ها حرف است در عمر خصوصیت دیگری بوده؟ آری فقط علی علیه السـلام در جناب خلیفه چیزی می دیده که نه تنها دخالت نکردن بلکه دختر دادن به او را روا نمی دیده؛ ولی چه باید کرد که مورخین همانطوری که گفته شـد، نوعاً این بزنگاه های تارخی را که به عقایـد شخصـی خودشان زیان آور است متذکر نشده، چشم بسـته از آن گذشـته انـد، ولی بـاز به فضـل خـدا همـان طوری که در آخر بخش اول گفتیم طوری اتفاق افتاده که اغلب حوادث پنهانی از زیر زبان همین جملات ناتمام شنیده می شود.

این بود بهترین دلیـل گیـج کننـده برای اثبـات خلافـت عمر و این بود انتقاد ما در مقابل این دلیل. اکنون متـذکر می شویم که هواخواهان ضمن احوالات

{صفحه۱۹۲}

ایشـان فضـایلی که می توان جنبه دلیل به آنها داد نقل می نماینـد. ولی آنها امتیازی که با این دلیل دارنـد این است که بعضـی تنهـا برای قوت قلب، و پـاره دیگر از حـد فضـیلت تجـاوز کرده، برای نشان دادن مقامات حیرت انگیزی که فوق مرتبه خلافت بلکه نبوت است، بسـیار خوب است. مـا اینک از هر یک نمونه ای چنـد تقـدیم می نماییم، نهایت این که چون ممکن است از این که آن هـا را دلیل می خوانیم مورد اعتراض برادران واقع شویم، از این رو لغت گواه را انتخاب می کنیم که معنای آن هم با معنای دلیل و هم با معنای کمک دلیل سازش داشته باشد.

گواه اول؛ شجاعت عمر

از همان روز اول که ایمان آورد، از همان روزی که هنوز مسـلمین از ترس کفار پنهان و عقیـده خود را اظهار نمی نمودند، از

همـان روزی که هنوز تبلیغـات پیغمبر صـلّی الله علیه و آله و سـلّم سـرّی انجام می گرفت و هیـچ کس مأمور به تظاهرات دینی نبود، از همـان روز همه را خیره و به خود متوجه نمود، و شایـد از روی سوابق نـا... که در دست بود به نظر همه این می رسـید که قوه ایمان، این شـجاعت فوق العاده را برای ایشان ایجاد نموده، زیرا در یک چنین موقع خطرناکی که حتی پیغمبر صـلّی الله علیه و آله و سـلّم اظهارات علنی نمی فرمود، ایشان با صـدای بلنـد در همان دم ایمان آوردن گفتنـد «لا یعبـدالله سـراً بعـد هـذا الیوم» خدای از امروز گذشته نباید به پنهانی عبادت شود. این سخن را گفتند(۱) و این نوید

******

۱- زیرا بنابر روایت برادران، تمام مسـلمین تا قبل از اسلام آوردن عمر، تحت شکنجه بوده. هرچه از حضرت تقاضای دفاع می نمودنـد، پـذیرفته نمی شـد، تـا بالاـخره آخرین شـکایت خود را مبنی بر اینکه اگر اجـازه دفـاع نـدهی ما طاقت نـداریم، به آن حضـرت نمودند. حضـرت نیز مسـلمین را به سـرپرستی جعفر بن ابی طالب به حبشه فرستاد، ولی همین که عمر اسلام آورد، به منظور مبارزه شمشـیر خود را از غلاف کشـیده و رجز بالا را خواند. نهایت این که حضرت این شجاعت را بی مورد دانسته، از آن منع فرمود. خنـده اینجـا است که هواخواهـان بـا اعـتراف به خطاکـاری عمر در این امر بـاز آن را از فضایـل به حسـاب می آورند. م ن

{صفحه۱۹۳}

روح بخش را که ناشـی از ایمـان آوردن خودشـان بوده، و دلیـل خوبی بر قـدرت مقـابله و مبـارزه یـک تنه ایشـان با کفار می توانست باشد، به عموم مسلمین دارند، بدیهی است یک چنین وجود محترمی را لایق خلافت ندانستن ستمی است آشکار.

انتقاد

ما این شجاعت را چشم بسته می پذیریم، ولی همین که چشم خود را باز نمودیم، از شما خواهیم پرسید، این قوت قلب عمر از کجا پیـدا شـده؟ و این پشت گرمی ایشان برای مبارزه با تمام کفار به کجا بود؟ چه شـد که حتی بیش از رسول خـدا قوی دل شـده بود؟ آیا عشـیره و کسان او بیشتر و مهمتر بودنـد یا ثروت زیادی اندوخته داشت؟ یا اینکه به شخصـیت خود می بالید؟ یا (اسـتغفرالله) ایمان او محکم تر از ایمان پیغمبر بود؟ کـدام یک از آنها بوده؟ برای ما شاید بدواً مجهول باشد؛ ولی همین که به احوالاـت ایشـان مراجعه نموده شـجاعت ایشـان را در قسـمتهای دیگر مطـالعه کرده، و گریختن هـا و فرار نمودن هـا و ترس و لرزهـای ایشـان را از جنگهـا و پیکارهـا می نگریم، بحمـدالله جواب تمـام آن سؤالات را به دست آورده از صـمیم قلب ادعای ایشان را تصدیق نموده، به شما نیز که این گونه فضایل را برای آبیاری شجره ایمان نقل فرموده اید آفرین می فرستیم!...

{صفحه۱۹۴}

گواه دوم

از اینجـا ما به تمام جنت نشـینان بشارت می دهیم که خداونـد در آن پیـچ و خمهای دور و دراز بهشت و در آن ظلمات فراز و نشیبهای فردوس، شما را مهمل نگذاشته، پیش از وقت، مشعل هدایتی برای شما تهیه فرموده است. اگر باور ندارید به فرمایش رسول خـدا گوش فراداریـد، که اِنّ عمر سـراج اهل الجنـهٔ فی الجنـهٔ، عمر در بهشت چراغ تمام بهشتیان است. بنابراین مردم از فرمان ایشان در این دنیا سرپیچی ننموده در خلافتشان تردید نکنید.

انتقاد

این دفعه می ترسیم عوض ما شما سر و صدایتان درآمده و حتی گفته رسول خدا را باور نکرده بگویید، تاکنون هرچه شنیده ایم این بوده که ما تنها در این دنیا، دنیایی که دار ترقی و تعالی است، دنیایی که آمیخته با نادرستیها، کژیها، حقیقت پوشیها و گمراهیها است، نیازمند به مشاعل هدایتی که وجود مقدس انبیا و اولیا و بزرگان می باشند، هستیم و خدا هم به لطف خود نیاز ما را برآورده و همان طوری که خود می فرماید پیغمبر را «سراجاً منیراً» چراغ نورافشانی قرار داد. ولی پس از مرگ که به کلی تشکیلات عوض می شود، و خصوص در بهشت که سراپا نور و روشنایی بوده، تاریکی، گمراهی، هدایت، رهنمایی معنا ندارد، دیگر سراج و چراغ یعنی چه؟ این سخنان کدام است. وانگهی این مدعیان که عمر را چراغ بهشتیان می دانند مگر انبیا را بهشتی حساب نمی کنند؟ و اگر حساب می کنند مگر آنها را روشن نمی دانند؟ و اگر هم بهشتی و هم روشن می دانند پس کجای خلیفه چراغ تمام بهشتیان شد؟ چرا یک چنین مقامی حتی به خاتم انبیا داده نشد؟ مگر خدای نکرده عمر از خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم بالاتر

{صفحه۱۹۵}

است؟ یا این که می گویند مقصود این خبر این است که نیک سیرتی ایشان در آن جهان ایشان را چون چراغ جلوه می دهد اگر این باشد که تنها کافی بود گفته شود ایشان مثل چراغ است ولی دیگر این که چراغی است برای اهل بهشت معنی ندارد.

گواه سوم؛ باطل زهی خیال محال!

شما تاکنون تصور می کردید که راستی راستی عمر قبل از اسلام آوردن خود نعوذ بالله بت پرست بوده!؟ زهی تصور باطل! زهی خیال محال! ایشان همان کسیست که درباره وی از مقام قدس رسیده، «ان الشیطان کان یهاب من عمرو یهرب منه و یخاف من ظله الخ» به درستی که شیطان (همان شیطانی که از خدا نترسید) از همان اول از سایه جناب عمر اندیشه داشت و از وی فرار می کرد و می ترسید و حتی در زمانی هم که عبادت بت ها می فرمودند و به خدای کافر بودند، این ها هیچ یک اثر نفس گرم شیطان نبوده است. خوب با این وصف آیا می توانید این بزرگواری را که به شهادت فوق در آن زمان تاریکی که همه فریب شیطان را خورده بودند، باز ایشان به پاکی عبادت بت ها را می فرموده اند، بد یا (نعوذ بالله) لایق خلافت ندانید؟

انتقاد

نه! کار که به اینجا رسید هرگز کسی نمی تواند جرأت این جسارتها را داشته باشد. بلی تنها جسارت ما این است که از آن کسی که این خبر سراپا دروغ را اختراع فرموده بپرسیم ای بزرگوار آیا شما قرآن نخوانده اید؟ آیا آیه قرآن که فرار مبارزین روز احد را (که جناب خلیفه از افراد شاخص آن

{صفحه۱۹۶}

بودند) نتیجه تسلط شیطان بر آنان می داند (که انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا همانا شیطان آنان را بواسطه بعض اقداماتشان گمراه نمود) از قرآن نمی دانید؟ یا چون فرمایش خود خلیفه که در وصف فرار نمودن خویش در روز احد می فرماید (رأیتنی یوم احد و انا اعدو فی الجبل منهزما مثل اروی، من خود را در روز احد در حالی که به حال فرار روی کوه، مثل یک بز کوهی می دویدم می دیدم)، (یا چون این فرمایش را) نشنیده اید ایشان را جزء فراریها نمی دانید!؟! بالاخره ای

جناب خبر تراش هر که هستی این را بدان که از روی نادانی به ساحت مقدس خلیفه جسارت نمودی. چون با این مقدمات ثابت کردی که شیطان اگر هم از عمر فرار می کرده از نظر اهمیت ایشان نبوده است بنابراین اگر این خبر را پس نگیری باید قبول کنی که برای این که گمراه تر نشود می گریخته، این بود دشمنی تو با عمر!

گواه چهارم

طبیبان خیر اندیش برای عصمت عمر نسخه دیگری سودمندتر از نسخه بالا ترتیب داده، برای اثبات پاکی ایشان گفتند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده «ان السکینه تنطق علی لسان عمر» به درستی که (پیکر مقدس) آرامش (مجسمه پاک خود را در زیر زبان عمر پنهان نموده) به زبان ایشان سخن می گوید. بدیهی یک چنین بزرگواری هرگز خلاف شرع و حق و ناحق نخواهد کرد. پس دور از انصاف است که ایشان را خلیفه ندانیم.

انتقاد

متأسفانه علاوه بر این که این نسخه بعد از مرگ مریض نوشته شده،

{صفحه۱۹۷}

خود مرض به قدری شدید بود، که اگر قبل از فوت ایشان هم این نسخه به دست می آمد، باز نتیجه بخش نبود، زیرا خطا و لغزشهای ایشان بنابر اقرار خودشان که بیش از ۷۰ مورد لولا- علی لهلک عمر(۱) فرمودند و هم بنابر شواهد دیگری که در دست داریم نه آنقدر بوده که از کسی مخفی بماند و با این صحبتها ماست مالی شود. مگر فراموش کرده اید آن روزی را که ایشان روی منبر می گفتند: هرکس بیش از ۴۰۰ درهم مهر زن خود قرار دهد، عقوبتش می نمایم، که در همان جا زنی به پا خواسته گفت یا عمر! به گواهی آیه (سوره ۴ آیه ۱۹) خدا راضی شده به ماقنطار (یک پوست گاو پر از طلا) بدهند، ولی تو بر بیش از ۴۰۰ درهم عقوبت می نمایی!؟! مگر فراموش کرده اید که خلیفه در جواب این اعتراض و برای ماست مالی نمودن لغزش خود گفتند. «الناس کلهم افقه من عمر حتی المخدّرات استغفر الله». مردم تمام از عمر دانشمند ترند حتی زنان پشت پرده از خدا آمرزش می طلبم. اگر این را فراموش کرده اید، پس لااقل این قضیه دیگر را به خاطر بیاورید که ایشان روزی بر کودکانی که به بازی مشغول بودند می گذشتند (شاید به منظور دلجویی آن اطفال) گفتند از آن روزی که از

******

۱- ای کاش تنها عمر لولا- علی علیه السلام می گفت. با وی چه باید کرد بنا به روایت عسقلانی حتی ایشان حیات خود را وابسته به حیات معاذ دانسته (لو لا معاذ لهلک عمر) اگر معاذ نمی بود عمر هلاک می شد، می گفت. آن وقت با این وصف که ایشان حیات خود را وابسته به این و آن می داند، باز هواخواهان خبر عجیبی از رسول خدا نقل کرده می گویند آن حضرت در جنگ بدر فرمود (لو نزل علینا العذاب مانجامنا الا ابن الخطاب) اگر عذاب الهی بر ما فرود می آمد، (همه هلاک شده) و هیچ کس نجات نمی یافت مگر ابن خطاب. یا سبحان! یعنی عمر در نزد تو حتی بیش از رسول خدا اهمیت داشته که باید او نجات یابد، ولی رسول خدا هلاک شود!؟! پس خوب بوده این راوی ابوبکر را هم با عمر جزء نجات یابندگان حساب می کرد، تا به اعتقاد به این که ابوبکر افضل از او می باشد (که جزء عقاید دینی آن ها است) نیز سازش داشته باشد. م-ن

{صفحه۱۹۸}

شماها دور شده ام، (یعنی: از آن روزی که دوران کودکی من سپری شده) خبری ندیده ام. بدبختانه تیرشان به سنگ خورده، یکی از همان کودکان گفت: ساکت باش! آیا تو هم چنین می گویی؟ و حال آن که رسول خدا را (که مجسمه خیر بود) ملاقات کرده ای؟! به خاطر بیاورید که ایشان چون این جا بسیار موقعیت نازیبایی را پیدا نمودند، نادانی خود را بدین طریق جبران فرمودند که قدری خاک از زمین برداشته روی دهان خود قرار داده، گفتند «و کل الناس اعقل من عمر حتی الصبیان». تمام مردم حتی کوکان از عمر عاقل ترند! یا سبحان! پس آن آرامش کی و کجا و به چه طریق بر زبان ایشان سخن می گفت که تنها هواخواهان می دیدند و می شنیدند؟ و این لغزش ها چگونه از او سر می زد که از نظر ایشان پنهان می ماند و فقط خود خلیفه می دید!...

گواه پنجم

به فضل خدا این چراغ بهشتی که آرامش بر زبانشان سخن می گفت و شیطان از ایشان می گریخت، کارشان به جایی رسید که بنا به روایت دشمنان دوست منظرشان، شیطان در زمان این بزرگوار از ترس جلوگیری نمودن ایشان(۱) دکان مبارک خود را تخته نموده و دست از سر مردم برداشته، دیگر به معاصی امر نمی کرد، راستی در جایی که شیطان، همان شیطانی که از خدا و از هیچ یک از پیغمبران (از آدم تا خاتم) این قدر باک نداشته و احترام نگه نداشته است، (جایی که او)

******

۱- روایت این است که «ان الشیطان کان لا یأمر بالمعاصی ایام عمر خوفا ان ینهی عنها فلا یعود فیها احد او تتخذ سنهٔ» شیطان امر نمی کرده است به معاصی در زمان عمر زیرا می ترسیده وی مردم را باز دارد پس کس به آن اقدام نکند و رایج نگردد، م.

از عمر تا این اندازه اندیشه کند و او را محترم شمرد، ما که اشرف مخلوقاتیم و بر او شرافت داریم، نباید تا این پایه لجاجت نموده، از ایشان قدردانی ننماییم!

انتقاد

اگر آن عمری که در عصر وی (بنا به قول قاضی القضاهٔ) شراب خواری از حد معمول زمان رسول خدا متجاوز شد و اگر آن عمری که کیفر شرابخوار را از ۴۰ تازیانه به ۸۰ تازیانه ترقی داد و اگر آن عمری که در زمان وی دروغ، زنا، قمار، آدم کشی و صدها جنایات دیگر واقع می شد، اگر آن عمری که تاکنون در این کتاب شناخته ایم، غیر از این عمری باشد که شما (ای برادران!) می گویید؟ شاید ما هم به دیده تقدیس به وی بنگریم. ولی افسوس که ایشان همان بزرگوار است!..

گواه ششم

ثنایی برتر و ستایشی بلند پایه تر از این نمی شود که رسول خدا در مدح عمر و برای اثبات خلافت وی بفرماید «ان تولوها ابوبکر تجدوه قویاً فی دین الله ضعیفاً فی نفسه و ان تولوها عمر تجدوه قویاً فی دین الله قویا فی نفسه» اگر ابوبکر عهده دار امر خلافت شده، وی را در دین خدا قوی و در خویشتن داری ضعیف می یابید (در صورتی که) اگر عمر زمام آن را در دست

گیرد او را در هر دو قسمت (هم دین و هم شخص خود نیرومند خواهید یافت)، به خدا سوگند اگر این سخن از رسول خدا باشد دیگر جای دودلی و لرزش بر کسی باقی نمی گذارد.
{صفحه ۲۰۰}

انتقاد

نمی دانم این سخن را شنیده اید که می گویند: یک مرید ر، بیش از یک ده شش دانگ به حال مراد نافع است؟ یا نه! اگر شنیده اید اکنون این را هم بشنوید که گاهی همین مرید بیش از هزار هزار دشمن برای شخص مراد زیان آور است. باور کنید اگر عمر می بود و این اراجیف را می شنید، روزگار این ها را سیاه می کرد، یا دست کم این هواخواهان را سخت تنبیه می نمود که دیگر از این فضولیها نکنند. یعنی از یک طرف تا این پایه او را بر ابوبکر ترجیح ندهند و از آن طرف او را آن قدر نسبت به ابوبکر کوچک نشمرند که بگویند عمر گفته دوست می داشتم که موئی در سینه ابوبکر می بودم. زیرا من اراده کار نیکی ننمودم مگر این که ابوبکر بر من سبقت جسته بود. و به تحقیق هر زمان رسول خدا به کار نیکی امر می فرمود، شتاب می نمودم تا مگر زودتر از وی انجام دهم. ولی باز وی را پیش قدم می یافتم. آخر نادانی هم تا این پایه که از سر دوستی، دشمنی را به جایی برسانند که اگر سخن درستی هم داشته باشند، کسی نپذیرد؟ خوب بود اقلاً این فضیلت تراشی را به عهده کسی می گذاشتند که به تمام سخنان آشنا بوده یک چنین تناقض گویی های زشتی را نمی نمود!...

گواه هفتم

از ابن مسعود روایت کنند که: روزی شاعری در محضر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شعرخوانی می نمود قضا را گذار عمر به آن مجلس افتاد. حضرت شاعر را مأمور به سکوت فرمود، همین که عمر تشریف بردند باز اجازه خواندن داد. مکرراً عمر برگشت. مجدداً رسول خدا نیز شاعر را ساکت نمود. ثانیاً عمر از نزد آن حضرت بیرون شد. برای دفعه سوم باز اجازه خواندن داد. تا
{صفحه ۲۰۱}
مرتبه سوم همین ورود و خروج و همین اسکات تکرار شد. ولی این دفعه که حضرت اجازه خواندن فرمود. شاعر را طاقت طاق شده، پرسید: یا رسول الله مگر این شخص کیست که هرگاه بیاید باید ساکت بنشینم و چون برود در خواندن مجازم. حضرت در جوابش ستایش عجیبی (که از هر حیث بزرگواری او را ثابت می کند) از عمر فرمود. یعنی گفت: این شخص عمر بن الخطاب، و همان کسی است که از باطل بیزار بوده، دوری می جوید.

انتقاد

یعنی چون این اشعار تو یک سلسله اباطیل بیش نیست و از نظر این که این مرد عالی شأن با باطل میانه ای ندارد، پس من به پاس احترام وی تو را مأمور به سکوت نمودم. ولی من، همان من که رسول خدایم همان من که پروردگار پاک به پاکیم گواهی داده، همان من که هرگز گرد هیچ باطل نگشته و نمی گردم، همان من به سخنان تو، به اباطیل تو، به یاوه سرایی های تو، گوش فرا می دهم و هیچ اندیشه ای نمی نمایم!

وه! ستیزگی با خدا، با پیغمبر، با دین تا این پایه!؟.

گواه هشتم و انتقاد

شما همه باغستان، نهالستان، گلستان، دالستان، بهارستان شنیده و شاید کم و بیش دیده اید؛ ولی گمان می کنم تاکنون دروغستان ندیده و نشنیده اید. اینک اگر مایل باشید شما را به یک دروغستان عجیبی که در آن نهالای دروغ به دست دروغبانان جنایتکار، در زمین حیله و تزویر غرس شده، با آب نیرنگ و کلک آبیاری گشته، میوه دورویی و اختلاف از آن به دست

{صفحه۲۰۲}

آمده، (شما را) رهنمایی کنم، اگر فراموش نکرده باشید، کم و بیش از این نهال های حیرت انگیز از نظر شما گذشت. اکنون یک دروغ شاخ دار عجیبی را که واقعاً در نام گذاری آن متحیرم، می خواهم از نظر شما بگذرانم. می خواهم بگویم ستایش عمر تا به جایی رسیده که می گویند رسول خدا فرموده: ما ابطاعنی الوحی الاظننته سینزل علی عمر فرود آمدن وحی بر من به تأخیر نیفتاد مگر این که گمان می کردم بر عمر نازل می شود.(۱)

وه! وه! و هزار وه! خدایا! عمر در بین بت پرستان و با آن بت پرستی از کجا و چگونه امتیازی را پیدا کرده بود که تا این حد رسول خدا از وی چشم می زده! و او را مقدم بر خود می دیده؟

پروردگارا، مگر پیغمبر گرامی تو، چه لغزشی نموده بود که نزدیک بود از این مقام نبوت معزول گردد!؟! بار الها! اگر رسول تو قبل از بعثت از پیغمبری خود آگاه بوده است، پس این شک و تردید چیست؟ و اگر از این معنی خبر نداشت پس این سخن یعنی چه!؟! مهربانا! آیا تاکنون کدام یک از پیغمبران تو قبل از برانگیخته شدن به دین مقام رفیع غیر تو را پرستیده و سپس شایسته الطاف تو گشته اند!؟!(۲)

******

۱- تا تعجب شما تمام نگشته خبر دیگری به نظر مبارکتان می رسانم که می گویند: (ان النبی رأی قصراً فی الجنۀ للعمر فلم یدخله غیرۀ للعمر» به درستی که نبی اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم (با آن همه مقام و قربی که نسبت به حضرت احدیت داشت) کاخ با عظمت عمر را در بهشت دید، ولی رعایت غیرت خلیفه را فرمود در آن کاخ قدم نگذاشت. راستی ما که از گفتگو در اطراف این اراجیف خسته شدیم، نمی دانم شما از خواندن چه حالی پیدا می کنید!؟! م.ن.

۲- از این مهم تر این که کار بت پرستی ایشان به قدری بالا گرفت که می گویند رسول خدا فرمود: لو لم ابعث لبعث فیکم العمر. اگر من برانگیخته نمی شدم، عمر در بین شما مبعوث می شد... معلوم است رسول خدا برای هدایت مردم مبعوث شد. ولی نمی دانم آن آقا که پرستش سنگ و چوب می فرمودند، به چه منظور برانگیخته می شدند!؟!ان

{صفحه۲۰۳}

این جا به مقامات حیرت انگیز عمر خاتمه داده، تصور می کنیم تا اندازه ای راه استفاده از این فضایل و تجزیه و تحلیل و نقادی آن به دست آمده باشد. اینک با وجود این که چندان نیازی نیست(۱) یکی دو فضیلت از جناب عثمان متذکر شده، این بخش را خاتمه می دهیم، و این جا نیز برای این که مورد اعتراض برادران خود واقع نشویم، آن فضایل را گواه بر حقانیت ایشان می خوانیم.(۲)

گواه اول:

اگر عمر تنها یک مرتبه افتخار دامادی علی علیه السلام را پیدا کرد، و از این راه ما را به پاکی خود دلگرم نمود، جناب عثمان دو مرتبه افتخار دامادی رسول خدا را یافت، اگر علی علیه السلام «چنانچه گفته شد» امر دختر خود را به دیگری واگذاشت، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به دست مبارک خویش این افتخار را برای عثمان ثابت نمود. اگر بنا به قول علی علیه السلام از دختر دادن خود به عمر دل خوشی(۳) نداشت، حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار از این ازدواج خرسند بود، به

****

۱- زیرا پس از آنکه ما از چگونگی خلافت آن دو بزرگوار(!) آگاه شدیم وضع خلافت ایشان خود به خود معلوم شده صحبت در پیرامون آن، رنجی است بیهوده؛ ولی تنها به منظور اینکه به کلی آینه دل ها از زنگ هرگونه تمایلی پاک شود، مختصراً چند جمله ای از گواهینامه پاکی ایشان از نظر شما می گذرانیم.ن

۲- چون بهترین دلایل آنها شوری (همان شورای خرابی که صرف نظر از بی اساس بودن آن، مطالعه در آغاز و انجامش ما را بی نیاز از هرگونه استدلالی می نماید)، می باشد از این رو ممکن است این فضایل را دلیل ندانسته راه اعتراضی پیدا کنند.ن

۳- این ها همه تا وقتی است که ما چنین تزویجی را صحیح بدانیم، وگرنه به کلی برادران ما تهی دست خواهند شد. چنانچه شیخ مفید، هم از نظر اختلاف عجیبی که در نقل این روایت شده و هم بواسطه این که این روایت از راه زبیر بن بکار که دشمنی وی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام معروف است، به ما رسیده، صحت یک چنین خبری را انکار می نماید. از این ها گذشته، به فرض قبول این روایت و به فرض این که خود مولی عهده دار این عقد شده بود (چنان چه بعضی هم می گویند) و به فرض این که به رضایت خود چنین اقدامی را فرموده و به فرض پذیرفتن این مراتب (که پذیرفتنی نیست) تازه چه دلالتی بر اثبات خلافت عمر خواهد داشت؟ مگر دختر به کسی دادن! یعنی حقانیت آن کس!؟! واقعاً عجب استدلالی!؟!.ن

{صفحه۲۰۴}

طوری که (چنانچه می گویند) به عثمان می فرمود: اگر دختر دیگری می داشتم از تو تجاوز نمی کردم. اگر ازدواج با عمر هنوز به طور تردید نقل می شود صحت ازدواج با عثمان به اندازه ای رسیده که او را در اثر همین دو ازدواج «ذوالنورین» (صاحب دو نور) لقب داده اند(۱)، پس با این اهمیتی که رسول خدا به عثمان می داده آیا کافی نیست ما او را سزاوار جانشینی بدانیم!؟! راستی بی انصافی است!

انتقاد

در این که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رقیه و زینت نامه را که به آن حضرت منسوب بودند به عثمان تزویج نموده، و در این که قبل از بعثت رقیه را به عتبهٔ ابن ابی لهب و زینب را به ابی العاص داده، و در این که عتبهٔ بن ابی لهب پس از بعثت حضرت رسول و قبل از آن که تصرفی در رقیه بنماید، به فریب قریش او را طلاق داده و در اثر این عمل به نفرین رسول خدا گرفتار شده، با آن همه محافظت ها که از او می شده آخر الامر طعمه شیر شده، به زندگی خود خاتمه داد، و در این که ابی العاص زینب را رها نکرده، دو دفعه به دست مسلمین اسیر شده، مرتبه اول در مقابل آزاد شدن خود،

****

۱- محب طبری که راستی از آن دوستداران عجیب است (خدای با محبوبینش محشور کناد) برای ذوالنورین بودن عثمان ۵ قول نقل می نماید که مراجعه به آن خالی از تفریح نیست.ن

{صفحه۲۰۵}

زینب را به رسول خدا برگردانیده و در مرتبه دوم پس از این که مورد سرزنش رسول خدا شد، اسلام آورده و ثانیاً با همان نکاح اول به وصال زینب رسیده، و در این که پس از مدتی رقیه به فاصله کمی پیش از مردن ابی العاص در خانه عثمان مرده و بی شوهر شدن زینب و بی همسر شدن عثمان، عثمان را خواستگار زینب و بالاخره به همسری او نایل گشته. در تمام این مراتب به طور اجمال تمام تاریخ نویسان و خبرنگاران اتفاق دارند؛ ولی این مطلب که «مادر» این دختران کیست، بر بعضی پوشیده مانده، از این رو به غلط آنان را به خدیجه منسوب نموده اند. اما خوشبختانه اغلب تواریخ معتبر برادران سنی ما خود معترفند که این دو دختر با یک پسر (هند نام) از هالهٔ(۱) خواهر حضرت خدیجه بوده، که ابتدا به واسطه ناداری و سپس در اثر مردن او، تحت سرپرستی خدیجه درآمده، و بالاخره در دامن رسول خدا بزرگ و طبق عادت آن زمان به آن حضرت منسوب گشتند. بنابراین رسول خدا اصلاً دختری که به جانب عثمان بدهد نداشت، تا از این راه فضیلتی برای او ثابت شود. پس از کجا می توان تصدیق کرد که رسول خدا گفته اگر برای من دختر ثالثی می بوده از تو تجاوز نمی کردم؟ و اگر هم بخواهید همین ازدواج را به واسطه نسبت داشتن با رسول خدا کمالی برای عثمان حساب کنید، پس باید ابی العاص و

******

۱- هاله (که از طرف مادر) خواهر حضرت خدیجه بود، پس از ازدواج با مردی از بنی مخزوم، با مردی از بنی عقیم ازدواج نموده و این سه فرزند از وی به جای ماند، که آن دو دختر در دامن رسول خدا و آن پسر با کسان پدر خویش بزرگ شده، در نتیجه از نظر معروف نبودن پدر و مادر خودشان، آن دو دختر به رسول خدا و آن دو به خدیجه منسوب گشتند؛ هالهٔ نیز که واسطه در ازدواج رسول خدا با خدیجه بود، مدتی پس از این ازدواج بدرود زندگی گفته، سرپرستی آن دو دختر منحصر به حضرت رسول و خدیجه می شود.ن

{صفحه۲۰۶}

عتبه را در این افتخار مقدم و بلکه این فضیلت را حق آنان بدانید. وآنگهی اگر پذیرفته شدن خواستگاری عثمان از دو دختری که تنها اسم رسول خدا بر سر آنها بوده، مقامی برای عثمان باشد، پس باید پذیرفته نشدن و رد شدن خواستگاری ابوبکر و عمر از حضرت زهرا علیها السلام پستی و خواری عجیبی برای آن دو بزرگوار، همان دو بزرگواری که شما آنان را به مراتب بر عثمان ترجیح می دهید، باشد... و از آن طرف تنها پذیرفته شدن خواستگاری حضرت امیر نیز باید شایستگی و محبوبیت بزرگی را برای مولی ثابت کند! و خواهد کرد... بلی گمان می کنم اگر متوجه می بودید که با تراشیدن این فضیلت از درجه و مقام ابوبکر و عمر کاسته و بر مقام علی علیه السلام خواهید افزود، هرگز چنین فرمایشی نمی فرمودید.

گواه دوم

روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با «ران های» برهنه در منزل خود نشسته اصحاب (که در بین آن ها ابوبکر و عمر، هم دیده می شدند) به عادت همیشه به نزد ایشان آمد و شد می کردند. حضرت نیز بدون این که به برهنگی ران خود توجهی داشته باشد و بدون این که لااقل رعایت احترام اصحاب را بنماید، با آنان مشغول گفتگو می بود. تا وقتی که جناب عثمان مجلس را به قدوم خود مزین فرمودند. محض ورود ایشان حضرت فوراً ران های مبارک را پوشانیده و در جواب سائلی که از

سرّ این مطلب جویا شده (و تقریباً از آن برهنگی ران با وجود آن همه اصحاب و به این پوشیدن آن به محض ورود عثمان، انتقاد می نمود)، فرمود: آیا حیا نکنم از کسی که ملائکه از وی حیا می کنند؟ یعنی ای انتقاد کننده! تو بدون جهت مقام با عظمت عثمان را به صحابه

{صفحه۲۰۷}

دیگر موازنه می کنی. کار عثمان به جایی رسیده که ملائکه خدا از وی حساب می برند! پس من، همان منی که رسول خدایم نیز باید به متابعت ملائکه از وی حیا کنم!!!

انتقاد

ما در نقّادی این فضیلت که به طور حتم از روی دلسردی و ناگزیری تراشیده شده است، از این که، علت حیاء ملائکه از عثمان چه بوده؟ و از این که در چه موقعی اینان حیا می کرده اند؟ آیا در وقتی که ایشان به آسمان تشریف می برده اند؟ یا در آن وقتی که آنان به خدمت ایشان فرود می آمده اند؟ و از این که چرا ملائکه از خدا که هیچ، لااقل از ابوبکر و عمری که بنا به قول خودتان افضل از عثمان بوده و در آن مجلس هم حاضر بوده اند حیا نمی کردند، از همه این ها چشم پوشی نموده، فقط می پرسیم این قدر معلوم شد که حیای رسول خدا بپوشاندن ران مبارکش بود، شما را به خدا بگویید ببینیم ملائکه وقتی حیا می کردند کجای خود را از دیده های مقدس عثمان می پوشانیده اند(۱)!؟!

تا این جا گواهی های انفرادی و اختصاصی به هر یک از این سه بزرگوار خاتمه می یابد، اکنون چند نمونه از شواهدی که با یک تیر دو نشان و بلکه سه نشان و بیش از سه نشان زده، گاهی دو نفری، و زمانی سه نفری و وقتی بیش از این سه نفر دیگران را نیز در فضیلت شرکت داده، نقل می کنیم.

******

۱- تعجب این جاست که این ها با در دست داشتن چنین مدرک معتبری باز از زانو به بالاـ را برای مرد عورت حساب می کنند.ن

{صفحه۲۰۸}

گواه اول

گویند رسول خدا با یک جمله خیال همه را راحت فرموده و گفته: «ابوبکر و عمر هر دو وزیر من می باشند».

انتقاد

راستی با در نظر گرفتن معنای وزارت، (که یاری نمودن و کمک کردن است) و با در نظر گرفتن معنای وزیر (که یارو کمک می باشد) و با در نظر گرفتن فرار ابوبکر و عمر از اغلب جنگها مثل روز حنین، و مبارزه احد، و با اظهار بی میلی نمودن و رأی زنی آن ها در جنگ بدر و با شکست و گریز آن ها روز خیبر و واگذار شدن پرچم به علی علیه السلام و با از نیمه راه برگشتن ابوبکر در وقت مأموریت خواندن سوره برائۀ بر کفار، (چنانکه گذشت) و تفویض این مأموریت به مولی علیه السلام (با در نظر گرفت تمام این مراتب) گمان نمی کنم کسی در وزارت این دو بزرگوار شک کنند!! و نیز گمان نمی کنم با در

نظر گرفتن جانفشانی های علی علیه السلام و با توجه به فرمایش (مورد قبول شیعه و سنی) رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرموده: علی علیه السلام نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی است. فرقی که هست پس از من پیغمبری مبعوث نخواهد شد، و با در نظر گرفتن آیه قرآن که می گوید: وجعلنا اخاه هرون وزیرا، برادر موسی «هرون» را وزیر وی قرار دادیم (با توجه به این مراتب) هنوز کسی وزیر پیغمبر «یعنی علی علیه السلام» را نشناخته باشد.!.

گواه دوم

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یک نسخه عجیب دیگر برای پیشوایی خصوص ابوبکر و عمر ترتیب داده، فرموده: اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و

{صفحه ۲۱۰}

عمر، به این دو نفر (ابوبکر و عمر) که بعد از من جانشینی خواهند کرد اقتدا کنید.

انتقاد

این خبر تکلیف مسلمین را به خوبی روشن می کند، ولی افسوس اینجاست که این جمله به این خوبی به کلی از خاطر مبارک ابوبکر و عمر رفته و نه تنها روز سقیفه برای خوابانـدن نزاع بیادشان نیامد، بلکه تا به آخر نیز از آن غفلت داشتند وانگهی خبر دیگری مثل این خبر نسبت به تمام اصحاب نقل می کنند که با تأسف بسیار باید گفت، این امتیازی که به این زحمت برای دو بزرگوار درست شده بود، یک مرتبه پایمال می شود. چون می گویند رسول خدا فرمود، اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیم(۱)، اصحاب من مثل ستارگانند به هرکدام اقتدا کردید هدایت خواهید یافت. بنابراین لازم نیست حتماً به ابوبکر و عمر اقتدا نموده، بلکه می توان از سعد بن عبادهٔ پیروی نمود. اصلاً بیعت با ابوبکر را کار لغوی دانست و این امتیاز را برای این بزرگواران قائل نشد. علاوه بر این که خود این خبر که کلیه اصحاب را اشخاص پاك و شایسته پیشوایی شمرده، با آن خبر عجیب دیگر که «کفوا عن مساوی اصحابی» از معایب اصحاب من

****

۱- اساساً خود این خبر که حیرت زدگی سرسام آوری برای پیروان اصحاب ایجاد کرده، اصلاً قابل اجرا نیست. چون یکی از اصحاب سعد بن عباده مخالف دستگاه خلافت، یکی ابوبکر، یکی عمر، مخالف با سعد، یکی عثمان مخالف با اکثر صحابه، یکی علی مخالف با تمام آن ها، یکی طلحه یکی زبیر مخالف و مبارز با علی، همین طور اغلب صحابه مخالف با یکدیگر، پس بالاخره معلوم نیست تکلیف آن سیه روزی که هوس اسلام به مغزش زده با این همه اختلافات چه باید بشود؟... مگر این که بگوید چنین بدبختی به جرم این هوس باید به این بلا گرفتار شود!.ن

{صفحه ۲۱۰}

چشم پوشی کنید، به کلی ناسازگار بوده، اولی آن ها را پاك و قابل پیشوایی و دومی آنان را ناپاك و خطاکار و قابل گذشت و ترحم می داند. سبحان الله پس تکلیف این مسلمین سرگردان چه می شود؟

گواه سوم

از رسول خدا روایت شده که ان ابابکر و عمر سیدا کهول اهل الجنهٔ، بدون تردید جناب ابوبکر و عمر دو آقا و بزرگ سالمندان بهشتند.(۱)

انتقاد

راستی مبارک است، ولی حیف که رسول خدا به اتفاق تمام امت فرموده جمیع اهل الجنهٔ جرد مرد، تمام اهل بهشت جوانان بی مو هستند. من نمی دانم با این وصف این دو پیرمرد کهن سال سید کدام بهشت و آن سالمندانش مرؤوس کجا خواهند بود؟.. بلی دور نیست اگر این خبر را تصدیق کنیم، بگوییم رسول خدا با این خبر می خواسته بفهماند این دو بزرگوار پیر، اصلاً روی بهشت را که فقط جای جوانان است نخواهند

******

۱- این خبر که در زمان بنی امیه برای همکاری با خبر ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنهٔ، حسن و حسین علیهما السلام دو آقای جوانان بهشتند (که به اتفاق جمیع امت از فرمایشات رسول خداست) جعل و تراشیده شده، تنها راوی اصل آن عبدالله بن عمر همان ابن عمری که داستان وی با مولی علیه السلام بر سر قتل هرمزان در بخش اول گذشت می باشد. که بالاخره با این خبر پدر بزرگوار خود را ضایع نمود. بلی اگر محض رضای ابوبکر و عمر این طور معنی کنیم. که: این دو بزرگوار سید کسانی هستند که در این دنیا سالمند و کهن سال بوده اند و روی این حساب هم آنها و هم مرئوسینشان جواب خواهند بود، (اگر معنی این باشد) باید گفت طبق خبر پیش گفته به اجماع سیادت بهشت بهره و نصیب حسنین است باید این دو بزرگوار هم تحت ریاست حسنین بوده دیگر ریاست معنی ندارد.ن

دید!... این بود تکلیف بهشت رفتن این بزرگواران...

بالاخره این فضایل هرچه بود و تراشنده، هر که بود، تا اندازه ای به حسابش رسیدگی شد، امیدواریم بدین وسیله توانسته باشیم میزانی برای حلاجی و صرافی این گونه فضایل که کتب بیشماری را برای نشر خود استخدام نموده به دست داده باشیم.

در پایان این بخش نیز این نکته را خاطر نشان می سازیم که: بدون تردید هر زمامداری هرچه ستمگر باشد و هر فردی هر اندازه! پلید باشد باز در طی گذران مراحلی که در پیش دارد و در خلال انجام مقاصد خویش، خواه و ناخواه بر خلاف روش همیشگی خود نیکیهایی از وی دیده خواهد شد، چنانچه مردان نیک نیز گاهگاهی بر خلاف ملکات خویش دچار لغزش هایی می شوند (مگر این که معصوم باشند). بنابراین نمی توان عمل نیک شخص بدکردار را میزان پاکی وی قرار داده، بدین وسیله او را ستایش نمود، و نه حق داریم لغزش این شخص نیکوکار را دلیل بر بدسرشتی وی دانسته، از این راه او را نکوهش نماییم، بلکه در وقتی حق قضاوت تمام درباره کسی داریم که نیکی ها و بدی های وی را موازنه کرده، پس از جمع و تفریق آن دو به داوری بپردازیم. از این رو ما نباید فقط به واسطه انجام گرفتن تنها کارهای نیک و ذینفعی (که وظیفه هر مسلمانی است) به دست این بزرگواران! به کلی از تجاوزاتشان که درست به قیمت جان اسلام تمام شده چشم پوشی نموده، بدون توجه به زیان های غیر قابل جبرانی که از طرف اینان متوجه اسلام و جمیع مسلمین گشته، فقط به خاطر منافع ناچیزی آنان را به طور اطلاق پاک و حتی شایسته خلافت بدانیم و در مقابل از این غفلت ورزیم که اگر این حق آزادانه به دست صاحبان حق می افتاد، به طور قطع سودهای

خیره کننده خالی از هرگونه زیانی که اصلاً قیاس با این امور ناچیز نیست، به دین و دین داران رسیده، اسلام به همان طوری که در آن مدت کوتاه عالمی را به تزلزل درآورد، به همان طور و با باقی ماندن به همان اساس اولی خود، جهان گیر می شد. علاوه بر این که تازه همان خدمات و کشورگشاییهای بعدی از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که اکنون تنها با یک نام، خود، چشم و گوش های ما را پر نموده (تماماً) از نظر این که از همان ساعت اول با سیاست غیر اسلامی آمیخته شده (چنانچه در بخش اول گفتیم)، و از همان روز نخست رنگ دیگری به خود گرفت، (از این رو) پس از مدتی به لباس سلطنت «به اضافه یک نام اسلامی) درآمده، در نتیجه روز به روز به اقتضای این لباس جدید مطابق با پیش آمدهای هر عصر و طبق تمایلات زمامداران و به میزان هواهای عمومی، دستخوش حملات عجیبی واقع شده و به دلخواه هر دسته، از گوشه و کنار آن زده شده و در عوض پیرایه هایی به آن بسته و سرانجام مثل امروز ما با هزاران هزار امراض کشنده و علاج ناشدنی در بستر نیستی به انتظار مرگ همیشگی نشسته است!... پس وظیفه ماست که خدمت را از زیان زدن باز شناخته در داوری های خود نسبت به اشخاص هرگز این نکته را فراموش ننماییم... از برادران سنی خود نیز انتظار داریم که پس از توجه به مندرجات این دو بخش و با در نظر گرفتن این میزان از روی انصاف حق را به حق داران داده، زبان اعتراض بر ما فرو بندند...

پایان بخش دوم

{صفحه۲۱۳}

بخش سوم

افضل امت از زبان مأمون خلیفه عباسی

ترجمه و شرح

مباحثات مأمون با عموم دانشمندان از هر طبقه و هر مذهب معروف و ذوق و علاقه مفرطی که در این راه از خود نشان می داد زبان زد خاص و عام است... گاهی به همین منظور مجالسی ترتیب داده و پاره ای اوقات بدون پیش بینی قبلی برحسب تصادف با هرکس از بزرگان تماس می یافت موضوعی را پیش کشیده به گفتگو می پرداخت، و از این راه علاوه بر پیشرفت شخصی خود تشویق عجیبی از علم و دانش می نمود... روزی به عادت همیشه یحیی ابن اکثم را خواسته به وی دستور داد تا جمعیتی مرکب از دانشمندان فن حدیث و متخصصین علم کلام(۱) فراهم نموده به نزد وی حاضر کند یحیی نیز به موجب این دستور گروهی از این دو دسته گردآورده، بدواً آنان را به اطاق حاجب (که تقریباً سِـمَت رئیس درباری خلیفه را می داشت) وارد، و پس از استیذان به مجلس خلیفه بار یافتند. گرچه این کار از مأمون بی سابقه نبود؛ ولی شاید هم تا آن زمان کمتر یا هیچ مجلسی به این ترتیب و با این پیش بینی تشکیل نشده بود، و نیز گرچه اصولاً هر مباحثه ای خصوص تا وقتی شروع نشده (از نظر تنفر شدیدی که از مغلوب شدن در بین است) کم و بیش رعب آور است، ولی دور نیست

******

۱- این مباحثه را صدوق از دو طریق در عیون اخبار الرضا نقل نموده است.

{صفحه۲۱۵}

بگوییم این مباحثه و این مجلس و این تشریفات مزید بر علت شده برای طرفین بیش از هر مباحثه، حتی آن مباحثاتی که تاکنون خود این مأمون با همین علما نموده ترس آور بوده است، و همین طور هم بوده، ولی مأمون که به خوبی به این معنی پی برده بود، از نظر این که می دانست ترس، دشمن سرسخت فکر و حافظه بوده و تا این حال در بین باشد یقیناً حق پایمال شده و نتیجه ای عاید نمی شود و هم از نظر این که می دانست خود این حالت ممکن است عذر و بهانه ای به دست مغلوبین داده، زحمات شخص غالب به آسانی از بین برود، از این دو نظر، این دفعه بیش از همیشه با آنها گرم گرفته، می کوشید تا تمام قیود و انضباطات را در هم شکسته، مجلس را به یک مجلس دوستانه تبدیل نماید. از این رو ابتدا به صحبت های متفرقه پرداخته بدین وسیله با یکدیگر انس گرفته و سخن گفتن در آن مجلس را تقریباً یک کار عادی نمود. سپس همین که تا اندازه ای از این قسمت آسوده خاطر شد، کم کم مقصود خود را از انعقاد این مجلس بیان کرده گفت: منظور من از حضور به هم رسانیدن شما این است که شما را بین خود و خدای خود حجۀ قرار داده، در پیشگاه پروردگار عذری داشته باشم. همین که مقصد خود را تا این اندازه بیان نمود از نظر این که مجلس تا به آخر به همین ترتیب باقی مانده هیچ کس به هیچ عذری نتواند از مجلس خارج شود و از این راه به مقصود وی لطمه ای وارد نیاید، گفت چون یک چنین هدفی در نظر است پس هرکس از شماها مهمی در پیش یا قضای حاجتی دارد بر سرانجام آن برآید تا بتواند به آزادی نشسته، آزادانه صحبت کند، و نیز دستور داد رداها را درآورده بندها را گشوده، آنها را حتی از آن قیودی که از ناحیه لباس بر آنان پیش آمده بود آزاد ساخت و خلاصه آنقدر کوشید تا کمترین عذری برای هیچ کس باقی

{صفحه۲۱۶}

نگذاشت و کاری کرد که افکار بدون هیچ مانعی به فعالیت خود ادامه دهند. وقتی از این قسمت فارغ شد، ثانیاً هدف خود را بیان کرده و به منظور این که آن ها را از اسارت عادات و تقالید و افکار و عقایدی که محیط برای آن ها ایجاد نموده آزاد کند، و هم برای این که آنان را از سر لجاج پایین آورده بتواند به کمک آن ها پرده از چهره حق بردارد، بدین روش نصیحت آغاز نموده که ای گروه دانشمندان من فقط به منظور این که فردای قیامت در نزد خدای خویش شما را حجۀ و عذری قرار دهم، از شما دعوت نمودم. شما نیز با حضور به هم رسانیدن خودتان در این مجلس مسؤولیت عظیمی بر گردن گرفته اید، پس از خدای بترسید و از آن چه در پیش دارید اندیشه کنید. مبادا جلالت من شما را از حق گویی هرچه باشد باز دارد و جانبداری من شما را از رد بر هرکس باشد، جلوگیر شود. از شعله های سوزان دوزخ بپرهیزید و به سوی ایزد متعال نزدیکی جویید و فرمانبرداری وی را بر هر چیز مقدم دارید. زیرا هرکس بخواهد با نافرمانی خدا دل مخلوقی را به دست آورد، خدای همان مخلوق ناچیز را بر وی مسلط گرداند.

بنابراین شما خوب عقول خودتان را آماده کار زار نموده، با تمام خرد و تحت نیروی وجدان با من مباحثه و مناظره بلکه مبارزه کنید... سپس موضوع بحث را مطرح نموده گفت: من مردی هستم معتقد به این که خیر البشر و برترین خلایق بعد از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم علی علیه السلام است. اکنون اگر در این عقیده مصابم مرا تصدیق، و اگر به خطا رفته ام، مرا رد نموده تا آن جا که توانایی دارید دلایل و براهین خود را در رد من بیاورید؛ ولی به همین اندازه اکتفا نکرده، آخرین سنگری را هم که ممکن بود با در دست داشتن آن به طرف خود غالب شود، به دست آن ها سپرده گفت، اکنون میل، میل

{صفحه۲۱۷}

شماهاست، اگر می خواهید شما از من بپرسید و اگر مایلید من از شما بپرسم. (چون اصولاً در مباحثه هشتاد درصد بُرد با کسانی است که ابتدا پرسش نموده، از همان اول روحیه خصم خود را ضعیف و شاید در همان مراحل ابتدایی وی را از بین

ببرد) این پیشنهاد از طرف دانشمندان حدیث پاسخ گفته شده، گفتند ما از تو سؤال می کنیم، باز مأمون برای رعایت نظم مجلس و جلوگیری از تشنج، تشنجی که یقیناً حق را در زیر دست و پای خود محو و نابود می کند، گفت، شما یک نفر را از بین خود به منظور این که با من طرف صحبت باشد، انتخاب نموده به سخن وی گوش فرا دارید، اگر احیاناً جایی به خطا رفت، خطای او را ترمیم کنید و اگر چیزی را فراموش کرد یا اصلاً نمی دانست و شما می دانید، پس از سکوت وی نظر خود را اظهار دارید. به موجب این دستور مباحثه شروع و یکی از آنان گفت: ما معتقدیم که بعد از رسول خدا ابوبکر از همه افضل و بر همه برتری دارد. زیرا روایتی که به اجماع صحت آن امضا شده از رسول خدا به ما رسیده، که: «اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر» به آن دو نفری که بعد از من بر سر کار می آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا نموده از آنان پیروی کنید! بدیهی است پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پیغمبر رحمت و مجسمه رأفت و مهربانی بر خلایق بوده، و به اعتقاد همه جز بر مصالح امت سخن نمی گوید. از این رو می توان یقین داشت که چون ابوبکر بر همه برتری داشته، پیغمبر او را برای پیشوایی صالح و به این مقام منصوبش نموده است وگرنه اگر احتمال این را بدهیم که یک نفر دیگر مافوق او بوده و با این وصف پیغمبر اکرم مادون او را انتخاب نموده است، باید بگوییم، ستم عظیمی بر امت روا داشته، و در نتیجه باید از عقاید خود نسبت به آن حضرت دست بکشیم... مأمون قبل از جواب نکته ای که اساس این استدلال را به هم زد، متذکر شده گفت:

{صفحه۲۱۸}

اخبار و احادیثی که اکنون در دسترس ماست زیاد و به یک نظر می توان آن ها را به دو دسته مخالف با یکدیگر تقسیم نمود. با این وصف ما یا باید تمام اخبار را (یعنی گو این که بر ضد هم نیز باشند) صحیح و بر حق بدانیم و یا همه را باطل و نادرست تصور کنیم و یا این که بعضی را صحیح و قابل قبول و بعضی را نادرست و غیر قابل پذیرش فرض کنیم، اما اگر همه را صحیح بدانیم از نظر دو دستگی بودن و ناسازگاری آن ها با یکدیگر، همه را باطل دانسته ایم. زیرا وقتی یک دسته را صحیح دانستیم، قهراً باید دسته مخالف آن را باطل بدانیم (چون دو سخن، دو امر و دو دسته بر ضد یکدیگر و هر دو هم صحیح، اصلاً معقول نیست) و در نتیجه از صحیح دانستن هر یک دیگری را باطل نموده، و از صحیح دانستن هر دو، تمام اخبار را نادرست به حساب آورده ایم، اما اگر از اول همه را باطل و غیر قابل اعتماد بدانیم، به یقین باز هم به پاشیده شدن دین، و تعطیل و برچیدن احکام شرع مقدس اعتراف کرده ایم. پس این دو صورت پذیرفتنی نبوده باید اقرار کنیم که اخبار درست یا نادرست به هم آمیخته شده برای تمیز و جدا ساختن آن ها از یکدیگر و بالاخره برای این که بتوانیم از روی اعتقاد خبری را قبول یا رد کنیم، باید دلیلی از خارج که مورد قبول جمیع امت باشد، در دست داشته باشیم.

البته این تا وقتی است که خود خبر فی نفسه گواهی به نادرست بودن خود ندهد، والا که از اول با اعتماد کامل آن را دور می افکنیم. اینک ما و این خبر: در صورتی که ما پیغمبر را پیغمبر رحمت، و آن حضرت را داناتر از هر دانشمندی بدانیم، هرگز از وی سزاوار نمی بینیم که امت را با یک جمله دچار حیرت سرسام آور و اختلاف وحشت زایی بنماید، و هرگز روا نمی دانیم که پیروان خود را به یک امر ناشدنی و تکلیف غیر مقدوری،

{صفحه۲۱۹}

مأمور و مکلف نماید. پس با در نظر گرفتن این که ابوبکر و عمر دو نفر بوده و این دو نفر در بسیاری از موارد و احکام با یکدیگر اختلاف شدیدی هم در طرز فکر و هم در عمل داشته اند (چنانچه گذشت) و با توجه به این که با یک چنین اختلافی که در بین آن هاست، پیروی از هر دو ممکن نیست، می توان گفت به یقین این خبر اختلاف انگیز از پیغمبر نبوده و این دستور غیر قابل اجرا از آن حضرت صادر نشده است، زیرا اگر کسی بخواهد پیروی از ابوبکر بنماید قهراً با عمر مخالفت

کرده و در نتیجه دستور رسول خدا را که گفته از عمر پیروی کنید به کار نبسته، و اگر پیروی عمر نمود یقیناً با ابوبکر، مخالفت ورزیده و باز از دستور رسول خدا سرپیچی نموده و از آن طرف پیروی از هر دو نفر هم با این اختلاف محال، و یک چنین امر محالی به یقین از آن حضرت نرسیده است... دومی گفت رسول خدا فرموده: لو کنت متخذاً خلیلاً لا تخذت ابابکر خلیلاً اگر قرار می بود برای خود دوست بگیرم ابوبکر را به دوستی انتخاب می نمودم... مأمون گفت ممکن نیست رسول خدا چنین فرمایشی فرموده باشد، زیرا شما به اتفاق روایت می کنید که روزی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بین هر دو نفر از اصحاب خود عقد برادری می بست و بدین وسیله آن ها را با یکدیگر برادر می نمود، مگر علی علیه السلام را که همان طور بی برادر و تنها گذاشت، علی پرسید آیا کسی با من برادر نیست، حضرت در جواب فرموده، من امر تو را تأخیر نینداختم مگر برای خودم، یعنی تو باید با من برادر باشی و بس، خوب با این وصف اگر این خبر را قبول کنیم به یقین آن خبر را تکذیب نموده ایم و اگر آن خبر را صحیح بدانیم این خبر را باید رد کنیم؛ ولی از آن راهی که این خبر مورد تصدیق تمام امت است باید خبر اول را باطل و دروغ بدانیم... سومی گفت: علی روی منبر گفته بهترین مردم بعد از

{صفحه ۲۲۰}

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ابوبکر و عمر می باشند... مأمون این خبر را نیز نپذیرفته گفت اگر راستی ابوبکر و مر افضل می بودند، هیچ گاه پیغمبر عمر و بن عاص، و اسامهٔ بن زید را بر آن ها رئیس نمی نمود، (همان طوری که در تمام این مدت علی علیه السلام مرئوس هیچ کس نشد) و خود علی نیز جای دیگر نمی گفت آن اندازه که من به جانشینی پیغمبر سزاوارم آن اندازه به پیراهنم سزاوار نیستم. جز این که می ترسم مردم به سوی عفریت کفر بگریزند و به عادت دیرینه خود باز گردند و همچنین اگر علی علیه السلام به برتری آن ها اقرار کرده بود، هرگز نمی فرمود من پیش از آن ها یعنی همان وقتی که آنان در دریای کفر غوطه ور بود خدا را پرستیده و بعد از آنها یعنی همان وقتی که اینان در زیر خروارها خاک تیره پنهان شده بودند نیز خدای را ستایش نموده ام. پس از چه رو می توان گفت آنان بر من برتری داشته باشند، دانشمند سوّمی ساکت شد... چهارمی گفت هنگامی که ابوبکر به منظور استعفاء از خلافت درِ خانه را بر روی خود بسته و از مردم تقاضا می نمود که دست از سر وی برداشته دیگری را به خلافت برگزینند، علی علیه السلام به نزد وی آمده می گفت تو را رسول خدا بر همه برتری داده و مقدم داشته بنابراین آن کسی که بتواند دیگری را بر تو برتری داشته و تو را زیر دست بداند کیست؟ اینک با این شهادت علی علیه السلام چگونه ابوبکر را افضل امت ندانیم؟... مأمون گفت، اگر علی تا این اندازه به برتری ابوبکر قرار می داشت پس چطور (بنا به قول خودتان) از همان اول تن به بیعت نداده پس از آن که مدتی (بنا بر قولی پس از وفات حضرت زهرا) گذشت تازه بیعت نمود. و از آن طرف اگر راستی پیغمبر ابوبکر را برگزیده بود، پس ابوبکر به چه میزانی می خواست استعفا بدهد؟ و روی چه قانونی می گفت مبتکی از این دو نفر «اباعبیده و عمر» را برای شما انتخاب نموده ام؟ پاسخ

{صفحه ۲۲۱}

این شخص نیز پایان یافت... پنجمی برای افضلیت ابوبکر این خبر را نقل می کند که روزی عمر و بن عاص از پیغمبر پرسید محبوب ترین زنان در نزد تو کیست؟ فرمود: عایشه، گفت از مردان؟ فرمود: پدر وی یعنی ابوبکر. و به یقین کسی در نزد پیغمبر بیش از همه محبوب باشد بر همه برتر خواهد بود. مأمون در پاسخ گفت این خبر نیز باطل یعنی به سرنوشت همان برادران پیش گفته خود مبتلاست، زیرا این پیغمبر همان پیغمبری است که (طبق روایت خودتان) روزی مرغ بریان شده ای در پیش خود نهاده می گفت خدایا کسی را که محبوب ترین خلایق در نزد توست به سوی من بیاور. بلافاصله دعا مستجاب و علی علیه السلام حاضر شد، اکنون کدام یک از این دو روایت را خواهید پذیرفت. این جناب نیز از آن راهی که توانایی این

که خبر اول را پـذیرفته و خـبری را که مـأمون نقـل کرده رد کنـد، نـداشت، لب فرو بست... ششـمی که گویـا درست سؤال و جواب چهـارمی را گوش نمی داد گفت: علی علیه السـلام گفت اگر کسـی مرا بر ابوبکر برتری دهـد او را ماننـد کسـی که به دیگری افترایی می بندد تازیانه خواهم زد. بدیهی است وقتی علی تا این اندازه کوشـش داشته باشد، ما حق نداریم در افضلیت ابوبکر کوچکترین تردیـدی بنماییم. مأمون با این که می توانست همان جوابی را که به شـخص چهارمی داده بود مکرراً تذکر دهد، با این وصف از آن چشم پوشیده با سه جواب دیگر نادرستی این خبر را ثابت نمود:

۱- علی از روی چه قـانونی می خواسـته کسـی را که افترا نبسـته (فرضـاً که بـدون جهت او را تفضـیل می داده) تازیـانه بزنـد؟ هر گز، این سخن از علی نیست، و ابداً علی اهل یک چنین بدعت و تجاوزکاری نبوده است.

۲- این ابوبکر امام شـما با صـدای بلنـد می گویـد من بر شـما مهتر شـدم در صورتی که بهترین شـماها نیستم. اینک این اقرار ابوبکر و آن گواهی علی،

{صفحه۲۲۲}

بگویید به بینم کدام یک از این دو نفر در این گفته خود راستگوترند.

۳- از این هـا گذشـته یا علی راست گفته یا دروغ گفته که دروغ گو شایسـته ریاست بر مسـلمین نیست. پس چطور شمـا او را خلیفه می دانیـد؟ و اگر راست گفته و واقعاً به همین معنی معتقـد بوده، می پرسـیم آیا وحی بر او نازل شـده که باید این طور بگویـد؛ وحی که به موت پیغمبر منقطع شد و یا این که می گویید از روی گمان این حرف را زده؟ آخر گمان کننده که یـک متحیری بیش نیست و یا خواهیـد گفت از روی فکر و عقل این جمله را گفته؟ تازه می گوییم سـخن هر متفکری که بدون دلیل پذیرفتنی نیست، باید به بینم دلیل او در این که ابوبکر افضل است چه بوده؟... هفتمی که گویا مدتی فکر می کرده گفت خود پیغمبر گفته ابوبکر و عمر دو مهتر سالمنـدان بهشـتند. چه فضـیلت از این بالاتر، مأمون گفت محال است این خبر از پیغمـبر باشـد زیرا در بهشـت سالمنـد وجـود نـدارد، مگر این روایت از پیغمـبر نیست که روزی پیغمـبر می فرمـود پیرزن داخل بهشت نمی شود اشـجعیته که این سـخن را شـنید سخت متأثر شده گریه کرد. تا این که حضرت با خواندن: «انا انشأنا هن انشاء فجعلنـا هن ابکـاراً عربـا اترابـا، مـا حوریـان را بـدون ولادت آفریـده آن هـا را برای همیشه دوشـیزه و شوهر دوست و هم سال شوهرانشان قرار می دهیم) (تا این که با خواندن این آیات) به او اطمینان دادند، که همه به جوانی برگشته و هیچ کس با پیری و افسـردگی وارد بهشت نخواهد شد، بنابراین اگر ابوبکر و عمر هم جزء این دسته بوده و به جوانی برگردند، می بایست بدون شک در تحت ریاست حسن و حسـین قرار گیرند، و در این صورت هیچ گونه ریاست بر هیچ فردی نخواهند داشت زیرا شـما خودتان می گویید پیغمبر فرموده حسن و حسین دو مهتر جوانان بهشتند (از اولین و آخرین) بوده، پدر آن ها بهتر از

{صفحه۲۲۳}

آن هاست، این پاسخ این دانشمند را نیز ساکت نمود... هشتمی که برای برتری ابوبکر شاهدی در دست نداشت، به نام خدمت به پیشـگاه عمر گفت: از پیغمبر این طور رسیده، که اگر من به پیغمبری برانگیخته نمی شدم، عمر بدین خدمت مبعوث می شد وه! چـه فضـیلتی بالاـتر از ایـن!؟!. مـأمون گفـت محـال است پیغمـبر به گفتن چنین جمله نـادرستی دهـان گشـوده باشـد. زیرا پروردگـار عالم می فرمایـد: و اذ اخـذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسـی و عیسـی بن مریم، به یاد بیاور زمانی را که از پیغمبران و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پیمان گرفتیم. یعنی از هر پیغمبر قبل از بعثت در زمانی که خود خـدا می دانـد پیمـان گرفته شـده، بـا این وصف آیـا می توان باور کرد کسـی که چون پیغمبر به حکم این آیه از او عهد گرفته شـده، مبعوث نشود و دیگری که هرگز چنین پیمـانی را نـداده به پیغمبری برانگیخته شود!؟! این پاسـخ نیز پایـان یافت...

نهمی گفت: پیغمبر در یک روز عرفه ای نظر مبارکش به عمر افتاد، پس از یک تبسم نمکین فرمود خدای به تمام بندگان خود به طور عموم و به عمر و به طور خصوص فخر و مباهات می کند. مأمون که راستی در شنیدن این اراجیف و پاسخ گفتن آن ها دل و حوصله عجیبی داشته گفت بنابراین می بایست پیغمبر با سایرین یکسان و تنها این خصوصیت و برتری به عمر داده شده باشد و یک چنین چیزی محال است که خدا فقط و فقط این مباهات خصوصی را ویژه عمر ساخته و حتی به پیغمبر خود ضمن سایرین فخر کند... گرچه تاکنون مأمون به تنها پاسخ سؤالات اکتفا می نمود ولی ظاهراً این خبر سراپا دروغ تأثیر دیگری در روحیه وی بخشیده از این رو (شاید با اندک تندی) گفت: آری این روایات شما که مایه دلخوشی و سرگرمی شما گشته از آن روایت چرند و بی حقیقت، عجیب تر نیست که به پیغمبر نسبت می دهید که

{صفحه۲۲۴}

وی گفته مقارن با ورود خود به بهشت صدای نعلین (کفش) مرا به خود متوجه نمود، چون بر اثر صدا پیش رفتم بلال بنده ابوبکر را دیدم که زودتر از من به بهشت آمده است، ای کاش این تهمت شرم آور را برای سربلندی خودتان تنها پیش خود محفوظ می داشتید. ولی بیشتر تعجب این جاست که می خواهید با این سلاح جگردوز کسانی را (شیعیان) که به افضلیت علی بر ابوبکر معتقدند، نابود ساخته در جواب آنان می گویید: بنده ابوبکر حتی از پیغمبر برتر است تا چه رسد به خود ابوبکر و تا چه رسد به علی که تازه به اقرار خود بنده ای از بندگان پیغمبر بوده است، و نیز این خبر شما در نادرستی مثل آن خبری است که می گویید شیطان از عمر می ترسید و از سایه او می گریخت... گرچه مأمون می خواست یک دفعه به حساب آن اراجیفی که در چنته آن دانشمندان اندوخته شده و یکی پس از دیگری به نمایش می گذاشتند خاتمه دهد و شاید هم به همین نظر پیش از آن که این دو خبر از زبان آنان شنیده شود پیش دستی نموده سؤال و جواب را یک جا تحویل داد؛ ولی از آن راهی که دل آن ها راضی نمی شد به این سادگی تسلیم شوند، و یا اثرات شوم شکست خوردگی و مغلوب شدن به کلی میزان فکر آن ها را به هم زده بود باز نفر دهمی، از همان نمونه یک خبری خواند، که پیغمبر در روز بدر فرموده اگر عذاب الهی فرود می آمد هیچ کس از ما جز عمر نجات نمی یافت... مأمون گفت، شما همان سمتی را که خداوند طبق این آیه (ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم) حدی این امت را تا وقتی تو در بین آنان هستی عذاب نکند) به پیغمبر می دهد، به عمر می دهید و او را هم دوش با پیغمبر می دانید!؟(۱)... یازدهمی خبر

****

۱- حرارت مباحثه این نکته را از نظر مأمون برد، که با یک چنین خبری هم دوستی که سهل است اساساً تنها عمر را اهل نجات دانسته حتی پیغمبر را در زمره هالکین محسوب می نماید. شارح می گوید: نقصان این جواب جز در اثر اختلاف فکری که زاییده مباحثه است نبوده و همین قسمت ها خود دلیل بر صحت و وجود یک چنین مباحثه ای می باشد.

{صفحه۲۲۵}

نجیبانه تری (گو این که اگر پذیرفته می شد تازه ثابت می کرد عمر یک مرد مسلمانی بوده) نقل نموده که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به بهشت رفتن ده نفر که عمر یکی از آن هاست شهادت داده (اسامی این ده نفر در پاورقی بخش دوم ضمن دلایل حقانیت ابوبکر گذشت)... مأمون گفت اگر این حدیث درست می بوده مر با آن شک و تردید دست به دامن «حذیفهٔ» نشده و نمی گفت ترا به خدا سوگند آیا من از منافقینم؟ بلی مگر این که از کافر شدن عمر اندیشه ننموده بگویید عمر چون به شهادت پیغمبر اعتنایی نداشت، از حذیفهٔ گواهی می خواست. وگرنه تا این خبر را شما پذیرفته اید باید آن خبر اول را دروغ بدانید... دوازدهمی که باید نشان افتخار آفرین مبارز، را به ایشان تقدیم نمود آخرین چوبه تیر از کار افتاده و در

عین حال مضحک خود را از ترکش درآورده گفت پیغمبر فرموده، من در یک کفه ترازو، امت من در کفه دیگر قرار گرفتند، من از آن ها سنگین تر بودم، سپس ابوبکر به جای من نشست او نیز مثل من از آن ها سنگین تر بود، بعد از او عمر قرار گرفت او نیز به همین افتخار نایل شد سپس ترازو برداشته شد. (روی این حساب باید این ترازو را برای بایگانی به انبار آدم فروشان برده باشند).. مأمون گفت یا از نظر هیکل، ابوبکر و عمر سنگین تر بوده اند این که مسلماً دروغ است و یا از نظر اعمالشان بر تمام امت سنگینی داشته اند. این هم که به شهادت همه از اولی دروغ تر می باشد، پس از کجا می توان این خبر را پذیرفت؟... این جا که رسید مأمون برای این که همه را آسوده خاطر سازد، بدواً با دو سؤال از آنان اقرار گرفت که اولاً میزان برتری در

{صفحه۲۲۶}

اسلام عمل صالح و نیکوکاری بوده، ثانیاً زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یک خصوصیتی دارد که اگر کسی در آن زمان با این میزان «نیکوکاری» سمت برتری بر دیگری پیدا نمود و از این راه مافوق سایرین شد دیگر پس از رسول خدا سایرین هرچه در نیکوکاری بکوشند به بلند پایگی آن شخص نخواهند رسید. سپس با لحنی نصیحت آمیز گفت: اینک به فضایل علی علیه السلام آن فضایلی که از زبان پیشوایان شما نقل شده بنگرید، آن را با تمام آنچه که نسبت به این ده نفر (در زمان رسول) می دهند مقایسه کنید، اگر نیکوکاری های علی علیه السلام با اندازه یک جزئی از تمام آن ها بود حق با شماست وگرنه طبق اقرار خودتان لااقل گواهی پیشوایانتان را بپذیرید و علی را افضل امت بدانید. حاضرین با سر به زیر افکندن خود عملاً به سخنان مأمون پاسه دادند. مأمون که آن ها را سر به زیر و ساکت دید پرسید چرا ساکت شدید، گفتند: ما تا آن جایی که توانایی داشتیم کوتاهی ننمودیم. گرچه آن ها ساکت شدند، ولی هنوز دل مأمون راضی نگشته تازه دلایلی را که احتمال می داد از نظر آن ها رفته باشد، پیش کشیده با سؤال و جواب های کوتاهی با همان دلایل

مدعای خود را ثابت می کند، می گوید: پس از بعثت خاتم الانبیاء نیکوترین اعمال چه بود؟ همه گفتند پیش دستی و سبقت در ایمان و گرویدن به پیغمبر. گفت آیا کسی زودتر از علی علیه السلام به پیغمبر ایمان آورده؟ گفتند ابوبکر، زیرا آن روزی که علی زودتر از ابوبکر ایمان آورد، هنوز کودک و غیر مکلّف بود. ولی به عکس ابوبکر در سنین کهولت و در آن وقتی که مکلّف بوده و ایمان وی پذیرفته می شد ایمان آورد.

روی این حساب ابوبکر بر علی سبقت دارد. مأمون گفت به یقین علی علیه السلام با دعوت پیغمبر و پیشنهاد آن حضرت ایمان آورده و دعوت

{صفحه۲۲۷}

رسول خدا هم که به گفته خدا که ان هو الا وحی یوحی جز به وحی خدا نبوده و به طور حتم تا خدا علی را مکلّف و در خور این تکلیف نمی دیده، پیغمبر را با این کار مأمور نمی ساخته، زیرا هرگز خدا به کسی تاب تحمل بار سنگین تکلیف را ندارد، یک چنین تحمیلی را نخواهد نمود و اگر کسی نسبت زشتی را به خدا بدهد کافر خواهد شد. با این استدلال صحت ایمان علی علیه السلام، سبقت وی، و افضلیت آن حضرت را ثابت نمود. ثانیاً پرسید بعد از ایمان افضل اعمال چیست؟ گفتند: جهاد در راه خدا، گفت: آیا مجاهده هیچ یک از این ده نفر (همان ده نفری که می گفتند پیغمبر به آنان وعده بهشت داده) به پایه مجاهده و جان فشانی و فعالیت علی علیه السلام در میدان نبرد با دشمنان خدا می رسد؟ این جنگ بدر، خوب ببینید کشتگان دشمن که متجاوز از ۶۰ تن بود غیر از ۴۰ تن که به دست لشکریان اسلام کشته شد مابقی را علی علیه السلام به تنهایی از پای درآورد. یک نفر از حاضرین گفت: اگر علی چنین بود، در عوض ابوبکر در این موقع پهلوی پیغمبر نشسته تدبیر می نمود.

مأمون پرسید: آیا ابوبکر به تنهایی تدبیر می نمود؟ یا به شرکت پیغمبر؟ یا این که پیغمبر به تدبیر و دستورات وی نیازمند می بود؟ آن شخص گفت: من به خدا پناه می برم اگر یکی از این سه قسمت را بپذیرم. مأمون پس این کرسی نشستن ابوبکر چه فضیلتی برای او خواهد بود؟ اگر تنها تخلّف از جنگ و نشستن موجب سربلندی و افتخار و برتری باشد، باید (پناه به خدا) بگوید پروردگار عالم از روی اشتباه گفته، خدا جانبازانی را که به مال و جان خود در راه حق می کوشند بر بازنشستگان برتری داده و به آنان پاداش بزرگی مرحمت فرموده است. (از آیه ۹۷ سوره نساء) این جا دیگر مأمون روی سخن از عموم گردانیده متوجه اسحاق می نماید و بدین وسیله صحنه جدید و بسیار جالبی برای اثبات فضایل

{صفحه۲۲۸}

علی علیه السلام ایجاد می کند و می گوید: اسحاق سوره هل اتی را قرائت کن! اسحاق نیز خواند تا رسید به آیه ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً یعنی این مردم نیکوکار «مراد علی علیه السلام است» به دوستی خدا بینوایان و بی پدران و اسیران را اطعام می نمایند... مأمون پرسید آیا این آیات ستایش کیست؟! اسحاق گفت: علی علیه السلام، ثانیاً پرسید آیا هرگز علی علیه السلام به کسی گفته که من بیچارگان را دست گیری می کنم تا این که احتمال بدهیم خدا این جا تنها سخنان خود علی علیه السلام را نقل و حکایت نموده و شاید یک چنین عملی اساساً از علی ساخته نبوده است؟ آیا این طور است؟ اسحاق گفت: نه! علی هرگز این عمل خود را به کسی نگفته بنابراین خدا از یک امر پنهانی و یک صفت و فضیلت باطنی و واقع شدنی به علی علیه السلام می دهد و روی این حساب یقیناً این نیکوکاری با علی بوده... این جا مأمون پس از این که اسحاق اقرار می کرد که خداوند در هیچ کجا مثل این سوره، با این شیرینی زیبایی های بهشت را نستوده، و این خود یک فضیلت دیگری برای علی علیه السلام اثبات می کند. از او می پرسد آیا تو از کسانی که به بهشت رفتن آن ده نفر شهادت می دهند نیستی؟

اسحاق: چرا.

مأمون: اگر کسی در صحیح و ناصحیح بودن آن خبری که به بهشت رفتن این ده نفر گواهی می دهد شک کند آیا در نزد تو کافر است.

اسحاق: نه.

مأمون: آیا اگر کسی در این که این آیه از قرآن است تردید نماید آیا حکم به کفرش می کنی؟

اسحاق: بلی کافر است.

مأمون: آیا این بر فضایل علی نمی افزاید؟! دیگر آن که ای اسحاق آیا

{صفحه۲۲۹}

خبر مرغ بریانی در نزد تو صحیح است (این خبر دو صفحه پیش از این گذشت)

اسحاق: بلی.

مأمون: اینک ای اسحاق عناد و دشمنی تو هویدا شد زیرا یکی از ۴ احتمال را باید بپذیری:

۱- دعای پیغمبر مستجاب و علی چون برتر از همه و محبوب تر از همه بوده، بلافاصله خداوند او را حاضر کرده.

۲- دعای پیغمبر مردود و بنابراین ثابت نمی شود که علی محبوب ترین خلایق باشد.

۳- خدا با این که کسانی را برتر از علی داشت با این وصف علی را فرستاد بنابراین باز محبوبیت علی ثابت نخواهد شد.

۴- خدا اساساً فاضل و مفضول، مافوق و مادون را نمی شناخته همین طور بی حساب علی را فرستاد. اکنون اگر احتمال اول را

می پـذیرفتی ایـن همه پافشـاری برای دیگران نمی کردی، و از سه احتمـال دیگر هرکـدام را جرأت داری و از کفر و گمراهی نمی ترسـی بپـذیر. اسـحاق مدتی سـر به زیر افکنده سـپس همان آیه (ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنـا) را پیش کشـید و (همـان طوری که در بخش دوم گفتیم) از این که خـدا ابوبکر را صـاحب (رفیق و هم صـحبت) پیغمبر خوانده و از این راه یک ستایش جاذبی که تاکنون از هیچ کس ننموده از ابوبکر نموده و هم از این که پیغمبر با جمله (خدا با ماست) به او دلـداری داده است، بر برتری وی اسـتدلال می کنـد. مأمون با قیافه ای تعجب آمیز می گویـد: سـبحان الله؟ تا چه انـدازه پـایه دانش تـو به لغت سـست و ضـعیف است!؟! مگر حتمـاً رفیـق و صـاحب به کسـی گفته می شـود که در ردیف هم صحبت خود با هم

{صفحه ۲۳۰}

عقیـده بـا او یا از سـنخ او باشـد؟ مگر آیه قرآن نیست (گفت به آن شـخص رفیقش در وقتی که با او گفتگو می کرد آیا کافر شـدی به آن کسـی که ترا از خاک آفریـد؟) که از رفاقت یک نفر مؤمن با کافر خبر می دهـد؟ مگر شـعر ازادی نیست «و لقد ذعرت الوحش فیه و صـاحبی» (من با رفیق و صاحب خود یعنی اسـبم از حیوانات وحشـی ترسـیدیم) که اسب را رفیق خود می خواند؟ سپس می گوید اما این جمله (ان الله معنا) «خدا با ماست» نیز فضیلتی نیست. زیرا خدا با هر خوب و بد و با هر صالح و طالحی هست و با کسی نیست که نیست. اما بگو بدانم این حزن و غمگینی ابوبکر خوب بود یا بد، طاعت بود یا معصیت؟ اگر آن را خوب و راستی طـاعت بـدانی بایـد بگویی پیغمبر بر خلاـف وظیفه پیغمبری از یـک عمـل نیکی، جلوگیری نمود. و اگر همان طوری که قرآن گواهی می دهـد آن را گناه و معصیت بدانی، پس از کجا فضـیلتی برای ابوبکر ثابت می کنی. وانگهی بگو ببینم این جا خدا آرامش خود را بر که فرستاد.

مأمون: بگو ببینم آن جا که خدا می فرماید روز حنین وقتی که از زیادی خودتان خوشـتان آمده ولی آن زیادی هیچ سودی به شما نبخشـیده، زمین با آن فراخی بر شما تنگ شده سپس پشت نموده گریختید. بعد از آن خدا آرامش خود را بر رسول خود و بر مؤمنین فرو فرسـتاد (بگو ببینم) اولاً، فراری ها چه سان؟ و بازمانـدگان کیان و شایسـتگان آرامش چنـد نفر بودند؟ مگر نه این است که ابوبکر و عمر جزء فراری هـا علی بـا عباس و پنـج نفر دیگر همان طور پیغمبر را رها ننموده، علی تنها شمشـیر می زد و عبـاس مهـار اسـتر پیغمبر را گرفته، آن پنـج تن پروانه وار گرداگرد آخرین و نورانی ترین مشـعل هـدایت حلقه زده و آن وجود مقدس را محافظت

{صفحه ۲۳۱}

می نمودنـد؟ مگر نه این است که خـدا در این آیه می فرمایـد آرامش خود را بر رسول و مؤمنین که فقط همین هفت تن بوده اند، فرو فرسـتاده ام. پس چطور پیغمبر این جا از آرامش الهی بی نیاز نبود؟ و چرا ابوبکر شایسـتگی این آرامش را پیدا نکرد؟ ای اسـحق آیا کسـی که در این معرکه خطرناک بدون کمترین ترسـی یک تنه با آن همه جمعیت بجنگد و لطف و آرامش به این دلپـذیری شامل حالش شود. این افضل است یا آن کسـی که در چهار دیوار غار با پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم باشـد و با این وصف لیاقت آن آرامش را نداشـته باشد!؟! ای اسـحاق! آیا کسـی که سـر خود را در کف دست گذاشـته و در بستر پیغمبر آن شب هولناک را به روز آورده و با جان خود از پیغمبر نگهداری می نمود و آیا کسـی که پس از این مأموریت (یعنی پس از این که پیغمبر به دستور خدا گفت باید در جای من بخوابی) باز هنوز نگران حال آن حضرت بوده اول می پرسد آیـا (اگر من بخوابم) تو سالم می مانی؟ و پس از تأمین دادن پیغمبر با سـمعاً و طاعتاً و با خاطری آرام به بستری که بوی مرگ حتمی از آن می آمد رفته، همان ملافه اختصاصـی پیغمبر را به خود پیچیده، و با وجود این که به خوبی صدای دشمنانی را که

دور خانه به منظور کشتن تنها همان کسی که در بستر خوابیده، حلقه زده اند می شنود و با این که هر لحظه هیولای مخوف مرگ را نزدیک تر می بیند، باز با یک دنیا قوت دل و اتکاء به خدا همان طور در آن بستر مرگبار تا به صبح خوابیده، و پس از طلوع فجر و به سنگ آمدن تیر دشمنان به پیغمبر ملحق شده و همیشه در تمام امور بر سایرین برتر و پیش قدم بوده آیا این افضل است یا آن کس که در غار و در زیر سایه پناه عالم بر خود می ترسید!؟!... باز گفت: ای اسحاق حدیث ولایت را یعنی آن حدیثی را که پیغمبر فرموده (من کنت مولاه فعلی مولاه) روایت می کنی.

{صفحه ۲۳۲}

اسحاق: آری.

مأمون: روایت کن.

اسحاق حدیث را خواند.

مأمون: آیا بنابراین علی بر ابوبکر و عمر حق اولویت پیدا نمی کند؟

اسحاق: مردم می گویند این جمله به واسطه زید بن حارثه گفته شده، یعنی تقریباً این حق اولویت به او اختصاص دارد.

مأمون: پیغمبر کجا این خبر را گفت.

اسحاق: حجهٔ الوداع سال هجرت.

مأمون: زید کجا کشته شد.

اسحاق: در جنگ موته سال ۸ هجری. مگر موته ۸ سال قبل از گفتن این جمله نبوده؟.

اسحاق: چرا. مأمون که می دانست اکنون که تیر اسحاق به سنگ خورد ممکن است از راه دیگر پیش آمده بگویند مراد حضرت این بوده که هرکس من پسر عموی او هستم، علی هم پسر عموی اوست یا هرکس من دوست او هستم علی هم دوست اوست. (زیرا مولی به این دو معنی هم آمده و بعضی از ماجراجویان همین طور معنی می کنند) گفت ای اسحاق، اگر تو یک پسر ۱۵ ساله که تازه رشدی پیدا نموده داشته باشی که به مردم بگوید ای مردم بدانید پسر عموی من پسر عموی من است. (یا بگوید دوست من، دوست دوست من است) و برای قبولاندن این سخن خود دست و پا کند، آیا تو از این عمل پسر ۱۵ ساله خویش بدت نمی آید.

اسحاق: چرا.

مأمون: پس تو چطور راضی می شوی سخنی را که از پسر خودت

{صفحه ۲۳۳}

عیب می دانی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت بدهی!؟! وای بر شما که آیا فقها و دانشمندان خود را پروردگار خود قرار داده، هرچه به شما امر می کنند اطاعت می کنید؟!... سپس برای آخرین مرتبه گفت ای اسحاق آیا حدیث منزلت (یعنی آن حدیثی که پیغمبر به علی علیه السلام فرموده انت منی بمنزلهٔ هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی، تو نسبت به من مثل هارون به موسی می باشی. فرقی که هست بعد من دیگر پیغمبری نخواهد بود) را صحیح می داین.

اسحاق: آری.

مأمون، برای این که ثابت کند مراد پیغمبر این بوده که همان طوری که هارون خلیفه موسی بود تو هم خلیفه من خواهی بود، گفت: آیا هارون برادر «پدر و مادری» موسی نبود.

اسحاق: چرا.

مأمون: علی هم همین طور بود؟ اسحاق: نه!
مأمون: علاوه هارون پیغمبر هم بود ولی علی نبود، بنابراین علی از چه راه مثل هارون بود آیا هارون خصوصیت دیگری هم داشته جز این که بگوییم تنها در خلافت یکسان بوده اند؟ اسحاق: موسی هارون را در زمان حیات خود یعنی همان وقتی که به میقات می رفت بر تمام پیروان خود جانشین نمود. ولی پیغمبر فقط موقع به جنگ رفتن علی را بر یک عده از ناتوانان و زنان و کودکان، که در مدینه مانده بودند، رئیس و جانشین خود نمود.
مأمون: آیا موسی هنگام رفتن به میقات کسی را همراه خود برد.
اسحاق: آری.
مأمون: مگر هارون را بر همه حتی بر آنهایی که همراه خود برد خلیفه
{صفحه۲۳۴}
قرار نداده بود.
اسحاق: چرا.
مأمون: خوب، علی هم همین طور مثل هارون به خلافت عمومی منصوب شد گو این که عده زیادی از آن ها همراه نبی اکرم رفتند. علاوه بر این از نظر این که هارون به حکم قرآن وزیر موسی و رسماً باوی همکاری می کرده (از آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره ۲۰: پروردگارا هارون برادر مرا وزیر من قرار بده و او را در این وظیفه ای که به گردن دارم شریک ساز) استفاده می شود که علی نیز وزیر پیغمبر بوده و بر عموم مردم چه در زمان حیات و چه بعد از وفات خلافت داشته است... تا این جا فقها را به کلی از هر دلیلی تهی دست نموده، اشتباه بزرگی را که بدون فکر در اثر عادات و تقالید در مغز آنان جایگزین شده بود از مغزشان بیرون آورد.
سپس با متخصصین علم کلام وارد گفتگو شده، این جا نیز اختیار پرسش را به دست آنها داد. یکی پرسید آیا امامت علی علیه السلام مثل سایر واجبات نماز، حج، و، و به ما نرسیده...
مأمون: چرا؟
- پس چرا فقط در خلافت علی اختلاف شده آن ها بدون خلاف باقی مانده...
مأمون: زیرا هیچ یک از آن واجبات مثل خلافت مورد توجه و رغبت نبوده، بود و نبود آن به سود و زیان کسی تمام نمی شد...
دومی: انکار نداری که پیغمبر رؤوف و مهربان بوده است. بنابراین باید گفت، از ترس این که مبادا کسی را معین نموده و مردم با او مخالفت نمایند و به عذاب خدا گرفتار شوند، به این ملاحظه اختیار تعیین خلیفه را به دست خود آن ها داده است...
{صفحه۲۳۵}
مأمون: سخت منکرم، زیرا خدا با این که مهربان تر بوده این رعایت را نکرده و با این که می دانست اگر پیغمبر بفرستد، ممکن است بعضی نافرمانی نموده مستحق عذاب شوند باز دلش مثل شما به حال مردم نسوخته و پیغمبر برای آن ها فرستاده وانگهی آیا این اختیار را به دست همه داد؟ اگر این باشد پس آن یک نفری که به اختیار همه انتخاب شده کو؟ و اگر اختیار را فقط به دست بعضی داده آن بعض کیانند؟ و علامت آن ها چیست؟...
سومی: پیغمبر گفته، هرچه به عقیده مسلمین خوب بوده، (مثل خلافت ابوبکر) خوب و هرچه در نظر آن ها بد بود، بد می باشد...

مأمون: اگر منظور این است که هرچه را تمام مسلمین خوب دانسته خوب است؟ که یک چنین چیزی نداریم، و اگر تنها خوب دانستن بعضی کافی است؟ خواهیم گفت شیعیان چون خلافت علی را خوب دانستند، پس خوب بوده، همان طوری که عده ای این خوبی را در دیگری دیده اند، پس از کجا این خلافت ثابت خواهد شد؟ اما مأمون این نکته را فراموش کرد که اگر ما این حدیث را بپذیریم باید بگوییم تنها کسی که تمام مسلمین بر او اتفاق کرده اند علی بود و بس، زیرا هم پیروان ابوبکر و عمر او را شایسته خلافت دانسته و او را برای این کار (به نام خلیفه چهارم) انتخاب نموده اند و هم شیعیان او را سزاوار خلافت می دانند. ولی ابوبکر و عمر را فقط پیروان خودشان شایسته دانسته شیعیان که یک دسته از امت هستند آنان را لایق نمی دانند. پس تمام امت به اتفاق (شیعه و سنی) علی را اهل این جانشینی می دانند، ولی ابوبکر و عمر و عثمان را نه...

چهارمی: آیا رواست بگوییم امت خطا کرده اند...

مأمون: خطا یعنی چه؟ آن ها که بنا به قول شما که امامت را نه واجب

{صفحه۲۳۶}

می دانید و نه مستحب کاری، انجام نداده اند و یک حکمی اختراع نکرده اند تا این که خطا کار باشند یا نباشند!...

پنجمی: اگر مدعی امامت علی هستی شاهد بیاور، چون مدعی باید شاهد بیاورد. مأمون: من مدعی نیستم تا شاهد لازم داشته باشم من فقط اقرار و اعتراف به امامت او می کنم. بلی مدعی کسانی هستند که خود را صاحب اختیار در نصب و عزل خلیفه می دیده اند. آن ها باید شاهد بیاورند. ولی چون بنا به قول شما همه صاحب اختیار و همه مدعی بوده اند و از آن طرف هم شاهد باید غیر از مدعی باشد، از این رو باید از غیر امت رسول خدا شاهد بیاورند. ولی متأسفانه این کار ممکن نیست...

ششمی: آیا بعد از رسول خدا علی چه وظیفه ای داشت.

مأمون: همان وظیفه ای که انجام داد.

آیا واجب نبود ولایت خود را به مردم معرفی کند.

مأمون: اگر امامت چیزی بود که یک وقتی در علی نبود بعداً علی به زحمت آن را کسب کرده بوده و یا مردم برای او این مقام را ثابت نموده بودند، آن وقت حق با شماست که وظیفه علی بود به عموم پیدا شدن این امر جدید را اعلام کند. ولی متأسفانه امامت امری است که فقط به دست خداست (چنان چه در قضیه ابراهیم، داود، آدم می گوید ما آن ها را امام قرار دادیم) که به واسطه شرافت نسب و پاکی رحم، و عصمت در زمان آینده به شخص تفضّل می فرماید، وگرنه، اگر امامت یک شرایطی می داشت که مثل سایر امور به دست اشخاص بود، می بایست هر وقت آن شرایط را ترک شد از امامت بیفتد و تاکنون محض نمونه یک نفر در عالم به چنین سرنوشتی مبتلا نشده...

هفتمی: پس امامت علی را از کجا ثابت می کنی!؟!

{صفحه۲۳۷}

مأمون: از این که مثل پیغمبر از کودکی به خدا ایمان آورده، هرگز به متابعت قوم خود گرد شرک و کفر نگشت. بلی اگر ذره ای در راه کفر قدم زده بوده، به واسطه این ظلمی که نموده و این بت پرستی که کرده، به اجماع تمام ملل عالم، ابداً شایسته خلافت نمی بود. مگر این که یک اجماع دیگری بر شایستگی یک چنین ظلمی حاصل شود و این هم به گفته خدا (که لا ینال عهدی الظالمین) بت پرستان شایستگی عهد مرا پیدا نخواهند کرد محال است...

هشتمی: اگر ابوبکر و عمر به ناحق زمام امور را در دست گرفته بودند چرا علی همان طوری که با معاویه پیکار نموده با آنها نجنگید؟...

مأمون: این پرسش محال و نادرستی است که شما می کنید، چیزی که نبوده علت نمی خواهد و چون و چرا ندارد. پس شما حق دارید بپرسید چرا با معاویه جنگید، وانگهی ما باید اول اساس و پایه خلافت علی را بررسی کنیم. اگر راستی از طرف خدا به این مقام رسیده دیگر چون و چرا در کار او کفر است، وگرنه چنانچه خدا نسبت به پیغمبر می فرماید (نساء آیه ۶۸: به پروردگار تو سوگند که اینان گرویده به تو محسوب نمی شوند مگر وقتی که تو را در کار خود حکم قرار داده. سپس هیچ کراهتی در دل خود از این قضاوتی که نموده ای نیابند، ولو این که بر خلاف طبع آن ها باشد) معلوم می شود ما به خلافت وی اعتقاد پیدا ننموده ایم. وانگهی مگر خود پیغمبر ابتدا یعنی در آن وقتی که یار و یاوری نداشت با مشرکین مکه طبق گفته خدا که از آنان به طرز نیکویی بگذر، (سوره حجر، آیه ۸۵) از در صلح وارد نشد! و مگر بعد که کمک و پشتیبان پیدا نموده به دستور خدا (بکشید مشرکین را هر کجا یافتید) با آن ها جنگ ننمود؟ پس جایی که رفتار پیغمبر این باشد عمل علی علیه السلام تعجب آور نبوده نیاز به سؤال و

{صفحه۲۳۹}

پرسش ندارد...

نهمی: چرا ما بگوییم بر انبیاء تبلیغ نمودن و رسالت واجب است، ولی بر علی اگر امام واجب الاطاعهٔ باشد واجب نیست به مردم این حکم خدا را برساند؟...

مأمون: خلیفه و امام درست مانند «خانه خدا» می باشد که در جای معینی ثابت شده، نهایت این که همان طوری که وظیفه مسلمین نسبت به خانه خدا این است که دور آن طواف و اعمال حج را به جای آورند همین طور هم موظفند که دور امام را گرفته در احتیاجات خود به او مراجعه نموده و از او فرمان برداری کنند و همان طوری که اگر احترام خانه خدا را نگه بدارند یا ندارند، دور آن طواف بکنند یا نکنند از آن خانه چیزی کاسته نشده و بر آن افزوده نمی شود، همین طور هم اگر این ها زیر بار امام بروند یا نروند به امام ضرری نزده فقط اگر تحت فرمان او شدند اهل ثواب، و اگر نه عذاب خواهند دید. بلی چیزی که هست اگر دور امام را گرفتند این جا یک وظیفه تازه ای برای او ثابت می شود، که باید به یاری اطرافیان خود مخالفین را براندازد و آن ها را به راه راست آورد...

پس اگر علی ساکت می نشست باید مسلمین را ملامت و سرزنش نمود که از وی دوری می جستند... وگرنه ما که نمی گوییم علی پیغمبر بود و مثل پیغمبران موظف تبلیغ است...

دهمی: اگر بگوییم حتماً بعد از پیغمبر یک جانشین و امامی باید باشد از کجا ثابت کنیم که آن جانشین علی است.

گرچه امامت علی علیه السلام ثابت شده بود، ولی باز... مأمون گفت: اگر خدا روزه یک ماهی را واجب کند ولی آن ماه را معلوم ننماید، و با این که ماه روزه معلوم نیست از کسانی را که از روزه این یک ماه مجهول کوتاهی

{صفحه۲۳۹}

نموده عذاب کند، آیا یک چنین تکلیف زوری از خدا درست است.

یقیناً نه!

آیا مردم در انجام ندادن آن معذور نیستند؟

مسلماً چرا.

قضیه امامت علی علیه السلام هم درست مانند همین است. باید حتماً پیغمبر معلوم نموده باشد وگرنه تکلیف زور و نادرستی بوده و ما هم سابق بر این مکرر در مکرر از پیغمبر اخباری به تصدیق خودتان بر خلافت علی آوردیم. پس بدون شک آن

حضرت خلیفه پیغمبر می باشد، و اگر بگویی ممکن است تعیین خلافت و هم چنین معلوم ساختن آن یک ماه به عقول مردم واگذار شده، خواهیم گفت اگر قرار شد عقول احکام خدا را بفهمند پس دیگر به پیغمبر چه نیازی خواهیم داشت؟...

یازدهمی تازه مطلب را از سر گرفت و صحبت های شده را تجدید نموده، گفت: اصلاً از کجا معلوم است علی در وقت ایمان آوردن بالغ بوده و از کجا که ایمان او از روی تکلیف واقع شده، چون مردم می گویند علی کودک بوده...

مأمون: یا این است که خدا پیغمبر را به سوی علی فرستاده و او را به ایمان دعوت نموده و یا این که پیغمبر از پیش خود، علی را تکلیف نموده، اما اگر خدا گفته باشد که دیگر جای شبهه نیست که چون خدا او را مکلّف می دانسته و تکلیف نموده؛ وگرنه حکم زور و فوق قدرت او بوده و خدا از آن پاک تر است. و اگر بگویید پیغمبر از پیش خود این پیشنهاد را به علی کرد، پس با این آیات (سوره الحاقة آیه ۴۴ تا ۴۶- اگر محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم بعضی از سخنان را به ما افترا بندد هر آینه قدرت او می گیریم، و رگ دل وی را قطع می کنیم) چه می کنید؟ و چگونه راضی می شوید یک چنین نسبت زشتی را به پیغمبر بدهید؟ این دسته نیز زور خود را زدند و توانایی خود را مصرف کردند. کار که به این جا رسید ساکت شدند...

{صفحه ۲۴۰}

مأمون: با اجازه آن ها شروع به پرسش نموده، گفت: آیا این روایت اجماعی نیست که «هرکس بر من دروغ بندد البته او را در جایگاه آتشین جای دهم» گفتند: چرا. گفت: مگر نه این است که پیغمبر فرمود هرکس از روی نافرمانی معصیتی را (کوچک یا بزرگ) مرتکب شده و آن را جزء دین قرار دهد و شایع سازد، خدا او را بین طبقات جهنم برای همیشه نگه می دارد؟ گفتند: چرا. گفت: آیا کسی که از طرف خدا معین نشده صحیح است به او خلیفه رسول الله (جانشین پیغمبر خدا) بگویید؟ و آیا انتشار یک چنین مقامی بر خلاف گفته خدا نیست؟ اگر بگویید اشکالی ندارد بر خلاف همین اعترافات خودتان مکابره با وجدان نموده اید. و اگر با این که یک چنین نسبتی را بر خلاف دستور خدا می دانید باز از انتشار آن روی برگردان نیستید، شما از همان دسته ای خواهید بود که باید در آتش بمانند. اکنون بگویید ببینم: این را می پذیرید که رسول خدا مُرد و خلیفه معین نکرده یا آن جمله خودتان را قبول دارید که ابوبکر «خلیفهٔ رسول الله» است اما پذیرفتن هر دو و درست بودن آن ها که محال است، زیرا اگر جانشین معین نکرد پس ابوبکر از کجا خلیفهٔ رسول الله شد و اگر معین کرد پس چرا می گویید معین ننموده و اگر یکی از این دو را پذیرفتید ثابت می شود که آن دیگری را به دروغ به رسول الله نسبت داده و افتراء بسته اید... اینک بیایید و از خدا بترسید و لحظه ای در خود فرو روید و افسار تقلید زشت را از گردن خود دور افکنید و از شبهات دوری جویید. به خدا سوگند که خدا جز از بنده ای که به دستور عقل رفتار نموده و در حلقه صدق و راستی پای گذاشته نخواهد پذیرفت. بدانید که پافشاری بر سر امر مشکوک جز کفر بهره ای نداده، کافر نیز مسلماً در آتش خواهد بود... چون ضمن این نصایح باز یک سلسله سخنان ناگفته ای به نظرش رسید دو مرتبه شروع به سؤالاتی نموده، گفت: بگویید ببینم اگر کسی بنده ای را خرید، آیا می شود که این بنده آقا و مولای خریدار شده و

{صفحه ۲۴۱}

خریدار بنده و ذلیل او گردد! گفتند: نه. گفت: پس با چه عقلی کسی را که شما از روی میل و هوی خویش انتخاب نموده اید آقا و پیشوای خود قرار داده حکم او را گردن می نهید. مگر نه این است که شما بر او حق داشته بزرگ تر و مهتر و ولی و در حقیقت خلیفه او هستید. پس این نادانی از کجا که باید یک چنین کسی را بر گردن خود سوار کنید؟ و به او خلیفه رسول الله بگویید؟ و اگر روزی هم میلتان کشید و هوس کردید، بر او خشم نمودید او را مثل عثمان بکشید!؟!... یک نفر در جواب گفت: زیرا خلیفه وکیل مسلمین بوده و مسلمانان در نصب و عزل وکیل خود مختارند. گفت: آیا مسلمین و تمام اموال آن ها

از کیست. گفتند: از خدا. گفت: بنابراین خدا برای حفظ مخلوق و مملوک که خود به تعیین وکیل و سرپرست سزاوارتر از این بندگان ضعیف خویش که هر لحظه دچار اشتباه شده، بدتر به نام اصلاح افساد نموده و وکیل نالایقی انتخاب و غوغایی بر سر کار می آورند نیست!؟... سپس گفت: آیا پیغمبر خلیفه ای معین کرد یا نه؟ گفتند: نه! گفت: آیا این «خلیفه معین نکردن» پیغمبر هدایت بود یا ضلالت، کار درستی بوده یا نادرست. گفتند: محض هدایت و عین درستی بوده. گفت: آیا وظیفه مردم است که از او پیروی کنند یا نه؟ گفتند: آری مردم هم پیروی نمودند. گفت: عجب! پس چرا مردم بر خلاف عمل رسول خدا خلیفه معین کردند؟ چرا مردم دست از پیروی رسول خدا کشیده پشت به هدایت نموده و کاری را که رسول خدا ننموده بود، نمودند؟ و چرا به گمراهی و ضلالت رفتند؟ اگر جانشین معین نکردن هدایت بوده پس این رفتار امت عین ضلالت خواهد بود و اگر بگویید کار امت درست بوده، باید اعتراف کنید که رسول خدا کار نادرست و عمل سراپا گمراهی ای انجام داده وانگهی ما از مردم و از امت و از اصحابی که خیال می کردید که ممکن نبوده بر یک امر نادرستی اجماع کنند و معتقد بودید هر کاری را انجام داده اند درست بوده و اکنون به تصدیق خودتان یک خطای بزرگ و

{صفحه۲۴۲}

گمراهی غیر قابل انکاری از آن ها برخورد نمودید، (ما از همه این ها گذشتیم)، می گوییم اگر جانشین معین نکردن هدایت بوده پس چرا ابوبکر جانشین معین نمود؟ چرا ایشان به سرمشق عملی پیغمبر پشت پا زد؟ چرا این بدعت را به اقرار خودتان باقی گذاشت؟ از این نادرست تر عمل عمر بود که نه مانند رسول خدا (به قول خدا) مردم را به خود واگذاشت و نه مثل ابوبکر خلیفه معین نمود. نه متابعت هدایت رسول خدا نمود و نه دنبال ضلالت ابوبکر را گرفت بلکه از پیش خود یک چیز دیگری را اختراع نموده، کار مردم را به شوری محوّل نمود؟

اکنون اگر بگویید کار پیغمبر درست بوده باید ابوبکر و عمر را گمراه بدانید و اگر بگویید از ابوبکر درست بوده باید پیغمبر و عمر را به گمراهی نسبت دهید و اگر از عمر را درست بدانید، پیغمبر و ابوبکر باید به گمراهی رفته باشند. چون ممکن نیست عمل هر سه را صحیح بدانید و یقیناً رسول خدا را هم که گمراه نخواهید دانست پس بدون زحمت و ترس با صدای بلند بگویید: برای ابوبکر و عمر همین بس که از روش پیغمبر سرپیچی نموده و با این نافرمانی، خود را گمراه و دور از حق معرفی کرده و به همه فهماندند ما گمراهان شایسته پیشوایی نیستیم و به شما نیز عملاً ـ گفتند: ای از ما گمراه ترها، لااقل از این خطاکاری های ما عبرت گرفته به سعادت خودتان پشت پا نزنید و دست از ما کشیده، از کسی پیروی کنید که کوچکترین نافرمانی از وی دیده نشد...

این جا مأمون با یکی دو سؤال دیگر بعضی مطالب سابق را گوشزد نموده، گفتگوی خود را با کلماتی آتشین پایان داده می گوید: وای بر شما! آخر تا این پایه ستم روا مدارید و تا این حد به خدا بهتان نزنید و افترا مبندید، که فردا در پیشگاه پروردگار به عذاب دردناکی گرفتار خواهید شد و از نظر این که به رسول خدا دروغ بسته اید برای همیشه در مکان آتش زایی میهمان خواهید بود. سپس روی از آن ها گردانیده، متوجه قبله شد و

{صفحه۲۴۳}

دو دست خود را به آسمان دراز کرد و گفت: خدایا! من این ها را هدایت نمودم. پروردگارا من وظیفه ای را که بر دوش داشتم انجام دادم. مهربانا! من جای هیچ شک و تردیدی برای این ها باقی نگذاشتم، و گوشه تاریکی نبود مگر این که روشن نمودم. بارالها! من با اثبات افضلیت علی علیه السلام و مقدم بودن او بر تمام امت، خود را به تو نزدیک نمودم. این بگفت و مجلس را خاتمه داد...

این توده سلحشور نیز با گردن های کج و دل شکسته و قیافه های پژمرده و چشمانی غرق حیرت از آن جا خارج شدند. مأمون رو به فضل بن سهل نموده گفت: این بود نهایت سرمایه ای که این گروه در دست داشتند. البته با این وصف هیچ کس نمی تواند جلالت و مقام مرا مانع از سخن گویی آن ها بداند.

این جا مجلس مأمون و بخش سوم کتاب ما پایان می یابد؛ ولی در خاتمه مکرراً متذکر می شویم، که با دقت در نواقصی که فقط در نتیجه حرارت مولود از مباحثه در پاره ای از سؤال و جواب های طرفین دیده می شد، می توانید به حتمی بودن و حقیقت داشتن یک چنین مجلسی اعتراف نموده، هرگز احتمال این خیال را که «این مباحثه زاییده فکر بعضی از علما بوده» ندهید. زیرا سازنده اگر هرچه هم مهارت داشته باشد باز نشانه های تسنن، خواهی نخواهی خود را از گوشه و کنار ظاهر ساخته این طور طبیعی از کار درنمی آمد. گذشته از این، شالوده مطالب طوری ریخته شده است که به فرض ساختگی بودن آن باز منظور ما به خوبی تأمین و ما را به نهایت مقصود می رساند.

والسلام

{صفحه۲۴۴}

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو

می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگـان نرم افزار های تلفن همراه و چنـدین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب ســـــایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـــــــل: Info@ghaemiyeh.com فروشـــگاه اینترنـــتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰ ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجـاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹